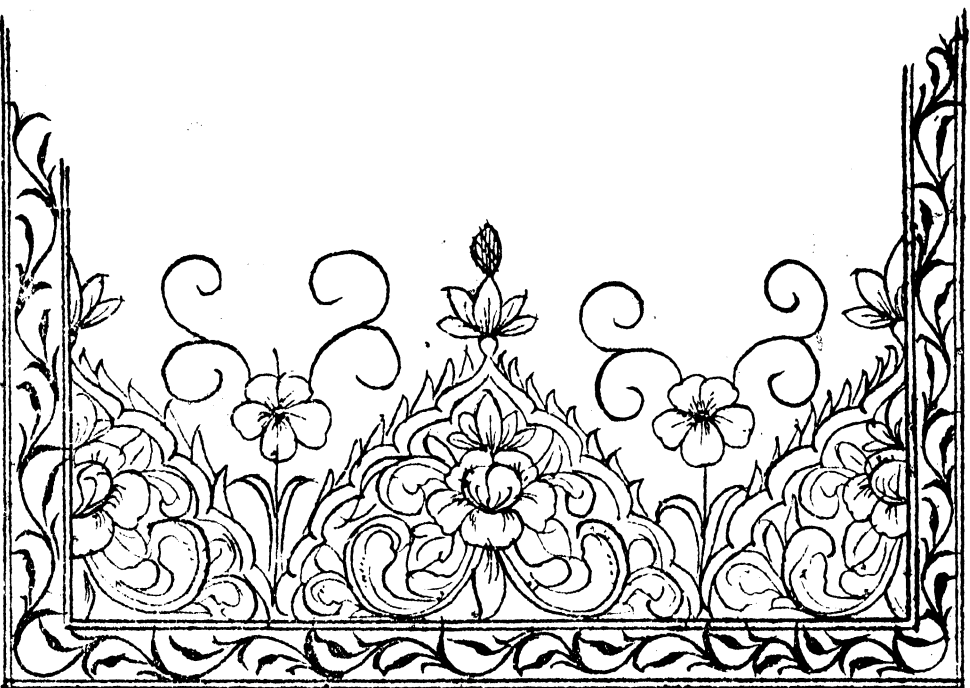


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228192

UNIVERSAL
LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرون ومنذرين لتلاكيون للناس على الله حجة بعد الرسل وخص من
بينهم حبيبه محمد ابالمداينة اليه على اعتدال الطرق واقوم السبيل واقام على نبائته في نبوت الشهود صادقة
عادته وعلى جلالة في رسالته دلایل قاطعة كالمه وجعلها وسيلته الى محبة التي هي اصل كل سعادت وزرعته
الى متابعتها التي هي اساس كل عبادت صلى الله عليه وعلى ساير النبيين وآله وسائر الصالحين نباية بانفسه
ان يسال السائلون كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكر الغافلون وسلمت اليه الكعبة اذ بعد نموده هي آية
تختص ركن ازاركان اسلام اقراره بكنه شهادت است وحققت ايمان تصديق بمضمون ان وان شتم
برود امرست كى اقرار بوجدا نية حق سبحانه تعالى وگرويدن بدان ووم اقرار نبوت ورسالت محمد صلعم
وگرويدن بان و امراد و قفى مقبرست كه مقبوس از مشکوة نبوت باشد كه اگر مجرود دلائل عقلى التفككند
چون فلما سفه واز مشکوة نبوت نگيرند مفيد نجات نيست پس سر مهده و لثما و سر بايه همه سعادت تمام اقرار
و تصديق بنبوت محمد است صلى الله عليه وسلم وان شتم ايمان است باور و ناي وى و اصل درين
تصديق و ايمان مناسب و جنسيت است بان حضرت صلعم و اصل فطرت و طبقات مردم درين معني
تفاوت اند بعضى ازين قبيل بودند كه حكم آن مناسب در ايشان چنان قوى بود كه بجز و مشايد
بالكامل انحضرت صلى الله عليه وسلم با استزاج سمرجات بسعادت ايمان بوى مشرف شدند از عبد الله بن سلام رضى
عنه آزند كه وى گفت چون رسول صلعم مدينه آمد رفتم تا بوى نظر كنم چون وى را بديدم شناختم كه روى
وى نروى در ملكوى است ميرالمونين عمر بن خطاب رضى الله عنه روزى تجدد الله بن سلام را رضى الله عنه

از مجال غیر برسد گفت انا اعلم منی یا جمعی یعنی معرفت من بصدق نبوت وی از معرفت من بحال پسر
من زیاد است امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت چگونه تواند بود گفت این ممکن است که برادر پسر
من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعاً شک و شبهه بر ابراه نیست امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه سر وی را بوسه داد از او فریفتی رضی الله عنه آرنده که گفت بسوی رسول صلعم آدم و بر او دیدم
گفتم این پیغمبر خداست عزوجل و جامع بن شد در رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که ویرا طارقی
نام بود گفت ما رسول صلعم را در دیدم و ویرا نمی شناختم پرسید که هیچ چیز فروختن دارید گفتم
آری این شتر را می فروشم گفت بچند گفتم بخدین و چندین و سق خرابادی شمار شتر گرفت و بر دو جوان
وی برفت ما بایکدی گفتم شتر خود را به کسی فروختم که وی را نمی شناختم زنی با ما همراه بود گفت ضامن
شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده باشما خیانت نخواهد کرد چون با داد کردیم مردی مقدار
خرابا آورد و گفت رسول خدای صلی الله علیه و سلم مرا بسوی شما فرستاده است و فرموده که
این خرابا بخورید و بیایید و شمن ناقه خود به پیمایید قال بعضی العلماء فی قوله تعالی یجادز تیمایضی ولو لم
تتمسکنا ر این مثلی است که خدا تعالی برای رسول خود زده است بیگوید نزدیک است که منظوری
دلالت کند بر نبوت وی و اگر چه تلاوت قرآن نکند همچنانکه این رواج گفته است رضی لو لم تکتب فی
آیات بنیة لکان منظره فیکب بالخی و فایده که مشاهده آیات و معجزات در حق این گروه تاکید محبت و
زیادتی کشف و یقین است قال الله تعالی لینه داد و الایمان مع ایمانهم و بعضی دیگر از ان قبیل بودند
که اگر چه مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما به سبب رسوخ و رسوم و عادات در طبیعت ایشان
حکم آن مناسبت مخفی مانده بود اما در مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات وی نمودند بدو
ایمان بوی مشرف شدند پس مشاهده آیات و معجزات در حق این طایفه در اول حال افاده اصل
تصدیق و ایمان کند و بعد از تحقیق تصدیق و ایمان افاده زیادتی یقین چنانکه در گروه اول و پوشید
نماند که همچنانکه مشاهده آن شواهد نبوت و دلایل رسالت از اهل سعادت و گروه بودند همچنین ستمان
آنها از عدول و ثقات دو گروه اند گروهی از ان قبیل اند که ایشانرا مناسبت و جنسیت با آنحضرت
چنان قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح اقوال و احوال و اخلاق آنحضرت بشنوند و اگر چه
نه از قبیل معجزات باشد بر نبوت وی تصدیق کنند و به آوردنای وی ایمان آرند و بر نبوت معجزات
تصدیق و ایمان ایشان قوی تر گردد و گروهی از ان قبیل اند که مادام که استماع معجزات و تصدیق به
نبوت آن با آن انضمام نیابد بدو تصدیق و ایمان موفق نشوند و بعد از توفیق تصدیق و ایمان
ملاحظه سایر معجزات نسبت با ایشان موجب از زیاد یقین گردد و بعضی دیگر از ان قبیل بودند که
وصف مناسبت از ایشان منطقی بوده و در جنسیت منطقی هر چند مشاهده آیات و معجزات پیش کردند

طریق عناد و استکبار پیش سپردند چون صنادید قریش که اقتراح معجزات میکردند و بعد از مشاهده آن می گفتند که این از قبیل سحر و شعبده است و آن مشاهده در حق ایشان فرشتقاوت و بدیجی نبود و ملحق با ایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زندا که در قرشهای دیگر احکار معجزات کرده اند و میکنند و طریق استکبار و عناد سپرده اند و می سپردند معجزات را بلکه نبوت را مطلقا منکارند و چشم و لشکر و قیامت و روز جزا و آشتت و غیر آن از آوردنای پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ندارند و جماعتی دیگر هستند که اگر چه با آنچه منقول است از آیات و معجزات بحسب ظاهر اقرار میکنند آنرا همه اتنا و ایل می کنند و بر معنی رای حمل میکنند که آنرا از حد اعجاز برون می بردند معجزات را بلکه فوارق عادات را مطلقا منکرند و عجب تراکد با وجود این انکار برای استمالت قلوب عوام و استجاب بنا فرغ از ایشان می جوی گزاشد و فوارق عادات میکنند و با انواع کید و نذ و بر اهلان را معتقد خود می سازند نمودار نشود شریک و انفساد و بی سیات اعمال کما من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و چون مشاهده آیات و معجزات یا استماع آن از عدل و ثقات چنانکه دانستی نسبت به بعضی از اهل سعادت بود اصل این است و نسبت به بعضی دیگر موجب زیادتى ایقان و اذعان لاجرم علماء دین متقیان آثار سید المرسلین صلی الله علیه و علی آله اجمعین شفته علی آمده و ترغیبانی متابعت سینه در روی شواهد نبوت و در این رسالات وی کتب ساخته اند و در میان آن جدا از سایر احوال و آثار صنفها پیدا شده و چون این فقیر بطالع بعضی از آنها سرور شد و فایده مطالعه آنرا که قوت محبت و واحمه حسن متابعت است از خود با زیافت خواست که اثر آن فایده سایر مسلمانان متفع شوند بحسب غزیرانی که این فقیر نسبت با ایشان صدق و محبتی و خلوص مؤدتی هست و بیشتر از این استدعای جمع کتاب نفعات الانس من حضرات القدس که در بیان سیر و احوال مشایخ صوفیه کرده بودند از جرم آنچه در آن کتب پر کرده بودند سیلا لکویه در یک جلدی جمع کرده شد و تمسک الفهائیه عبارات فارسی ایراد الحقاد و طلبه الاختصار حذف طرق مختلفه و اسانید نشود کرده اند و چون کمالی کتابان را بواسطه متابعت حاصل میشود و شاید کمال متبوع است و کرامت و فضیله که از اساتذ ظاهر میگردد و از قبیل معجزات پیغمبر ایشان است و ذکر بعضی احوال و آثار آل و اصحاب آنحضرت و تابعین از شیخ تالیفین تا طبقه صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت ملاحظه کتابی جمع کرده شد و بنویس با آن منظم گردانیده اند و چون نبوت نبوت آنحضرت بواسطه تواریخ اخبار نوع معجزه بجائی رسیده است که هیچ سعادت تمدنی را در آن و خدغه اشتباه نمانده است پس فایده عظمی درین تالیف تقویین بعضی راه نور در آن راه طریقت و جو امر در آن اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواید القبول تقویت نفسان اهل الفتوت تسمیه کنند و در ضمنی نماید و ترتیب این مجبور بر مقدمه و هفت رکن و خاتمه نموده شد

مقدمه در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد رکن اول در شواهد و دلایل است که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا نبوت ظاهر شده است رکن ثالث در بیان آنکه اولیبت تا هجرت ظاهر شده است رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است رکن خامس در بیان آنچه خصوصیت بعضی ازین اوقات گذاشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد رکن ششم در بیان شواهد و دلایلی که از صاحب کرام و ائمه اهل بیت رضی الله تعالی عنهم اجمعین بظهور آمده است که این پنج رکن در بیان شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقه صوفیه ظاهر شده است خواص و خصوصیات اعداد متفکره در بیان معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدانند که الله تعالی که نبی و جبارت او کسی است که برومی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که شتمس باشد بان شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدا پر اغر و جل و چون مامور شند و که آن شریعت را بغیر خود رسانند ویرا رسول

گویند و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکمله علم ایدک الله تعالی ان النبی صوالذی یاتیه الوحی من عند الله شتمسین ذلک الوحی شریعتی تبعیده بهانی لفسد فان بعثت بهما الی غیره و کان رسولاً و الوالفرم امانت که بعد از تبلیغ رسالت مامورند بقتال و جهاد آنان که ایمان نیاوردند و با ایشان قتال و جهاد کنند بخلاف نبوت و رسالت که در ان این شمرط نیست چنانچه در اجمل بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب بوی و قتی چنین می آید که و ما علیک الا البلاغ و قتی چنین که و قل الحق من ربکم فمن شاک او فلیس منی و من شاء فلیکفر و اما در او خبر مامور گشت بقتال و جهاد و قال تعالی اقلوا المشرکین کافه و اقلوا هم حیث لقتلوه هم معجزه فعلی است جارق عادت که مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی و بانکه گفتیم مقرون باشد بدعوی نبوت بی معارضی که است اولیاد الله و استیراج مقهوران و مردودان بیرون رفت زیرا که از اولیاد الله دعوی نبوت نمی تواند بود و از اصحاب استدراج اگر چه دعوی نبوت متصور است اما ستمه الله بان جاری نشده است که درصین آن دعوی خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضاً صادر شود بان معارضه خواهد بود که بر نقیض آن دعوی ایشان دلالت کند و میان انجینا و رسل تفاضله واقع است بعضی از بعضی فاضل تر اند قال الله تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیننا باضل و مفقود شمر و غ نیست چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا تخیر و امین الانبیاء مکر رسولی صلی الله علیه و سلم که فضیلت وی بر سایر انبیاء منض حدیث ثابت شده است چنانکه گفت انا سید عالم و اولاد فخر و وی صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و خاتم المرسلین است و نبوت است بکافه ناس بلکه بانس و جن و جمله ادیان و اهل بی ظهور و بین او منسوخ شد و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن

تفاوت

کہ ہر وہ منکر گشت زایل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مہرزوال و انقطاع ہر در نبوت و رسالت
 نہاد و جہاز وی طریق نبوت مسدودست و جملہ دعوتہا الادعوت وی مردود برک از طریق متابعت او
 ردی بگرداند و احکام شریعت ویرا بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدوی جہان بود و از
 جملہ زناتہ و ملاحدہ و خد لہم اللہ تعالی باشد و اگر از خواری عادات بروی چیزی خاطر شود باید کہ مکر
 و اسند را چ خوانند نہ کہ امانات فرعون و قتی کہ بر کنار نیل میرفت ہر گاہ کہ روان شدی نیل با او روان
 شدی و چون با ایستادی نیل یا او نیز با ایستادی دشک نیست کہ آن نہ از جملہ کرامات بود اگرچہ تو ہم او را
 چنان می نمودند کہ آن محض قدرت و عین اعجازست بلکہ مکر الہی بود تا او در کفر خود را رخ تر مینشد و از
 قبول با ایمان و دور تری گشت چون عیسی علی نبینا علیہ السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب شریعت
 پیغمبر باصلی اللہ علیہ وسلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن علم خواهد برد اندر خمنیر احرام خواهد داشت
 و صلیب را بخواہد شکست و پیغمبر باصلی اللہ علیہ وسلم در عالم شہادت اگرچہ آخرین پیغمبر ان بود اما در
 عالم غیب اولین ایشان است لہذا قال علیہ السلام کنت نبیا آدم بین الماء و الطین و بیان این
 آنست کہ حضرت ذوالجلال و امانت در رازل نازل گشت کان اللہ و لاشی سہ اول تجلی کہ بر خود کردی
 آنکہ وجود چیزی در میان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع سر جمیع شیون را بی امتیاز بعضی
 از بعضی و صورت معلومیت آن نشانرا تعین اول و حقیقت محمدی گویند و حقایق سایر موجودات ہمہ
 اجزا و تفصیل آن حقیقت اند و تجلیات کہ بصورت آنها واقع شدہ است در غیب علم انتشا و انبعاث
 یافته است و صورت وجودی آن حقیقت اولاد مرتبہ ارواح جو بہر نسبت مجرکہ شارع صلی اللہ علیہ
 وسلم تازہ از ان بعقل و تازہ از ان قلم و تازہ از ان بروج تعبیر کردہ است حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اول
 ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ القلم و اول ما خلق اللہ روحی او نوروی و شک نیست کہ اختلاف
 عبارات مبنی بر اختلاف اعتبار آنست زیرا کہ مرتبہ اولیت جزیک چیز انمی تواند بود صورت وجود
 سایر حقایق منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبہ بعد مرتبہ تا منتهی میشود بصورت جسمانی
 عنصری و ر شہادت ظاہر نشدند بہ نبوت موصوف نگشندند بخلاف پیغمبر باصلی اللہ علیہ وسلم کہ چون
 بوجود روحانی موجود شد بشارت داده شد و اعلام کردہ آمد بہ نبوت بالفعل و در ہمہ شرایع حکم پر
 داوند آنا بردست انبیا و رسل کہ نواب وی بودند چنانکہ در عالم شہادت امیر المؤمنین علی و سعاد
 بن جبل رضی اللہ عنہما بہ نیابت وی بہ بین رفتند و تبلیغ احکام کردند زیرا کہ ثبوت نبوت نیست جز
 باقتبار شریع مقرر اسن عند اللہ پس ہمہ شرایع شریعت وی بودہ باشد کہ بردست نواب وی بخلق
 رسیدہ است و چون بود جسمانی عنصری ظاہر شد نسخ آن شرایع کرد کہ بحسب باطن اقتضا کردہ بود
 زیرا کہ اختلاف ام در استعدادات و قابلیتات متعوضی اختلاف شرایع است و اجمل است بر ان

کتاب

که انبیا علیهم السلام از جمله بشر فاضلترند و هیچ یک از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد مگر چه بلند پایه و قوی می باید بود و بویژه بطایف قدس اند تعالی سوره گفته است که آخر نسیات الصدیقین اولی احوال الانبیا و آبن عطار رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهدا و ادنی مراتب الشهدا اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب الواسعین و آنچه نقول است از بعضی او بسیار است که ولایت از نبوت فاضلترست بنا بر آنست که نبی را در وجهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوت است و دیگری جهت نبوت ظاهر و نبی را بجهت ولایت از حق تعالی عطا و فیض میرسد و از اراد نبوت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند و شک نیست که روحی که در حق است سبحانه اشرف از افضل است از روحی که در خلق است پس روحی که در خلق است آنست که جهت ولایت نبی از جهت نبوت و محال افضل است نه آنکه ولایت نبی تابع افضل است از نبوت نبی متبوع و از اینجا بلازم نبی آید چنانچه قاصد تراست و هم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا که نبی را بجهت ولایت حاصل است بر وجه کامل از ولایت ولی و مرتبه نبوت بر آن زیادت قال بعض کبار العارفين قدس الله تعالی اسرارهم اذ سمعت احدا من اهل الله و یقول الیک عنه ان قال الولایت اعلی من النبوة فلیس یبید و لک الا ان ولایة لنبی اعلی من نبوته و یقول ان الولی فوق النبی و الرسول فانه بعض یدلک فی شخص احد و هو ان الرسول من حیث انه ولی اتم منه من حیث انه نبی و رسول لان الولی التابع له اعلی منه و اگر کسی مجموع الجمعیین ولایت و نبوت را نبوت نام نهد شک نیست که آن معنی نبوت افضل خواهد بود از ولایت و در شرح مراجع با عطللح و آنچه در کلام خواججه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره واقع شده است در شرح سعد الدین حموی قدس سره بر آن رفته که نهایت الانبیا و اولیا را آن خواستند که نهایت الانبیا فی الشریعه بدایة الاولیا زیرا که چون شرایع انبیا در آخر کار ایشان به کمال میرسد چنانکه نبی ما - اصلی الله علیه - هم در آخر کار گفته که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را به کمال نگیرد و قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع با فرکار باشد ولی را در ابتدا و کار باشد که اگر کسی بآن احکام که در کمال نازل شد سلوک کند و به آنچه در بدین نازل شد التفات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر آنکند که کا و کرده پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کاینی است قبول کند و متابعت نماید

رکن اول در شواهد و انانی که پیش از ولادت ظاهر شده است از اجماله نسبت که عراض بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که نزد خداست تعالی نام خاتم النبیین نوشته شده بود و آدم هنوز جب فلکی بی روح بود و شمار از بسبب احوال خود خبر در همه عای ابراهیم علیه السلام بوده که ربا و ابعث فیهم رسولا منهم تلیوا علیهم آیات و دیگر بشارت عیسی علیه السلام

که در آنجایی که رسول الله الیک صدقاً لما بین یدی من التوریه و بئسما رسول یا من بعد
 اسمہ احمد و محمد ابی که در من آمدند و دیگر کسی از وی ساطع شد که قصه های شام نبود و از آن جمله است
 که در جزوه ثانی از آن شخص است که هفتاد و یکس از اجبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند
 آتی است که ترجمه آن عبری بدین عبارت است که انی لهم پیغمبر نبیا من نبی اخوتهم مثلک و اجری قولی
 فیه و بقول لهم انهم و اولادهم الذی انما یقتل قول النبی الذی یتکلم باسمی فانی یتقون منہ خدا تعالی
 با موسی علیه السلام خطاب میکند که بر آئینه من میای کنم و بر آنلیه انم از برای نبی اسرائیل پیغمبر
 از پس آن برادران ایشانند که آن پیغمبر مثل تو باشد و روان گردانم قول خود را در وی و بر زبان
 وی در وی بگو و بر زبان گویم و هر که قبول نکند قول آن پیغمبر را که بنام من گوید یا باشد بر آئینه
 از وی انتقام کشم و در آیه ای که در این آیه است که در جواب ایمان را به پیغمبری تخصیص فرموده
 که مخرجون باشد بر او صفت که آن مرد و مخصوص است به پیغمبر با صلی الله علیه و سلم علی ان پیغمبر
 از نبی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند بنا شد زیرا که ضمیمه آخر ترجمه عاید نبی اسرائیل است پس حمل
 آن بر نبی اعجاز باید که در آن نبی اعجاز ایشان بغیر از پیغمبر با صلی الله علیه و سلم که از فرزندان
 اسمعیل است بر او استحق که پدر یعقوب است علیه السلام از هیچکس آیات و علامات نبوت
 ظاهر نشده است و دیگر آنکه فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب
 شریعت و شریعت باشد و این موسی علیه السلام پیغمبر صاحب شریعت و شوکت فریغمبر با صلی الله
 علیه و سلم صفت نشانه از آنست که گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب گویم که لفظ نبی خودم
 از آن بالغ است و این عیسی علیه السلام صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در آنجمله آمده
 است حکایت عمر عیسی علیه السلام که انی باجنت لتبدیل شرع موسی بل لتکلیله و از آنجمله است
 که در جزوه آخر که توریته بان تمام میشود آتی است که ترجمه آن عبری این میشود که جاء الله من سیناء
 و اشرف علی ساعیر و استعین من جبال فاران و پوشیده نماند که مراد از جبال الله تعالی و اشرف و
 استعلمان وی ظهیر مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود و آن طور سینا موسی بود علیه السلام
 و در ساعیر که موضعی است از جبال سام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود و در فاران که کوه
 مکه است پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و از آنجمله است که حقوق نبی علیه السلام گفته است
 و توریته بان ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران و اسماء السموات من شیخ احمد و آتی
 به حمل حیاتی البجر کما یکنه فی البر یا مینا بکتاب جدید یرون بعد خراب بیت المقدس و از آنجمله است
 که در کتاب عیسی است علیه السلام آیت را بعین اضا که لها الارض احدها علی حمار و الاخر جبل را کب
 حمار عیسی السلام و را کب جبل پیغمبر با صلی الله علیه و سلم و ایضاً فی کلامه یا قوم انی را بیت صورت است

ص

صورت مثل ضواء القمر و در وصایای موسی است علیه السلام مخرجی اسرائیل را سیاتیکرمی اخوتکم فله
 قصد فوا منه فاسمعوا و اذابن عباس رضی الله عنه آرد که نام و صفت پیغمبر با صلی الله علیه و سلم در
 تورات نیست که احد الضحک القتال یرکب البعیر ویلبس لثمنه و یمحتوی بالکسرت سفیهه علی عاتقه
 معنی ضحک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه پیش آید منقبض نگردد و نگاه بودی
 که خندان بخندیدی که دندانهای آخرین صلی الله علیه و سلم ظاهر شدی و وی گفته است صلی الله علیه
 و سلم که من مزاج سیکنم ولی جز بست چیزی نمی گویم روزی عجزه را گفت که عجزه بهشت در نیابند
 آن عجزه بگرست فرمود که عجزه دختر آن بگرشوند آنگاه بهشت در آید و همانا که اشارت بمثل این
 معنی است قوله تعالی فیما رحمة من الله کنت لهم و لو کنت فظا غلیظا القلب لا افصوا من حولک و معنی
 قتال آنست که جریس بود بر جاد با اعداء الله و معنی سفیهه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر دوش وی باشد
 آنست که وی شجاع باشد و به نفس خود سبائرت جواد کند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
 که وقتی که جنگ سخت شدی با رسول صلی الله علیه و سلم نپاه گرفتگی و وی از همه باعد انز و کثیر بود
 و از اجمله آنست که داود علیه السلام در زبور گفته است اللهم العث سفیم لسته بعد الفترت
 بعد از داود علیه السلام هیچ پیغمبری که بعد از فطرت شریفیت و سنت تورات اقامت آن کرده باشد
 جز پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبود زیرا که عیسی علیه السلام موافق سنت تورات بود و مکمل آن نه
 تقسیم آن بعد از فطرت و از اجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السلام انی ذاب
 الی و ربکم و الفار غلیظا جار هو الذی یشهد لی باحتی کما شهدت له بالحق و هو الذی یحسرکم کل شیء
 مراد بالفار غلیظا پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و معنی آن به معنی احمد نزدیک است و از یوحنا که دو
 مردمان بود و عیسی علیه السلام به صحت رسیده است که گفته است اخبرنی السبع علیه السلام بدین
 محمد العربی و بشرنی به ان کیون من بعده فبشرت به الحواریین فانسوا به و از اجمله آنست که
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است که ذکر رسول صلی الله علیه و سلم در کتب متقدم
 چنین است بعد المتوکل المختار لیس بفظ و لا غلیظ و لا سحاب فی الاسواق و لا یخوی
 بالسبیه شلها و لکن یفوا و یصفح و لا یدهب حتی یقیم السنه العوجا و یشهد ان لا اله
 الا الله و عطاء بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبد الله بن عمر رضی الله عنه پرسید
 که صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تورات چیست چونست گفت چنانکه در قرآن است
 یا ایها النبی انا ارسلناک شایدا و بشرا و نذیرا و حرزا للامتین نیست عجدی و رسولی
 سینک المتوکل لست بفظ و لا غلیظ و لا سحاب فی الاسواق و لا تدفع السبیه بالسبیه و لکن تفوا و تفوا
 ان قبضک حتی اقیم بک الملة العونیا و ان یقولوا لا اله الا الله فافتح بک اذانا صادا و عینا عیادا و قلوبا

و از آن جمله آنست که حسین بن معظم رضی الله عنه گفته است که چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 مبعوث شد من بگروه میداشتم اذ ارساییدن قریش مرا و مرا گمان آن شد که ویران و درخواهند
 بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از ویرانای ایشان رسیدم اهل آن دیر مهمت خود را خبر کردند فرمود که
 سه روز خدایتگاری نایق و بی بجای آید چون سه روز گذشت مهمت خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد
 و گفت تو از اهل حریمی گفتی این شخص را که دعوی نبوت میکند می شناسی گفتیم آری دست مرا
 گرفت و بدیری در آورد که در آن صورتهای بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که در میان این صورتهای
 صورت پیغمبری که مبعوث شده هستی بینی نظر کردم صورت ویران دیدم گفت نمی بینم بعد از آن مرا بدیر
 بزرگتر آورد و در آنجا صورت با بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین دیر صورت ویران بینی
 چون نظر کردم صورت رسول صلی الله علیه و سلم دیدم و صورت ابو بکر را نیز که عقب دیر گرفته است
 از من پرسید که صورت ویران دیدی گفت آری و با خود گفتم که با وی نگویم که آن کدام است تا ببنیم که
 وی چه میگوید گفت صورت وی اینست و اشارت بحبیب رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت آری که
 خدا یا گواهی میدهم که این اوست وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شاست و این خلیفه است
 بعد از وی و اشارت بصورت ابو بکر کرد من گفتم بزرگتر ندیده ام که چیزی بخیزی مانند باشد مثل این
 صورت پس گفت تومی ترسی که ویران کشند من گفتم گمان من آنست که اکنون از قتل وی فارغ
 شده باشند گفت والله که ایشان ویران خواهند کشت و وی خواهد کشت آنانرا که قتل وی نخواهند
 و هر آینه فدای تعالی ویران غلبه و نصرت خواهد داد بر ایشان و از آن جمله آنست که شام العاص
 رضی الله عنه گفته است که امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخصی دیگر رسالت
 پیش هر قفل صاحب روم فرستاد تا ویران با سلام خوانیم چون بغوطه رسیدم جلد عسائی از امر او هر قفل
 انجا بود خواستیم که ویران بنیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارد با وی بگوئید گفتیم و الله که ما سخن
 نمیدانیم بگر با جبار ابروی در آوردند گفت سخنی که دارید بگوئید شام گفته است که من با وی
 سخن گفتم و ویران با سلام خواندم دیدم که جامهای سیاه پوشیده است گفتم چرا سیاه پوشیده
 گفت سیاه پوشیده ام و سوگند خورده ام که آنرا از تن خود نکشتم تا شمار از شام بیرون نه کنم من
 گفتم والله که این جانی که نشسته خواهیم گرفت و بلکه ملک بزرگتر از اینرا نشاء الله و تعالی ما را پیغمبر یا
 صلی الله علیه و سلم باین خبر کرده است گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت
 بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند و شب افطار کنند بعد از آن از کیفیت روزه ما پرسید ویران
 از آن نمود و او هم رنگ وی سیاه برآمد و گفت بر خیزید و رسولی را بیاوران کرد که ما را پیش هر قفل برد چون
 نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را گفت که مثل را احلامی شمارا درین شهر نمی برند اگر خواهید

شماره بر کعب دیگر سوار کنیم گفتیم لا اله الا الله ما بدین شعر در نمی آیم مگر بر و اصل خود این سخن را پیش ملک
عرضه داشت کردند ما را همچنان بر و اصل ما شمشیر با حایل کرده لشکر در آوردند تا رسیدیم بهای غزوه که
که در آنجا بود در اطمینان خود را بخوابانیدیم و ملک به نظر سیکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اعلم انی
سیدانند که آن غزوه جنبش در آمد چون درخت خرابی که ویران باد بچسباند کسی پیش فرستاد که نمی بایا که پیش
ما دین خود را اظهار کنید و اذن کرده که در آید در آمدیم وی بر فرش خود نشسته بود و جامهای سرخ پوشیده
بود هر چه در آن غزوه بود همه سرخ بود و صبی از بطریقان روم پیش می بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه میشد اگر بر با حیت میگفتن چنانچه بر یکدیگر سیگوب گفتیم حجتی که ما بر یکدیگر سیگوب نمودیم
که بر شما بگویم و حجتی که شما سیگوب کردید و آنست که ما بگویم گفت حجت شما در لیسان شما چگونه می باشد
گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چون حجت سیگوب گفتیم همین کلمه گفت وی چون جواب سیگوب
گفتیم وی هم همین کلمه گفت کلام بزرگ تر شما که ما هست گفتیم لا اله الا الله والله اعلم چون ما این
کلمه بگفتیم آن غزوه جنبش در آمد چنانکه وی سرخ و بالا کرد سروی نیز می جنبید پرسید که این کلمه را
بر گاه که در آنجا نهایی خود سیگوبید همچون این غزوه جنبش در می آید گفتیم والله ما این را هرگز ندیده ایم
مگر اینجا وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه اگفتی جنبش در آمدی و یک نیز که ملک
من از دست من بیرون رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر آن بودی که از تقضیات
نبوت نبودی بلکه از کبر و جملها و شعبه های مردم بودی بعد از آن از هر چه خواست پرسید و جواب
گفتیم پس از نماز و وضوی پایرسید جواب گفتیم گفت بر خیزید و فرمود که برای ما نزلی نیکو تعیین
کردند و اسباب میانی میاداشتند چون سردور آنجا بودیم ما در شب طلبیده و هر چه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از آن چیزی طلب داشت صندوقی چهار گوشه بزرگ بزرگ
اندوده آوردند و در آنجا خانه های خور و بسیار بود بر هر یک در می و بر هر در می قفله یک قفل را بکشا
و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و آن را بکشا و در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم کشا و
سرمین بدرازی گردن وی هرگز کسی ندیده بودیم و ما در ریش نبود و گیسو داشت بهترین آنچه
خدای تعالی آفریده است گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این دم صلوات الله علیه بعد از آن
در می دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سفید زنجیری سرخ چشم
بزرگ سر محاسنه نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم فی گفت این نوح است علیه السلام بعد
از آن در می دیگر بکشا و قطعه دیگر حریر سیاه بیرون آورد در آنجا صورت مردی سخت سفید جسم
خوب روشن پیشانی کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت این را می شناسید
گفتیم فی گفت این ابراهیم است صلوات الله علیه بعد از آن در می دیگر بکشا و قطعه حریر سیاه

بیرون آورد و در آنجا صورتی سفید چون گاه کردیم دیدیم که پیغمبر باست صلی الله علیه و سلم بر سر بر ما
افتاد و وی بر پای خاص است و بعد از آن نشست پس گفت سوگند بخدا ای شما که این پیغمبر شماست
گفتیم آری این پیغمبر باست گویا که حالا ویرامی بنیم ساعتی تیز در میانگرفتیم پس گفت که آخرین
خانه نامی این صندوق است لیکن من تمجیل کردم در نمودن وی تا به بنیم که شما چه میگوئید بعد از آن
یک خانه را در می کشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبر آن در وی متاد آخر صورت
جوانی بیرون آورد محاسن وی نیک سیاه بسیار سوی جسمانی خوب روی نیکو گفت این را می شناسید
گفتم فی گفت این عیسی بن مریم است صلوات الرحمن علیها بعد از آن از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق جلیه انبیاست علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم موافق جلیه وی بود گفت آدم صلوات الرحمن از خدای درخواست که صورت انبیاء را از اولاً
وی بوی نماید صورت نامی ایشان را بوی نزدیک فرستاد و در خزانه آدم بود علیها السلام نزدیک مغرب
شمس زد و القرین آنرا از مغرب شمس بیرون آورد و بدانیال داد و دانیال علیها السلام آنرا در قطعه‌های
حریر تصویر کرد و این صورت بعینها تصویر دانیال است بعد از آن گفت من دست میدارم که از
ملک خود بیرون آیم و بنده بدخترین شما باشم تا بنیم پس باراجا نیز نامی نیکو داد و باز گردانید چون
پیش امیرالمومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسیدیم و آنچه گفته بود گفتیم ابو بکر صدیق رضی الله عنه بگفت و گفت
سکین اگر خدای تعالی بوی چیزی خواسته است بر آینه بکن آنچه گفته است پس گفت که ما را رسوا صلی
علیه و سلم خبر کرده است که نامی و سپود لغت ویرادر آجیل و توریتم می یابند قال تعالی بحده بکتوا
عنه فی التوریت و الانجیل و از آنجمله آنست که در اسکندریه سنگ یافتند بر آنجا نوشته بود
انا شادین عبادنا الذی مکات العباد و دریا کنجی نهاده بودم که آنرا بیرون نیار و الا انت احمد و
از آنجمله آنست که چون او در بن حارثه بن ثعلبه بن عمرو بن عامر نزدیک بوفات رسید قوم
وی خانه آمدند و گفتند و جوانی زن خواستی و ترا فرزندی نمی از مالک نیست و اینک برادر تو خرنج
پنج پسر دارد گفت که کسی جان چاره که چون مالک بدلی بگذارد و خداوندی که آتش از سنگ بیرون
آورد یعنی تو اندمی شناسی که نسل مالک را بسیار گردانند بعد از آن روی مالک آورد و در بر او صیفتها
کرد و در آخر موی چند چنانچه اندک خاتم آن این دو صیفت بود و از البعث المبعوث من آل غالب بگفته
فیما بین من مرم و الحی: هذا ملک فابغوا نصرت به بلا و کم منی عامر ان السعادت فی النصر و از آنجمله آنست
که کعب الانبار گوید که پدر من مرا تعلیم توریتم کرده بود و مگر یک سفر که آنرا در صندوفی نهاده بود و فصل
کرده چون پدر من وفات یافت آن سفر را بیرون آوردم در وی نوشته بود که پیغمبری در آخر الزمان
بیرون آید که موی بگذارد و دست وی خرد و در البشوید از ازار بر میان بند و مولد وی مکه باشد

۱۴

هجرت گاه وی مدینه طیبیه است وی حمد گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حال حمد گویند و بر سر بلند
 تکبیر گویند ایشان را بر انگیزانند روز قیامت پیشانی ما و دستها و پاهای آنها را نور روشن سفید خواهد بود و
 از آن جمله آنست که وهب بن منبه گوید که خدای تعالی اشعبا که از انبیا و نبی اسرائیل بود وحی کرد
 که در میان قوم خویش حطیب باش که من زبان ترا بروحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی
 گفت و تسبیح و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای زمین خاموش باش
 و ای کوهها و مسازمی و هم آوازی کنید که خدایتعالی میخوابد که باز نماید حال نبی اسرائیل را که بیعت
 خودشان پروریده و از جهانیان برگزیده و بکرامت خود مخصوص گردانیده بعد از آن خدای تعالی
 خطاب مای عتاب امیر بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر آن بود که من تقدیر
 کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم که نبوت را در غیر نبی اسرائیل نسوم و ملک و پادشاهی را
 از ایشان بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چراندگان گو سفند باشند و عزت را در جماعتی نسوم که
 خوار باشند و قوت را بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و تو انگر بر ابطایف و هم که
 فقیر و نامراد باشند و از میان ایشان مغیره برانگیزم که گوشهای کر باشند و چشمهای کور را
 بینا گردانم و دلهای در غلاف را از غلاف بیرون آرد و مولد وی مکه باشد و حجر گاه وی مدینه طیبیه و
 ملک وی شام نبده باشد و توکل برگزیده بدی را ببدی مکافات نکند و لیکن عفو کند و در گذارد و
 بر میان مومنان رحیم باشد بگردید چهار بایان گرانبار و بر بیوگان یتیم و در کنار اگر سپلوی چران عافیه
 بگذرد و از باد و اسن وی چران عافیه نشینند و اگر نهیهای خشک را بریزم قدم بسپرد از آنها آواز
 بر نیاید و در اهل بیت وی نسوم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را دوست وی بعد از وی بحق
 را بنیاسیما کنند معروف و نهی منکر کنند و نماز گذارند و زکوة دهند و بعهده وفا کنند با ایشان
 ختم کنم چیزی را که آغاز کرده ام و لهم ذلك من فضلی او یاتیه من لیسار و انا ذو الفضل العظیم
 از آن جمله آنست که مطرف بن مالک گوید که چون در ایام امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 قح تستر شد در میان غنایم صندوقی و در وی کتابی بود نصرانی با ما همراه بود و نعیم نام گفت
 آنرا من فروشید گفتیم این از کتب الهی نباشد گفت هست من بگروه داشتیم که آن را بفروشیم
 صندوق را بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از آن در ایام عمر رضی الله عنه در بیت المقدس
 بودم سواری دیدم که به نعیم میمانست ویرا آواز دادم که تو نعیم هستی گفت آری هستم گفت بخوان
 بر نصرانی گفت صیغی شده ام با او همراه شدم و همو افتت کعب الاحبار به بیت المقدس را گفتیم
 چون احبار سیوه و خبر نعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را با ایشان داد و که بخوانند
 قاری ایشان میخواند چون به احزان رسید و غضب شد و آنرا بر زمین زد و نعیم عزیز و غضب شد و کتاب را

برگرفت و گفت این کتابی است قدیم و کهنه شده است شمار اعمی گذاریم تا آخر آنرا بخوانید چون بخوانند
 این کلام بود که در سن بیست و یک سالگی یقین شده و هجرتی الاخرة من الحاسرین آنروز صیل
 دو چیز از اجبار مسلمان شده معاویه رضی الله عنه ایشانرا گفته باشد عطا ناداد و از آن جمله است
 که ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که عمر بن الخطاب رضی الله عنه از ابن ابی وقاص نوشت و وی دریافت
 بود که فضله بن معاویه انصاری را بجلاولان عراق فرست سعد ویرا بفرستاد چون فضله نواهی حلوانرا
 عادت کرد و اسیر و غنیمت بسیار گرفت وقت نماز دیگر در بامی کوی فرود آمد و آغاز بانگ نماز کرد
 چون گفت الله اکبر الله اکبر از کوه آواز برآمد که کبریا یا فضله چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
 آواز آمد که کلمة الاخلاص یا فضله چون گفت اشهد ان محمد رسول الله آواز آمد که هو الذی بشرنی
 به عیسی ابن مریم و علی را اس استه یوم القيمة چون گفت حی علی الصلوة آواز آمد که طوبی لمن شئت
 الهیاد و اطلب علیها چون گفت حی علی الطلح آواز آمد که اقلع من اجاب چون گفت الله اکبر الله
 اکبر آواز آمد که اخلصت کلمة الاخلاص یا فضله چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند کمیتی تو حرام الله
 بهیچانکه آواز خود را شنو ایندی صورت خود را با بانهای زیره که مانند گان خدا ایم غریب و امت رسول
 دی ایو جماعت عمر بن الخطاب هم نگاه کوه بشکافت و از آنجا سری بسیار بزرگ بیرون آمد با سوسه و
 محاسن سفید و جامه کهنه پشمینه در برگرفت السلام علیکم ورحمة الله وعلیک السلام و در وقت
 تو کیستی گفت من زریب بن برثلی و صی بنده صالح عیسی بن مریم صلوات الله علیه بر او درین کوه
 نشانده است و دعا کرده است که مرا چندان زندگانی باشد که وی از آسمان فرود آید و خسته بر آ
 قتل کند و صلیب را بشکند و از آنرا نامی انصاری تبر کند بعد از آن گفت ملاقات محمد را دنیا کمتر
 سلام من بر برسانید و ویرا بگوئید که یا محمد و قارب فقد خلا امر و سخنان دیگر گفت پس بنامیب
 شد فضله این قصه را بسند نوشت و سعد بن عمر رضی الله عنه عمر بن سعد رضی الله عنهما نوشت که
 یا آنجماعت مهاجرین و انصار که با تواتر بدان کوه روید اگر بر بار بنیید سلام من بر سانید که
 رسول صلی الله علیه و سلم را خبر داده بود که بعضی از او صیاد عیسی بن مریم علیهما السلام در
 کوه منزل گرفته اند سعد با چهار هزار از مهاجر و انصار رضی الله عنه جبل بر روز در آن کوه بودند
 و در هر وقت نماز اذان گفتند هیچ جواب نیامد و از آن جمله است که کعب الاحبار گوید که
 بخت نصر بعد از قتل و اسیر نی اسرا بیل خوایی سگین دید و فراموش کرد که همان دساحران را
 طلب داشت و تعبیر خواب خود پرسید گفتند خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم در غضب شد و گفت
 سن شمار از بهترین روزها تربیت کرده ام شمار اسر و زمملت داد ما تعبیر خواب من کنید
 و گرنه همه را خواهم کشت و این خبر بیان سحران مشهور شد و اینال علیه السلام در مجلس و

صالح

بود صاحب سخن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یا دکنی که من خواب وی و تعبیر آنرا میدانم صاحب
 سخن بخت نصر را خبر کرد او دانیال را طلب داشت پیش وی در آمد و سجده نکر و چنانکه عادت قوم او
 بود بخت نصر بر کس را که پیش او بود فرمود تا بیرون روند پس دانیال را گفت چرا مرا سجده نکر می
 گفت مرا خدائی است که مرا علم تعبیر خوا بهما داده است بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا
 سجده برم آن علم را از من بازستاند و از عمده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و مرا انگشی و دانستم
 که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود و ازین پنج و آنده که درانی پس ترک سجده کردم هم توبه ای
 تو هم از برای خود بخت نصر گفت هرگز کسی پیش من از تو مقدم تانست که بعد خدائی خود وفا کردی
 و خوبترین مردان پیش من آنانند که بعد و خداوندان خود وفا میکنند بعد از آن گفت خواب مراد
 تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنم بزرگ دیدی که طرف اعلائی آن از زر بود و میان دی از نقره و برین
 دی از مس و ساقهای وی از آهن و قبهای وی از سفال و در میان آنکه تو روی می نگریستی و از
 خوبی وی ترا شگفت می آمد ناگاه از آسمان سنگی فرو آمد و بر تارک سر وی خورد و دیرا بکوفت
 چنانکه گویی آرد شد زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم درآمد و چنان گمان بردی که اگر همه
 انس و جن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند کرد و اگر بادی بوز و همه را پراکنده سازد و نظر کردی بان
 سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس
 چنان شدی که غیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی خوابی که من
 دیدم بودم اینست تعبیر آن چیست گفت صنم آتم مختلفه است زیرا این امتی است که تو درانی و نقره
 امتی که پسرتو بعد از تو مالک ایشان شود و آناس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دوزن که
 پادشاه روم و فارس شوند و آنان سنگ که صنم را کوفتند و بی است که در آخر الزمان ظاهر شود و
 خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دنیا را باطل کند و همه روی زمین آفرود و از آن جمله است
 که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل از قهر و غلبه بخت نصر در بلاد پراکنده شدند جماعتی
 از فرزندان نارون علیه السلام که در کتابهای خود نوشت رسول را اصلی الله علیه و سلم خوانده بودند
 و دانسته که ظهور وی در یکی از دیهه های بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خراب بسیار باشد چون از
 شام بیرون آمدند هر ویسی که میان شام و مین بود رسیدند شیرب را بان و صف پس آنجا ساکن شدند
 و امید داشتند که به لقای محمد صلی الله علیه و سلم مشرف شوند و متابعت وی کنند پس آن جماعت
 هم روند و ایمان به محمد صلی الله علیه و سلم داشتند که مبعوث خواهد شد و فرزندان خود را وصیت میکردند
 که بوی ایمان آرند و متابعت نمایند اما بعضی فرزندان ایشان که ویرا یافتند و شناختند ایمان
 نیاوردند و از آن جمله آنست که کعب بن لوی بن غالب که میان موت وی و مبعوث رسول صلی

علیه و سلم با نصد و شصت سال بوده است بنا بر آنکه از اهل توریت و انجیل شنیده بوده است
 و کر رسول کلمی اللہ علیہ وسلم میکرده است و در خطبههای خود صفات و نفوٹ و وی می گفته و از جمله
 سخنان وی است این بیت به عملی غفله ماتی النبی محمد بنی اخبار اصد و قاجیر با و از انجمله است
 که ابن هدی بن ربیعہ را که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت چون محمد نام نهاد گفت
 من نیلین را از پدر خود پرسیدم گفت چهار تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان سن بودم
 نزدیک ویری فرو آمدیم و با یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد و گفت زبان شما نه زبان
 اهل این شهر است گفتیم آری ما قومی از عربیم گفت زدو باشد که از میان شما بغیری ببعوث شود بسوی
 وی شما بید و بهره خود از وی بگیرد تا راه او راست یابید بدستی که وی خاتم النبیین است گفتیم نام و
 چه خواهد بود گفت محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی از ما را پسری داد محمد نام
 کردیم و از انجمله است که ابن عباس رضی اللہ عنهما گفته است که سطح غسانی کاہنی بوده است
 که از اولاد آن مثل نداشته است و در بدن وی هیچ بی و استخوان نبوده است مگر در کله و سر و
 دو کف دست وی و غر زبان وی حرکت نمی کرده است تختی ساخته بودند از شاخ و برگ و زخت خرما
 و پیرا در می نور دیدند از پای تازی رنگو همچنانکه جامه را در می نور وند و بران تخت می نهادند و بر جای که
 میخواستند می بردند و پیرا بکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و برای وی پی
 بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز پوشیدند و خود را نسبت قبیلہ دیگر دادند وی گفت
 شما از ان قبیلہ نیستید بلکه از قریش اید و بدیها پنهان داشته را اظهار کرد پیش وی آوردند و
 و پیرا از احوال آئینہ سوال کردند سخنان بسیار گفت و در آخر گفت که در کله جوانی بیرون آید از عبد
 سناف که بر او راست خوانند و اصنام را نگونسار گردانند و خدای یگانه را پرستند و پیرا خلفا باشند
 و نشان هر یک را به تفصیل باز گفت و همچنین از ملوک که بعد از ایشان باشند خبر داد و تفصیل آن
 در کتب مسبوٹه مسطور است و از انجمله است که یکی از ملوک میں جوانی دید که از ان تبرسید کاہن
 و منجمان را بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا پرسید گفتند اسما الملک خواب خود را بگویی تا
 تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا بگوئید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
 سطح و شقی است که در ان عهد در میان کاہنان متعین بودند بطلب ایشان فرستاد اول سطح آمد
 و خواب دیرا بگفت که چنان دیدی که چیزی سوزد چون خاکستر با انگشت از تار یکی بیرون آمد و
 همه کس از ان خوردند و تعبیر آن است که حبشه بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت
 بعد از شصت یا هفتاد سال گفت آن مملکت ایشان را داریم باشد گفت نه سبب وی نیز ان ایشان را
 بیرون کند گفت ملک در خاندان این وی نیز ان داریم بماند گفت فی منقطع شو گفت چه نمیری که

مبعوث شود و گفت از کدام قوم باشد گفت از فرزندان غالب بن لوی و ملک در قوم وی همان تامل
دینا گفت دینا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند در وی اولین و آخرین را و هر یک از تکلیف
و بدکاران بجای مناسب خود برسد چون سطح از پیش ملک بیرون آمد شوق رسید و وی هم هر چه سطح
گفته بود بعینه باز گفت چون ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان داهل و بیت خود را
بعراق فرستاد و ایشان را مملوک فارس سفارش نوشت ملوک ایشان را در حیره ساکن گردانیدند و
بنی المندران را ولاد وی است و از آن جمله آنست که عبدالمطلب گفته است که در حجر خواب دیدم بسیار
ترسیدم پیش کائنات قریش آمد چون بمن نظر کرد تغییر مرا در یافت گفت سستار را چه میشود که رنگ وی
تغییر گشت مگر دیر احوال رسیده است گفتم دوش در حجر بودم و در خواب دیدم که گویا در ختی بر دست که
سر بر آسمان میزد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود و هرگز هیچ نوری از آن در رخشان نترسیدم
هفتاد بار از نور آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده می نمودند و هر ساعت یکی
و روشنی و بلندی آن زیادت میشد و ساعتی چنان میشد و ساعتی در رخشان سیگشت و دیدم
از قریش که بشاخصای آن در آویخته بودند و دیدم جماعتی دیگر از قریش را که میخواهند که آنرا بترسند
که بان نزدیک میشدند ایشان را باز میگردد اینند جوانی که هرگز خوب روی تمام روی ندیده بودم پس
پشتهای ایشان را می کشید و می کند من دست خود را برداشتم تا انان نصیبی گیرم گفتم مرا است
این نصیب آن جوان گفت آن کسانی را که بان در آویخته اند و بر تو پیشین گرفته اند پس بیدار شدم
ترسناک عبدالمطلب میگوید روی کاخند را دیدم که تغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد
ترا فرزندی باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مرا در اسناد شونند پس روی بابوطا
کرد و گفت شاید آن فرزند تو باشی چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد و ابوطالب آن حدیث را
سیگفت و سیگفت و الله آن شجر ابوالقاسم امین است ویرا سیگفتند تو ایمان نمی آری سیگفت از تو
و عاری ترسم و از آن جمله آنست که عبدالمطلب به همین رفته بود یکی از علمای یهود ویرا دید
گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم گفت مرا دستور سے
میدهی که در دو عضو از اعضای تو نیگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفته منی و دود
ترا بنجوهم عبدالمطلب ویرا دستوری داد و بر منی و دود دست وی نظر کرد پس گفت و یک
دست تو ملک و پادشاهی می بینم و در منی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام شمیگیر دانچه گفتم مگر به نبی
زهره و اسے عبدالمطلب زن کرده گفت نی گفت برو و از نبی زهره زن خواه عبدالمطلب از
یمن بازگشت و مال بنت اهبیب را از نبی زهره کلج کرد و از آن جمله آنست که خارحیت بن
عبدالله بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از پیران قوم ما گفتند که

بفصد عمره بگم بر فقیر یهودی با اسم تجارت با ما همراه شد چون بگم رسیدیم آن یهودی عبدالمطلب را دید گفت ما در کتب خود که تغیر و تبدیل را بدان راه نیست یافته ایم که از نسل این مرد یسوع بیرون آید که وی در قوم وی ما را بکشند چون کشتن قوم عاد و از آن جمله آنست که چون آدم علیه السلام که اولی افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند در صلب وی بصورت زور آندراج داشتند بواسطه اشتغال صلب لوی بر آن جزو ذری که ماده بدن جسمانی عنصری محمد بود صلی الله علیه و سلم نوری عظیم از جنبه مبارک وی میتافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام بر حرم حوا و از آنجا بصلب شیش علیهما السلام و همچنین از اصلاب ظاهرین با حرام طاهرات و از ارحام طاهرات با صلاب ظاهرین می آمد و آن نور تبعیت از جنبه کعبه انتقال می یافت تا کعبت بعبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم رسید چون آن جزو ذری در صلب وی دو بیت نهاده شد و آن نور از جنبه وی تافتن گرفت و بر اجمالی شد که همه زنان قریش شیفته و فریفته وی گشتند و استعدای تزویج وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت و سب بن عبدمناف شد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و از آن جمله آنست که میگویند در پیش اجبار یهود که در شام بودند جنبه بود از صوف سفید بخون کچی بن ذکر یا علیها السلام الوده و در کتب سابقه خوانده بودند که هرگاه که خون از آن جنبه متقاطر گردد و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبدالله بن عبدالمطلب خواهد بود که پسر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت ظاهر شد ولادت وی را تحقیق دانستند و خون یک چند از آن بر آمد جماعتی از قریش با اسم تجارت بشام رفته بودند اجبار یهود از ایشان استفسار حال عبدالله میکردند ایشان صفت بهادری و جمال و آن نوری که از جنبه وی می تافت کردند گفتند آن نور عبدالله نیست نور محمد بن عبدالله است که از وی شوله خواهد رفت و تغیر اصنام خواهد کرد و چون قریش آن شنیدند بحمت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند گفتند سوگند برب الکعبه که اجبار راست بگویند و از آن جمله آنست که چون پیش یهود به تحقیق پیوست که عبدالله تنوله شده است بفتادتن از اجبار و شجره ایشان با یکدیگر صحبت کردند که بگم روند تا عبدالله را کشند باز نگرددند شب میرفتند و روز پنهان میشدند چون نبوا حی که رسیدند ترمصدی بودند و فرصت نگاه میداشتند تا ناگاه عبدالله را در باد هوا مکه که بعید بیرون رفته بود و تنها یافتند بقصد هلاک وی بگردوی درآمد و سب بن عبدمناف از آن خبر نگاه شد جمعیت عرب در وی جنبیدند گفت چگونه رداداریم که یکی از اشراف قریش بر دست طاهر از یهود هلاک شود با جمع از اتباع و اشاع خود با استخلاص وی ستافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هر یک بر زمینیان نمی ماستندند برفع و قتل آن طایفه سعی بلند

ط
 در سب برادر
 نامم باشد
 یهودی
 عبد الله
 کعبه از حق

بگم

نمودند چون و هب آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود بره را بسوی عبدالمطلب فرستاد
 و گفت فرزند خود آنسه را از برای جفت شدن با عبد الله بروی عرضه کن چون بره پیش عبدالمطلب
 آمد و مقصود خود عرض کرد عبدالمطلب آن را قبول کرد و گفت دخترى بر من عرض کردى که جزو
 پیش کس لایق و مناسب عبد الله نیست پس هم در آن زودى آنسه را که در عفت و جمال سیده
 قریش سنجیدند با عبد الله نکاح بستند و از آنجمله آنست که چون عبد الله را با آنسه زفاف
 واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جنبه وى لایح بود و وصفت آن در اطراف و اکناف شام
 شدتی تمام داشت دختر با دشاہ شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت و جلال و رعایت
 کمال بود باقتباس آن نور غریمت مکه کرد و با جمعی از جوانی و چشم جواری و خدم در جوار
 بیت الله فرود آمد و بعد از چند روز با عبد الله ملاقات کرد و آن نور را در جنبه وى مشاهده
 نمود و عشق آن بروی زور آورد و پرده حیا از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد و عبد الله
 چون آن حسن کامل و شوق غالب دید استدعای ویرا قبول کرد و آنرا گفت بی شسورت پدرم
 عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه را از وی این صواب نمود چون عبد الله شبانگاه بخانه
 خود باز آمد ویرا با آنسه میل اجتماع شد و آن خبر دوزی محمدی از صلبى بر حرم آنسه انتقال
 یافت و آن نور از جنبه وى سر بر زد با مداد قصه فاطمه شناسید را باید گفت و بان رضاد بسوی
 فاطمه آمد تا رضای پدر را با وى بگوید فاطمه آن نور را در جبین وى ندید و دوازدها وى بر آمد
 گفت ای عبد الله آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری را اقتباس کرد و آن گوهر که
 در صدف وجود تو مشاهده می نمودم دیگری بر بود پدر و باش که ما را با تو من بعد سر این سودا
 نمائند آخر شنای ما فرود رفت و احوال زوی ما فرود آمد نگاه از نیل مراد ما یوس بوطن بالوند و
 سسکن بانوس خود باز گشت و در بعضی روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که آنوقت که عبدالمطلب عبد الله را می برد تا زن دهد بر کاهنه که ویرا فاطمه ختمیه
 می گفتند بگذشت نور نبوت را در وی مشاهده کرد گفت ای عبد الله هیچ توانی که با من در
 همین زمان جمع آئی و ترا صد شتر بدهم عبد الله گفت اگر بگرام سنجو اهی قبول ندارم و اگر بحال
 سنجو اهی چندان باش که فرود آئیم و درین کار اندیشه نمائیم بعد از آن با پدر از آنجا بگذشت و
 آنسه را نکاح کرد و سه روز با وى بود ناگاه سخن ختمیه سخا طردی آمد و نفس وى بان میل کرد
 پیش وى رفت گفت ای جوان چون از اینجا گذشتی چه کار کردی گفت پدر من آنسه دختر و هب را
 پس داد و پیش وى سه روز اقامت کردم آن زن گفت و الله که من زن بدکاره نیستم لیکن
 در روی تو نورى دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید تا خدا تعالی آنجا فرود آورد که خواست

و از آنجمله آنست که چون نطفه عبد الله که ماده صورت محمد بود علیه الصلوٰة والسلام در رحم آمنه قرار گرفت همه تنهای روی زمین نگویسار شدند و همه شیاطین از کار خود بازماندند ملائک تحت العلیس را سرنگون کردند و دیر در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند تا گاه از دست ایشان گریختند بل ابو قیس بر آمد چنان فریادی کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت و ای بر شما که ولادت محمد بن عبد العزیز و یک شد بعد از این عبادت لات و عفری و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جبارت فرود آید و همچنین همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب گشتند و معنی کمانت از ایشان مسلوب شد و انشب ندائی از زمین و آسمان شنیده می شد که نزدیک آمد وقت بیرون آمدن نبی آخر الزمان با هزارمین و برکت و نمانه در رحم آمنه قرار گرفت که بیج و جمعی و المی بوسی رسید و ولادت وی صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه بوده و از دهم ربیع الاول پنجاه و پنج روز بعد از واقعه فیل که ابراهیم بن اشترم از برای خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی مشرفا و دیگرها آمده بود در ایام ملک عادل نوشیروان و نوشروان بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از آنجمله قصه اصحاب فیل است و آنچنان بود که ابراهیم از قبل نجاشی در مین مقیم شده بود و بضبط امور مین قیام می نمود و در صنداق مین کنیسه بنا کرده و قلیس نام نهاد و به نجاشی نوشت که بنام ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایام پیشین مثل آن بوده است بخواهم که حج عرب را با نجابا زگردانم و نگذارم که کسی به کعبه رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از قبایل عرب از عربت قلیس آمد و در آنجا بقضای حاجت بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت قلیس از چوب بود که زرانده کرده بودند با دبار آتش با نجابا برد و تمام بسوخت ابرهه از غضب سوگند یاد کرد که خانه کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود و بر او ایتی دو فیل و بر او ایتی هزار فیل چون نزدیک با نجابا رسید عبد المطلب ثلث اموال تمامه برایشان عرض کرد تا بیا ز گردند قبول نکردند سوار شدند و فیل را داشتند پیش انداختند اما هر چند فیل را بجانب حرم می راندند میرفت هر یک میزد و چون بطرف دیگر میراندند و آن دو ان میرفت عاجز شدند فرود آمدند و کس فرستادند و دو لیست شتر از شتران عبد المطلب گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت چون چشم ابرهه بروی افتاد میرفتی بروی مستولی شد پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تمام است استقبال دی کرد و دیر ابرو ساده خود بنشانند و پرسید که حاجت تو چیست عبد المطلب گفت سواران شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه را که خرت و شرف شما با آنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگویی و طلب شتران میکنی عبد المطلب گفت شتران از آن نیست من طلب ملک خود می کنم این خانه را خداوندی است

از تقوی

از همه قوی تر که محافظت آن میتواند کرد و اشتراک خود گرفت و بازگشت و الحاق به در خانه آمد و حلقه در را
بگرفت و بمنجات مشغول شد ناگاه نظرش باسما افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگ از خود خورد و تر و از عدس بزرگتر در سقار رود و سنگ دیگر در دو چنگان بر سنگی نام کافری نوشته
چون آن سنگ بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب
وی بگذشتی و هر دو هلاک گشتی کفار میگرنجینند و مرغان در عقب وی پریدند و ایشان را می گشتند تا بر سر
بر بدترین حالی کشته شد و وزیر او گریزان قصد نگاه نجاشی کرد و قصه بازگفت نجاشی می پرسید چگونه
مرغان بودند که چندین بار زانرا هلاک کردند وزیر بالا نگرست دید که انان مرغان یکی کرد و او میگردد
گفت ای ملک اینک یکی از ان مرغان آن مرغ سنگ بر سر وزیر زونی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و
این برکت قرب زمان ولادت حضرت رسول بود صلی الله علیه و سلم و از امارات نبوت او این
رضی الله عنهما گفته است که در خانه ام ثانی از ان سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت بان بازی
سیک و تیم و چون پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم متولد شد
و از وقت ولادت وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و آرمعیسی تا او و علیه السلام
هزار و دو بیست سال و آنرا تا موسی علیه السلام با صد سال و آرموسی تا ابراهیم علیه السلام
هفت صد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح علیه السلام هزار و چهار صد و بیست سال و از نوح تا
نا ادم هزار و دو بیست و چهل سال که جمله پنج هزار و هفتصد و پنجاه سال باشد رکن ثانی
در بیان آنچه از مولود تا سمعت ظاهر شده است و از آن جمله آنست که آنمه والده رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب در
طواف بود و عبد الله پیش از ولادت وی صلی الله علیه و سلم چهار ماه در دینه فوت شده بود و
هائینجا دفون گشته ناگاه احساس کردم که چیزی عظیم از جانب کشف خانه فرود آمد و بر من بیست
عظیم استولی شد پس چنان دریافتم که مرغی سفید پر افرو بر من بالید آن ترس از من بر ایل شد
شترتی سفید بمن داد که تصور کردم که مگر شیرست و چون تشنه بودم از ان شیریت خوردم فوراً
دیدم بلند بالا و بسیار وی که بدختران عبد مناف می باشندند گرد من درآمدند و نعمت حال من
میگردید و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین آویخته شنیدم که فایلی میگفت بگیرید او را آنچه
من برداشتم تا مشرق و مغرب وی زمین را دیدم و همه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق
یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه بعد از ان زنان بسیار گرد من درآمدند چون محمد بنیمن آمد سر به سجده
نهاد و انگشت خویش بسوی آسمان برداشت بعد از ان پاره ابر فرود آمد و چون بر خاکست
محمد را غایب گردانید پس شنیدم که سنادی می گفت که محمد را گرد همه عالم بر آوردند تا هر خلق

اورا با اسم و صورت و صفت بشناسند لکن در یک چشم زدن آن ابر منجلی شد محمد را دیدم در
 صوفی چچیده سفید تراز شیر و نرم تراز خر پس ابری دیگر آمد عظیم تراز اول که از وی سخن
 مردان و مصیبتی بسیار می شنیدم منادی می گفت محمد را گرد مبرهن و انس و سباع بر آور دهند و
 اورا عطا دادند تنفوت آدم و وقت نوح و خلقت ابراهیم و لسان اسماعیل و جمال یوسف
 و بشرای یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زید یحیی و گرم حبیبی علیه الصلوة والسلام
 و در یک چشم زدن این ابر نیز منجلی شد و از آن جمله آنست که عثمان بن ابی العاص از مادر خود
 روایت می کند که گفته است من شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم در پیش آنست حاضر بودم
 در آن شب تاریک بهر چه نظر میکردم چون آفتاب روشن میدیدم و ستارگان را چنان میدیدم
 که نزدیک می آیند و گمان می بروم که شاید بر من فرود آیند و از آن جمله آنست که صفیه بنت
 عبد المطلب چنین گفته است که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم قابله ای من بودم
 چنان دیدم که نوروی بر نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی
 آنکه چون بزین آمد سجده کرد و دوم آنکه سر برداشت و بزبان فصیح گفت لا اله الا الله انی
 رسول الله سوم آنکه خانه را از نور روی وی روشن دیدم چهارم آنکه خواستم اورا بشویم
 پاه تقوی او داد که ای صفیه تو خوشیستن را زحمت مده که ما اورا شستنه بیرون آورده ایم
 پنجم آنکه چون خواستم که احتیاط کنم که پسر است یا دختر دیدم که هم خشنه کرده بود و چون ناف زده
 ششم آنکه خواستم که اورا در لفافه پیچم بر پشت خاتم نبوت را دیدم در میان گفت او
 لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته و از آن جمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب
 ولادت محمد طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که بجانب تقام ابراهیم
 سجده آورد و او از تکبیر برآید که الله اکبر الله اکبر بدستی که اکنون پاک گردند ما از آن خاص
 شکران و نایاب که های جاہلیت پس از آن همه اصنام فروریختند و من نظر بر پهل داشتیم که بزیر
 اصنام بود و سرنگون بر روی سنگ افتاد و منادی این ندا در داد که آگاه باشید که الله محمد را
 بزاد بجانب صفای بیرون رفتیم صفایا پیر غوغا دیدم و چشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را
 بلکه خسته کرده اند پس بطرف خانه امنه آمدم و در البته یافتیم او از دادم در را بکشد و گفت ای
 پدر محمد متولد شد گفتم بیارت تا ببینم گفت دستوز نیست آینده گفت ای امنه این فرزند را تا
 سه روز هیچ کس سنهای تمشیر کشیدم و بخانه ورون رفتم مردم دیدم شمشیر کشیده و برقی بر روی
 انداخته گفت ای عبد المطلب باز کرد تا بلایکه تهرین و کسانان علیین از زیارت فرزند تو
 خارج شوند لزه بر من افتاد و چنان شمشیر بدست بیرون آمدم تا قریش را خردار سازم زبان

سر تا هفت روز از کار افتاد که با هیچ کس سخن نتوانستم کرد و از آن جمله آنست که بجای که بد که
 ابن عباس رضی الله عنهما برسدیم که طبر و صحاب در آن طحان محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند فرمود
 که بلی جمیع خلق خدای عزوجل درین معنی نزاع کردند مگر آدمی زاد و سبب آن بود که چون رسول
 صلی الله علیه و سلم متولد شدند آمد که ای معشر خلائق محمد بن عبد الله متولد شد خوشایستانی که
 ارضاع وی کند لاجرم میان خلائق نزاع برخواست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
 برضه او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز گذشت بروایت ابن عباس رضی الله تعالی عنهما
 توییه که کنیزک ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از چهار ماه حلیمه آمد و
 از آن جمله آنست که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم ایوان کسری بجنبید و چهارم کرده
 کنگره از آن بیفتاد و آتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود و هرگز نموده بود فرموده و یا حی
 ساوه بر زمین فرود رفت و موبدان که اعلم محوس بود در خواب دید که اشتران سرکش مهارنا کرده
 اسپان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند و در بلاد متفرق گشتند کسری از جنبیدن ایوان و
 افتادن کنگره پاترسید آنا خوشترن واری کرد و با خود نیاورد چون بادا شد صبرش نماید بر تخت
 نشست و آن قعه را با او نیران و دانا یان و در میان آورد و در آن سخن بودند که نامه رسید که
 آتش فارس فرود مانده و وی زیادت شد آگاه موبدان خواب خود را باز گفت کسری پرسید
 که ای موبدان این چه تواند بود گفت حادثه ایست که افرنجیت عرب پیدا شود پس کسری بفرمان
 نوشت که مردی را که دانا باشد با آنچه از وی پرسیم بفرست عبدالمسیح عسائی را بفرستاد کسری
 ان واقعه را از وی پرسید گفت این علم پیش خال نیست در شام سطح کاهن گفت برو و این را از
 ای پرس عبدالمسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام کرد جواب نداد آغاز شرف
 بر چون سطح شمر و برایشنید چشم بگشاو گفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن ایوان
 افتادن کنگره ای آن و خواب موبدان و فرودن آتش فارس و فرورفتن و ریاض ساوه اینها همه
 امارت آنست که نبی آخر الزمان ظاهر خواهد شد و این بلاد را خواهند گرفت و از آن کاسره بر عدد
 مگر یا جمعی پادشاهی کنند آگاه دولت ایشان منقطع شود چون عبدالمسیح این خبر را کسری
 رد گفت تا آن وقت که چهارمده کس پادشاهی کنند بسی کارست ذه کسرا ایشان در چهار سال
 پادشاهی کردند اول و نوشیروان باشد چهارم که تا خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و در بعضی روایات
 نین آمده که کسری بر دجله پناهی کرده بود و در عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب
 را خدای تعالی داند یک روز ببادا کرده در میان ایوان وی شکسته افتاد و آن بنا که کرده بود آب
 بود در ملازمت وی سی صد و شصت تن از کاهنان و باعمران، سخنجان بودند و در میان ایشان

مردی بود از عنقه ثنایب نام که در کمانت مهارتی داشت و در احکام وی که خطای افتاد و کسکه
 آن جماعت را جمع کرده و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه بینی ظاهر باشد شکست یافت
 و بنائی که بر وجه کرده بودم خراب شد در نیباب فکری بکنید که سبب این چه بوده باشد از پیش
 وی بیرون آید تا در آن باب فکری کنند همه راههای سحر و کمانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
 ثنایب در شب تاریک پشتت بالا رفت و در اطراف و جوانب آسمان فریمن نظر میکرد و دید که از
 جانب حجاز برقی بدخشید و میرفت تا بمشرق رسید چون باد او کرد و دید که زیر قدم وی مرغی
 سبز شده است با خود گفت اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز باد شاهی ظهور کند که مشرق با حاط
 وی در آید در عالم خصب و فراخی پیدا کرد و چون آنجماعت باید که اختراع کردند و احوال یکدیگر
 دانستند بر آن اجماع کردند که پیغمبری سبوح شده است یا خواهد شد که ملک کسری و سرور
 شود اما این را با وی نمی توان گفت که همه را می کشند پیش وی آیدند که انکسار ایوان و خرابی
 بنای و جله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطائی واقع شده بوده است تا وقتی
 اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب نشود و وقتی اختیار کردند و دیگر بار بنا کردند چون با تمام رسید و با همه
 ارکان دولت آنجا حشمت ساخت آب و جله زد و آن بنا را ویران ساخت و ویران از آب
 نیم مرده بیرون آوردند بر آنجماعت قهر کرد و بسیار بر ایشان قتل کرد باقی ماندگان گفتند
 متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر اختیار کرد و بنا با تمام رسید کسری ترسان
 ترسان سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت و ویرانیم مرده از آب بیرون آوردند
 باز آنجماعت را طلبید و تهدید بقتل کرد و گفتند سخن راست آنست که پیغمبری سبوح شده است
 یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود و چون آنرا شنید دست از بنای و جله باز داشت تا خراب
 و از آنجمله آنست که یهودی بود ساکن بگ در آن شب که رسول صلی الله علیه و سلم متولد شد
 بمجلسه از مجالس قریش آمد و پرسید که در میان شما دو شینید هیچ فرزندی متولد شده است گفتند
 نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باک نیست دو شینید پیغمبر این است متولد شده است اگر از
 شما در گذشت در فلسطین خواهد بود میان دو شانه وی موئی چندست پیای دو شب شیر نخور
 زیرا که عفری از جن انگشت در دمان وی کند و ویران شیر باز دارد پس قریش از آن مجلس
 متفرق شدند و آن سخن را تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که عبد الله بن
 عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است و ویران محمد نام کرده است آن قصه را با پیغمبر
 گفتند بخانه آنرا آمد و آن علامت را بر میان دو شانه رسول خدا صلی الله علیه و سلم دید بهیچون
 چون بهوش آمد گفت والله که نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد و گفت

شما ما این شادمان شدید و الله که بر شما غلبه و قهری کند که خبر آن بمشتری و مغرب برسد و از آن جمله آنست
 که علیه که مرخصه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که با جماعتی از زنان قبیله بقصد و ایگی اولاد فریش
 متوجه ما کشدم و شوهر من با من بود و با خود در از که شی داشتیم ماده و ناقه سال یافته که هیچ شیر نمیداد
 و آن سال تخط بود و خلق از سختی و گرانی به تنگ آمده بودند و در لیستان من چند ان شیر که فرزند من ضمه که
 رفیع رسول بود صلی الله علیه و سلم با آن خورسند نشود و نبود و از گریه وی مرا شب خواب نمی آمد چون
 بنگه رسیدم رسول را صلی الله علیه و سلم بر من عرض کردند از نادانی گفتم که از برای احسان دایه پدر
 باید که می نمود ویرا پدر نیست تا نجاتی که همه پسران من فرزند گرفتند و هیچ فرزند بزرگتر نماند من شرم
 داشتم که بی رضایی باز کردم ویرا قبول کردم آمده گفتم که پیش ازین همه شب آینده مرا گفت که دایه
 فرزند خود از منی سعد گیر کسی را که از آل ذویب باشد من گفتم که من از منی سعدم و پدر من ذویب است
 و شوهر من ابو ذویب آمده دست مرا گرفت و بخانه در آورد و محمد را دیدم صلی الله علیه و سلم و در صورت
 سفید چیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پر تو سعادت می یافت بر هر چه سبخت پستان
 خویش بر سینه وی نهادم چشم باز کرد نوری دیدم که از دو چشم وی تا آسمان بالا رفت روان روی
 ویرا جو سیدم و آنرا از آنستور و آنستور بعد از آن ویرا برداشتم و پستان راست در دهن من و
 نهادم یکیدن آغاز کرد بعد از آن پستان چپ در دهن من نهادم نخورد این عباس رضی الله عنهما
 گفته است که در آن حالت فدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در آن شیر شریکی داشت لاجرم یکی
 پستان را برای وی باز گذاشت علیه گفته است که پستان راست را بر محمد میدادم و پستان چپ
 را بر فرزند خود ضمه و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نمی خورد و از آن جمله آنست که علیه گفته است
 که چون محمد را شیر میدادم پستان من چنان بر شیر شد که محمد را شیر میدادم و ضمه را شیر میدادم و پستان
 پستان من بر شیر می بود و ناقه من که شیر نمیداد شیر آورد شد که هر طرف که در منزل ما بود همه را بر
 شیر ساخت شوهر من گفت ای طلیعه برکتی بخانه ما روی آورده است و حق سبحانه نسبت با ما
 عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادت مند است و از آن جمله آنست
 که علیه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سوم دیدم که مردی
 جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبهه وی می یافت بر بالین محمد نشسته و روی ویرای بود
 شوهر خود را از آن آگاه کردم گفتم ای طلیعه آن پنهانی را ندانند که هیچ کس سعادت مندتر از ما بدیار
 خود باز نخواهد گشت و از آن جمله آنست که علیه گفته است که چون غریمت مراجعت
 کردم بر در از گوش خود سوار شدم و محمد را پیش خود گرفتم آن در از گوش نهادیدم که سداب بخانه
 خانه کعبه سجده بزود بعد از آن سر برداشتم و از همه مرکبهای پسرانان و گدشت و چنانی میرفت

که همه از وی باز ماندند وی گفتند ای حلیمه عثمان مرکب خود کشیده دار آخر این نه همان مرکب است
 که بهزار حلیله از جای نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت این فرزند است
 و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی از سنازل نبی سعد فرو نیامدیم که
 نه آنجا سبزه رسته بود و طراوت و نضارت افزوده و حق سبحانه همه چهار پایان مرا برکت داد و
 ستانها گو سفندان مرا پر شیر کرد تا غایتی که همه نبی سعد با شبا نان خود عتاب میکردند که چرا
 گو سفندان ابو ذوب که می چزند فریه و شیر ناکست و گو سفندان مال اغروبی شیر شمانیز همانجا
 چرانید که گو سفندان ابو ذوب می چزند و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
 نزدیک شد که سخن گوید از همه عجب تر آن بود که او از برداشت و گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله
 رب العالمین و چنین آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و سلم چون دو ماهه شد نشسته به طرفی
 با کوه دکان غرغران میرفت و چون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد و چون شش ماهه شد تیر تیر
 میرفت و در هفت ماهگی به طرفی خوش سید و دید و چون هشت ماهه شد چنان سخن میگفت که مفهوم
 می شد و در نه ماهگی سخن گفتن فصیح آغاز کرد و چون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیری انداخت
 و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از نمد وی در آسایش بودم
 هرگز به هیچ چیز بول نکرده که آنرا بیاید شست بلکه در هر شبان روزی در وقت سمین یکبار بول میکرد
 و ناز و زردیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد و از آنجمله آنست که هم حلیمه گفته است که
 چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم شیخ از من ذیل آنجا حاضر بود و هم را آن مرا گفتند
 آن مجایب غریب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شیخ سوال کن گفتم ای شیخ ما در این
 فرزند گفت که در وقت ولادت وی نوری از من پیدا شد که همه چیز با آن نور ظاهر گشت و
 چون بزرگین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی
 آسمان کرد شیخ بدلی فریاد بر آورد که ای آل بایل این طفل را بشید که مالک همه روی زمین
 خواهد شد و منتظر آنست که اندک آسمان بروی امری نازل شود و از آنجمله آنست که هم
 حلیمه گفته است که چون محمد دو ساله شد و وقت نظام وی رسید و برایش مادرش بر دم
 تابوی بسیاریم آمانی خواستیم که خیر و برکت وی از ما منقطع نشود گفتم با هیچ کودکی ازین
 به برکت تر ندیده ایم و از گریا و بای مکه امین نیستیم و بر اسم پاسار ویرا باز سپرد و یکسای
 دیگری با بود روزی بر جماعتی از نضار ای جنبه می گذشتیم محمد را دیدند تیر تیر روی نگاه
 کردند و کارهای خود را گذاشته روی به شخص حال وی آوردند و در میان دو گفتند که
 تا ملی نمودند و سرخی چشمان و پرا دیدند از من پرسیدند که این فرزند تو از در چشمش کایست

شواهد النبوت لثبوت تین اهل الفتوة

گفتم نمی گفتند سرخی چشم وی هرگز سفاقت میکند گفتم نمی گفتند هر چند مال می طلبی بد هیچم و صد پزار سنت بر جان خود نهمیم این پسر را باده تا به جبهه بریم که در ایشان عظیم خواب بود و مادر کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که مولود وی در حرم خواب بود و گمان می بریم که او بوجود آمده است یا نزدیک آمده است که بوجود آید جلیم گفته است که از ایشان ترسیدم و از آنجا شبگیر بودم و از آن جمله آنست که هم جلیم گفته است که چون محمد سه ساله شد میل کرد که با برادران بر معامی نکه رود هر روز عصا بر میگرفت و با برادران بدوق و نشاط میرفت و شبانگاه شاد و خرم می آمد یک روز هوا بسیار گرم شد من تا سفت پیخوردم که امروز هوا بسیار گرم است و تشویش می آید خواب هر رضاعی وی شبها گفت ای مادر غم مخور که من پیش وی رفتم و برادر میان برکان دیدم پاره ابر بر سر وی ساینده بود و به طرفی که میرفت باد می گشت و از آن جمله آنست که هم جلیم گفته است که روزی با برادران بر معامی گو سفندان رفته بود ناگاه در میان روز برادران ضربه گریان آمد و گفت ای مادر برادر قریشی مرا در ریاب که زنده در یافتن ویرا شکل می بینم گفتم قصه چیست گفت در اثنای آنکه با هم بازی میکردیم در وی ویرا از میان مادر بر روی بالای کوه شتافت و شکم و نیزه بکار و بشکافت و من و ابو ذویب بدیدیم و براب بالای کوه دیدیم چهره بر افروخته و چشم در آسمان دوخته پیش وی بروی در افتادم و بوسه بر پیشانی وی دادم و گفتم ای جان مادر حال چیست و قاصد آزار تو کیست گفت در آن وقت که با برادران بازی میکردم سه کس آمدند یکی ابروی در دست و در دست سیمین دیگری طشته از زرد پیر برون سفید مرا از میان برادران مادر بر بودند و بالای کوه بر آوردند یکی به لطف تمام مرا نخواستند و سینه مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی در نمی یافتم دست در درون من کرد و دل مرا بیرون آورد و بشکافت و از اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد و بینداخت و گفت در وجود تو این سهره شیطان بود آنرا بینداختم و ترا از سوسه و فریب وی ایمن ساختم پس دل مرا بجای باز نهاد و بخاتم از نور مهر کرد و من خنجر سردی آن خاتم را در عروق و مفاصل خود احساس می کنم مرد سوم برخاست و گفت شما دور شنوید که کار خود کردید پس نزدیک من آمد و دست بر شکان سینه من نهاد آن شکان فراجم آورد پس با یکی از آن دو کس گفت که ویرا باده کس از است وی برکش بر کشید من بچم بیدم گفتم بگذار با صد کس از است و سه برکش بر کشید من بچم بیدم پس گفت او را با هزار کس از است او برکش بر کشید من بچم بیدم گفتم بگذار که اگر با همه امتش بر خواهی کشید نخواهد چید پس دست مرا گرفت و باز نشانند پس هر سه بر سر و پیشانی من بوسه دادند و گفتند ای حبیب خدای پیغمبر من بسا و ترا اگر دانی

که چه سعادت تمام و کرامتها خواسته اند ترا هر آینه روشنائی چشم تو میفرماید پس بسوی بالا پرواز کردند و بمیان آسمانها درآمدند اگر خواهید موضع درآمدن ایشانرا بنمایم و از آنجمله آنست که هم طلیعه گفته است که چون این احوال مشابهه کردم و با مردم گفتم مرا گفتند ویرا بجا هنی باید برو که همانا طایفه از جن بر وی گذشته اند و از ایشان بوی اثری رسیده و ویرا بجا هنی بروم و صورت حال وی را بتامی باز نمودم آن کاهن فی الحال از جای خود بچست و محمد را بسینه خود برداشت و فریاد برآورد که ای آل عرب بیاید و بلائی که بشمار وی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده است دفع کنید این پسر را بکشید اگر او را بگذرید و بسبلغ رجال برسد هر آینه دین شمارا براندازد و بدینی خواند که هرگز نشنیده اید و شناخته اید طلیعه گفته است که چون سخن وی شنیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از دست وی کشیدم و گفتم ترا بجا هنی باید که تمویذ تو نویسد که دیوانه شده اگر برزده گویی که ترا سیدم بسوی تو نمی آید من فرزند خود به کشتن ننمیدم تو کسی پیدا کن تا ترا بکشد پس ویرا برداشتم و بمنزل خود آمدم و از آنجمله آنست که هم طلیعه گفته است که بعد از مشابهه این احوال تبرسیدم و خواستم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بکنه باز برسم و از عمده امانت بیرون آیم چون غریبت کردم از کنادای شنیدم که گفت هنیس الک یا لبطی بلکه امروز نور یقین و جمال دین و کمال اقبال و بها و عز و جلال تبتو باز خواند و بعد ازین ابدالابدین حزن و آلام و کفر و ظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت بر دراز گویش خود بر نشستم و ویرا بکنه رسانیدم جماعتی دیدم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را پیش ایشان بگذاشتم و بجهت بعضی کارها که داشتتم بر نفتم ناگاه آه از می ستمگین گوش من آمد بکلمجیل باز گشتم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجاست گفتند که ایام کودکی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم که ویرا آورده بودم تا بچه آن بسیارم هیچ کس نشانی باز نداد ایشانرا بگذاشتم و ناله و فریاد برداشتم که وای محمداه وای محمداه ناگاه پیرنی دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من یکی ترا نشان دهم که دانند که فرزند تو کجاست و اگر خواهد تبتو باز گرداند گفتم روحی فدایک آن کیست گفت آن صنم بزرگ ترک نام وی هبل است ویرا دعای بد کردم و گفتم تو بگرداننده آنچه در شب ولادت وی بر میل و سایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه گشته حالی من بر میل در آیم و از وی در خواهم که فرزند ترا بتو رساند برخت و هفت بار گرد هبل طوان کرد و بوسه بر سر وی داد و گفت ای سعدیه من هرگز لطف و احسان و فضل و ائتمنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه میگوید که فرزند وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم گم شده است چون نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هبل و

سایر اصنام سرنگون بزمین افتادند و گفتند ای شیخ بلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم شیخ گریان و لرزان بازگشت و گفت ای سیدیة فرزند ترا پروردگار گرامیست که ویراضایع نگذار و دل تنگ مباش و به آهستگی طلب کن حلیمه گفته است ترسیدم که پیش از من خبر بعبدالمطلب رسید پیش وی رفتم و قصه بازگفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند ششبر برکشید و بیانگ بلند گفت ای آل نعلب همه پیش و کمی صبح شدند و بموافقت وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جائی از وی نشان نیافتند عبدالمطلب همه را بگذاشت و تنها بجرم که درآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات در گرفت که خداوند احمده صلی الله علیه و آله و سلم را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین و آسمان یاقفی آواز داد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایرواد است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضایع نگذار و عبدالمطلب گفت ای یاقف محمد صلی الله علیه و آله و سلم گجاست گفت در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبدالمطلب بسوی آن واد تاخت و رقه بن نوفل و پیرا در راه پیش آمد هر دو با اتفاق آنجا رسیدند و پیرا دیدند در زیر درختی ایستاده و باشاخ و برگ آن بازی میکنند عبدالمطلب گفت ای پسر تو کیستی گفت من محمد معلم بن عبدالمطلبم گفت ای فرزند من جد تو ام ویرا پیش زین نشانند و به بکه رسانید و بعد از آن حلیمه را بانواع اکرام و انعام به قبیله خود بردند و امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه در بعضی مدجهای نبی صلی الله علیه و سلم باین قصه اشارت کرده است اینجا که گفته است من قبلما طبت فی ظلال و فی استنویح حین یخصف الورق انرا جمله آنست که امیرالمؤمنین عباس رضی الله عنه بارسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که مرا بدین توان زمان خواند که تو در گمراه بودی و با ماه سخن می گفتی و بسوی وی بانگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی سیل میکرد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کن با وی حدیث میکردم وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که بنس تحت العرش به سجده در می افتادمی شنوادم و از آن جمله آنست که آمنه مادر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدینه برود پیش احوال وی و ام ایمن با ایشان بود و یکماه در آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت بدینه رسید بعضی امور می را که در وقت اقامت بر وقت گذشته بود یاد میکرد وی گفت که بیووی با من می نگر گرامیست روزی مرا متناوید و گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که میگفت این غمخیز این است بعد از آن پیش احوال من رفت و این خبر را با ایشان گفت تا در من تبرسید از بدینه بیرون آیدم ام ایمن گفته است که در آن وقت که در بدینه بودیم و مرد از بیو در میان روز آمدند و گفتند

احمد را بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت دروی وی بسیار نگرستند پس یکی
 از ایشان مروی را گفت این پیغمبر این است و این بلده داره هجرت وی خواهد بود و زود
 باشد که درین بلده از قبل واسیر کاری عظیم واقع شود از آن جمله آنست که چون در وقت
 مراجعت بکنه بموضع الجواه که میان مکه و مدینه است رسیدند آنست که میرا شد رسول صلی الله علیه و سلم
 بر بالین وی نشستند بود ناگاه بیوش شد بعد از آن بیوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه و سلم نظر
 کرد و بیتی چند خواند که این ابیات از آن جمله است **هبارک الله فیک من غلام بن ان صبح ما الهرة**
فی المنام فانتم مبعوث الی الانام بن عبد ذی الجلال والاکرام بن عبد ازان گفت هر زنده
 سیزده است و هر نوی کنگلی پذیرنده است اگر من می میرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که پاکیزه است
 زادم و نیکو کاری یادگار گذاشتم چون وی بمرد و از نوحه جن می آمد که بروی میگردد **سختند**
یکه الفتاه الیه الایینه زوجه عبد الله و القرینه بن ام بنی الله السکینه بن صاحب النبر الیه
 و از آن جمله آنست که چون سیف بن ذی الیزن بعد از مولد رسول صلی الله علیه و سلم
 بر حبشه متولی شد و سلطنت آنجا بروی قرار گرفت عبد المطلب و وهب بن عبد مناف و سایر
 اشراف قریش به تنهیت او بصنعا رسیدند و بعد از اذن در آمدن بروی درآمدند **عبد**
 نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تنهیت و دعا و ثناوی وی داد و فصاحت داد
 وی را خوش آمد پرسید که تو کیستی گفت من عبد المطلب بن هاشم و پیرا پیشتر خوانده و فرز و بیکتر
 نشاند و بروی و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نو از ش فرمود و دیدار الضیافه فرود آورد
 و نزلهای لائق ایشان تعیین کرد ماهی آنجا همانند که نه و پیرا دیدند و نه اذن باز گشتن یافتند
 بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطلب فرستاد و پیرا بخواند و بخلوت پیش خود
 نشاند و گفت ای عبد المطلب از سر علم خود با تو چیزی در میان می نهم و ترا از امری خبر میدهم
 که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا نه گفته آما چون تو سعدانی ترا بران مطلع میگردد انم باید که آنرا
 پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب
 مکنون و علم مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم که خیر تو و عاصم ناس
 در آن خواهد بود و آن خیر آنست که مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تنهاس
 کودکی که نام وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشد پدر و مادر وی بمیزند و جد و عم وی کفالت
 وی کنند خدای تعالی و پیرا بر انگیزاند و ما را انصار و احوان وی گرداند و دوستان خود را بو
 عزیز سازد و دشمنان را بوی براند از دپس وی مهاجرت آن دوستان از هر طرف که خواهد در آید
 و بر هر که خواهد بزند و خایر و نفایس را به تصرف خود در آرد و آتش نای کفر بسبب وی فرو میرد و هر کسی

طریق پرستش خدای تعالی گیر و شیاطین مرجوم و مدحور کردند و آذنان مجبور و مکسور قول و سکے
 فصل باشد یعنی فاصل میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد و کامل
 بمعروف امر کند و خود از تکاب آن نماید و از لشکر نمی کند و خود از ان اجتناب فرماید عبدالمطلب
 چون این بشنید و عاودنا گفت و گفت ای ملک این ستر را روشن تر بگوئی این ذمی زین سو کند
 آن عظیم خورد و گفت یا عبدالمطلب انکه لجه سن غیر کذب عبدالمطلب چون آن بشنید به سجده
 در افتاد این ذمی زین گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت و کار تو ارتفاع یافت پس گفت
 دانستی که آن کیست گفت بلی پسری بود مرا شایسته دختر و هب را از قوم خود بوی دادم از
 وی پسری آمد ویرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام کردم پدر و مادر وی هر دو وفات یافتند و
 من و عجم وی تربیت وی می کنیم این ذمی زین گفت هر چه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را
 نهان دار و با قوم خودش بگذار که دشمن و نیند اما حق تعالی ایشان را بروی ظفر نخواهد داد و این
 سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند آشکارا کن که از کید ایشان امین نیستم سب باد که چون
 بداند که شمار البسب محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان ریاست خواهد بود بلکه وی
 خواهد بود ایشان و یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد پس گفت اگر دانستم که پیش از
 بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید سوار و سیاده خود را به تیرب بردمی و آنرا دارالملک و ستی
 و کرمعادنت وی بر بستی زیره که در علم سابق و کتاب ناطق یافته ام که دارالملک وی مدینه
 خواهد بود و کار وی آنجا استی کام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا خواهد خواست
 و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و گرنه بروی از اخافت ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب
 را مطلع و متقاد وی گردانیدمی ولیکن اینمغنی را بتو باز گذاشتم که از تو تقصیری نخواهد بود
 بعد از آن با هر یک از آن قوم ده غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد شتر و بیچ رطل زر و ده
 رطل نقره و ظرفی پر از عنبر عطا داد و عبدالمطلب را در برابر همه و گفت می باید که سال دیگر
 سیاحتی و وی خود در همان سال بمرد پس بعد از آن عبدالمطلب همیشه با قریش گفتی بر من حسد
 سر برید با نکه عطای ملک مرا پیشتر بود که آن نسبت با شرف و بزرگی که مراد فرزندان مرا خواهد بود
 اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار نکردی از آن جمله نسبت که روزی
 رسول صلی الله علیه و سلم با کوک و کان بازی میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند و پیش خود خواندند و
 قدم وی نظر کردند و اثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از آن بر عبدالمطلب بگذشتند و دیدند که ویرا
 در کنار گرفته است پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا محافظت
 کن که با هیچ کس نمی بینم که قدم وی اشبه باشد بقدمی که در تمام ابراهیم است و از آن جمله نسبت

که روزی عبدالمطلب در حجر نشسته بود و اسقف بجران که دوست وی بود پیش وی نشسته بود
 و می گفت که مای منیم در کتب خود صفت میغیری که باقی مانده از اولاد اسماعیل علیه السلام که
 این زمان ولادت اوست صفت وی چنین و چنان است درین سخن بود که رسول صلی الله علیه
 و سلم آنجا رسید اسقف بوی نظر کرد و چشم داشت و قدم ویرا احتیاط نمود گفت آن پسر
 که می گفتم این است این فرزند کیست عبدالمطلب گفت وی پسر پسر منست با در وی منور
 بوی آبلستن بود که پدر وی وفات یافت عبدالمطلب فرزند آنرا گفت برادر زاده خود را می
 نماید می شنوید که در شان وی چه میگویند و آزا بحمله السنست که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که برای عبدالمطلب در سایه کعبه فرشی بینداختند و تعظیم و احترام و میرا کسی بران
 نه نشسته پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کودک بود بیرون می آمد و میخواست که بر آنجا نشیند
 اعمام وی نمی گذاشتند عبدالمطلب میگفت دعوا ابی فوالله ان له شانا عظیما یعنی پسر مرا
 بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مرا در کاری بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش
 آید که او سید شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است که از وی سردری
 و مهتری مردم آید پس روی ابو طالب کرد که او و عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی با ابا طالب
 این کودک را کاری عظیم در پیش است او را نگاهدار تا مکروهی بوی نرسد و او را برگردن خود
 نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که او بتا نرا مکروه می دارد و برایش ایشان نبردی
 و چون عبدالمطلب در هشتاد و دو سالگی و بر و ایتی در حدوده سالگی وفات یافت ابو طالب
 بموجب وصیت پدر تبعه و تربیت وی قیام نمود چنانکه مشهور است و آزا بحمله السنست
 که رسول صلی الله علیه و سلم بعد از وفات عبدالمطلب با ابو طالب بود و آن وقت هشت ساله
 بود و ابو طالب ویرا بنیارد و دست میداشت و وقتی که عیال ابو طالب با یکدیگر یا نماتها
 طعام خوردندی سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه و سلم طعام خوردندی سیر شدند
 پس ابو طالب وقتی که خواسته که عیال خود را طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد صلی الله
 علیه و آله سلم حاضر شود و چون حاضر شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدند و چیزی از
 طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر لودی اول رسول صلی الله علیه و سلم یا شامیدی پس
 کاسه شیر را عیال و فرزند ان ابو طالب دادی همه سیر شدند و اگر چه آن کاسه را هر یک تنها
 توانست آشامید پس ابو طالب ویرا گفتی که ای فرزند تو بس بسیار کی و آزا بحمله السنست
 که چون رسول صلی الله علیه و سلم با داد از خواب برخاسته و جمع فرزندان ابو طالب را بحمال
 خود بسیار است همه را سویا در هم شکسته بودی و مرگان بر هم بسته و ویرا سوی غنیمت و چشم

جهان بن بی‌شانه‌شان کرده و بی‌سرمه سر نه‌ناک جوئی و از آن جمله آنست که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بسین دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را غزیت سفر شام شد
بر رسول صلی الله علیه و سلم سفارت عم دشوار آمد با وی گفت عم من مرا اینجا با عترت و کسی که از
و چون مادر و پدر و شفق ندارم مرا بکمی سپاری ابوطالب را وقتی پیدا شد سوگند خورد که او را
با خود ببرد برادران و خواهرانش ملاقات کردند که وی خورد سالست و طاقت سفر ندارد و ترود
شد و خواست که ویرانبرد و زوی رسول را صلی الله علیه و سلم دید که تنها میگزیست از وی
پرسید که سبب گریه چیست رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد گفت که شاید گریه تو از اندیشه
سفارت من باشد گفت آری ابوطالب سوگند خورد که بعد ازین هر گز سفارت تو اختیار نکند ویرا
با خود برد و همواره مراقب حال وی میبود تا بموضع فرود آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند و
آنجا راهی بود که ویرا بحیره ایمنجو اندند و اعلم انصاری بود و آن قافله بسیار بروی گذشته بودند و وی بزرگ اتفاق
نموده بود دیگر انصاری زیرا که چون قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که ابری سفید بروی سایه کرده
بهر جا که میرود با وی می‌رود و چون در پای دختی نزول کرد آن ابر بالای دخت بایتاد و شاخهای دخت نیز بالای
سروی میسوزند تا وی در سایه آنها باشد چون بحیره آن بدید طعامی ساخت قافله اطلب که در طعام دی حاضر شوند و بچشم
از خورد و بزرگ تخلف نکند چون جماعت حاضر شدند بحیره این چند نظر کرد و مقصود خود را ندید با ایشان گفت
می باید که هیچ کس از شما تخلف نکند گفتند نکرده است مگر کوهی بحیره گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حاضر
بن عبد المطلب این را بشنید بلات و غری سوگند خورد که از گرم و مروت دور است که محم بن
عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و سلم را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
بحیره انام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در احصار روی استعجال نمود و حارث اطلب وی
رفت و بحیره ای نگر نیست دید که چون از زیر دخت بیرون آمد آن ابر سفید با وی روان شد
چون نزدیک مجلس سید بحیره برخواست و به تعظیم تمام ویرا تقدیم کرد و از نیز تیره روی نگر نیست
و مشاهده نشان مای که در کتب سابقه دانسته بود می نمود و چون جماعت از طعام فارغ شدند
و متفرق گشتند بحیره با وی گفت ای کودک بلات و غری که هر چه ترا بر سرم جبردی و در آن
سوگند تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه و سلم گفت بلات و غری بر من سوگند کرده
که پیش من هیچ چیز مخصوص ترا زلات و غری نیست پس بحیره گفت بخدای بر تو که از هر چه بر سرم
ترا خرد دهمی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که از هر چه خواهی بر سر بحیره از خواب بیداری
و سایر احوال وی سوال کرد رسول صلی الله علیه و سلم جواب گفت همه را با آنچه از صفات و
سهات دی و آله بود و موافق یافت بعد از آن خواست که معنی نبوت را مشاهده کند رسول صلی

علیه و سلم گفت مبارک را نمی کشاد ابو طالب گفت ای فرزند کتف خود را بکشای چون بکشای
 مهر نبوت را آسمان صفت که در کتب الهی خوانده بود مشاهده کرد و آنرا بوسه داد و گریان گریان
 با ابو طالب گفت این کودک با توجه نسبت دارد گفت پسر منست بحیرا گفت او پسر تو نیست
 باید که پدر و مادر او زنده نباشند ابو طالب گفت برادر زاده منست بحیرا گفت راست میگویی
 پس گفت این سرخی چشم و می هرگز دور نشود ابو طالب گفت فی بحیرا گفت راست میگویی
 بعد از آن با ابو طالب گفت این برادر زاده تو پیغمبر این است خواهد بود و برادر و بشه خود بر
 و برادر از یهود نگاه دارد که اگر آنچه من دانستم ایشان بدانند قصد می کنند و بر مادر با این کودک
 عمد و شایق بسیار است ابو طالب گفت آن عمد و شایق از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد و گفت
 خدای تعالی در کتابی که بعیسی علیه السلام فرستاده است چون ابو طالب از آن سفر برگردد باز آید
 دیگر و بر این سفر نبودی و اگر از وی احساس الم سفارقت کردی خود نیز بسفر رفتی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم در سن بیست و پنج سالگی از تزویج خدیجه رضی الله عنها
 با غلام وی میسر و نام بسفر شام بیرون رفت به بصری رسید در سایه درختی که نزدیک نسطور
 راهب بود نزول کرد نسطور میسر را می شناخت گفت ای میسر این کیست که در سایه این
 درخت فرود آمده است گفت مردی است از اشراف قریش و بزرگان بنی ماضم گفت حقا که
 در زیر این درخت خرمیغری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم و می سرخی هست که نه از
 در دست و هرگز دور نشود میسر گفت هست سوگند خور که وی پیغمبر آخر الزمان است خانوالا
 است کاشکی تا وقت بعثت وی زنده بودی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودی و از آن جمله
 آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم درین سفر بخدیجه فروخت شغول شد میان وی
 و شخصی بر بیع و شرا خلائی افتاد آن شخص رسول را صلی الله علیه و سلم گفت اگر راست میگویی
 بلمات و غری سوگند یا و کن رسول صلی الله علیه و سلم گفت من هرگز بلمات و غری سوگند نمیخورم
 هیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل
 حریمی گفت بلی آن شخص با میسر خلوت کرد و گفت والله که این پیغمبر خداست همراه تو و بموجب
 فرموده راهب آن شخص در اگرام و احترام وی افزود و در مراقبه احوال وی زیادت
 اهتمام نمود و از آن جمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر بظهران رسیدند
 ابو بکر رضی الله عنه در آن کاروان بود با میسر گفت که از برای بشارت قدم قدم قافل
 بخدیجه فرست میسر قبول کرد چون ویراروان میساخت ابو جهل نیز در آن قافل
 بود گفت ای میسر وی خور و سالصت بسا و آیه راه را کم کند و بگریه میسر گفت

اگر بسال خور دست بعقل بزرگ است و پیرا روانه ساخت چون مقدار می برفت و پیرا بر بالاک
 شتر خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه و تعالی جبرئیل را امر کرد که مهار شتر و پیرا
 بگیرد و بر راه راست در آرد و سه روزه راه را یک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد و اشارت باین
 معنی است قوله تعالی و وجدک ضالاً فمدی پس رسول صلی الله علیه و سلم نامه میسره - انچه در
 رسانید و در بهانه بازگشت و چون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل و پیرا بدید شادمان شد
 و گفت ای میسره سخن من شنیدی اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم راه غلط کرده است و
 بازگشته ابو بکر رضی الله عنه و میسره پرورد و عکلمین شدند رسول صلی الله علیه و سلم بکاروان رسید
 و مکتوب خدیجه را رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد صلی الله علیه
 و سلم غلط نکند ابو جهل شرمند شد گفت من برین نامه اعتماد دارم که چندین روزه راه در
 یک روز قطع کردن محالست من غلام خود را می فرستم غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی
 شرمندگی او شد و از آن جمله آنست قصه قس بن ساعده ایادی که چون وفد
 ایاد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند از ایشان پرسید که کدام از شما قس بن ساعده را
 می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه و پیرامی شناسیم فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات
 کرد و فرمود که کو یادی روز بود که در سوق عکاظ بر اشتری سخن موی نشسته بود و خطبه میکرد و
 مواظط و لفظای نیکو میگفت و بتو حید خدای تعالی و ایمان بوی دلالت میکرد و بتی چند میخواند
 که زبان من بآن روان نمیشود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را از وی
 شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که از آنجا نم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اشعر کلام
 فحشنه حسن و قبیحه قبیح پس آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت *هانی الذاهبین الاولین*
من القرون لنا بصایرة لما رایت سواد اللوت لیس لها سوادة و رایت قومی نحو السبعی الاکابر الاصل
لما یرج الماضی الاول من الباقین غابرة البقیة انی لا محاذ لة حیثهما را اقوم صایرة بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که زیادت گرداند امارات ایمان قس بن ساعده را
 مردی و دیگر از میان قوم برخاست و گفت یا رسول الله روزی در بیار خود بگوچی بر آمدیم دیدم
 که در وادی وحش طیر بسیار جمع آمده اند و قس بن ساعده عصائی بدست بر سر حیشه ایستاده
 و میگوید سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قومی پیش از ضعیف آب خورده بلکه می باید
 اول ضعیف آب خورد بعد از آن قومی سوگند بآن خدای که ترا بر ابستی مخلق فرستاده است
 که من دیدم که انچه قومی بود از وحش طیر بازمی ایستاد تا ضعیف آب خورده بیک جانب برفت
 پس قومی آب بخورد چون وحش طیر از گروهی دور شدند پیش وی رفتند در میان دو قبیله ایستاده

و نماز میگذازد و گفتم این چه نمازیست که میگذاری که عرب این را نمیداند گفت این نمازیست که از برای
 خدای آسمان میگذازم من گفتم که آسمان را غیر از لات و عزرا خدای هست بل زید و رنگ می متغیر شد و
 گفت دور شو از من آن السار لها عظیم الشان هو الذی خلقها فسوئها و بالکوکب زمینها و بالقر النسیر
 و الشمس اثر قهلا بعد از آن از وی پرسیدم که چون آسمان را درین وضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر
 یاران من بودند من اینجا منتظرم تا آنچه با ایشان رسیده است از موت بمن نیز برسد بعد از آن گفت زود باش
 که فرارسد شمار حق از اینجا نب و اشارت بجانب مکه کرد پرسیدم که آن حق چه خواهد بود گفت ۵۰ رحل من
 و دلوئی بن غالب یدعوکم: الی کلمة الاخلاص و عیش الابد و نعیم الایفد فاجوبه: پس گفت اگر چنانچه
 من تا وقت ظهور وی نریستم اول کسی که بوی ایمان آوردی من بودم و پیش از همه با وی بیعت
 کردم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بپسندیده است آنچه گفتی نفس بن ساعده اعمی بود خدا تعالی
 فردای قیامت ویرا مینماید از آن گنجت و در روایتی چنین آمده که یکی از انصار بر خاست
 و گفت من شتر می گم کرده بودم بطلب وی در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد من در وضعی چونانک
 بهاندم نزدیک به صبح یافتنی آواز داد و یا ایها الراقد فی اللیل الاحم: قد بعث الله نبیا فی الحرم: ۶
 من بالشم الی الوفا و الکرم: ۶ بجله و جنات الی حاجی و البهم: ۶ هر چند در جوانب و اطراف نگاه کردم
 هیچ کس ندیدم گفتم یا ایها اطهاقت فی واج الظلم: اهلاد و سملانک من طیف الم: ۶ بین بدارک الله
 فی الحن الحکم: ۶ ما الذی تدعوا الیه لیتنم: ناگاه آوازی بر آمد که کسی میگویی بطلع النور و بعث الله
 محمدا بطور صاحب النجیب الاچهر و الوجه الاعز و الحاجب الاقر و الطن الاچور: بعد از آن گفت ۵
 الحمد لله الذی لم یخلق الخلق عبث: ۶ ولم یخلقنا سدی من بعد عیسی و انکوث: ۶ ارسل فینا احمد اخیر
 نبی قد بعث: ۶ صل علیه الله ما حج له کعب و حث: ۶ و چون با ما داشت شتر خود را فراموش کردم و روان
 شدم ناگاه بجائی رسیدم دیدم که نفس بن ساعده در سایه درختی نشسته است و چوبی بدست
 گرفته و بر سنگی میزند و زخمی میگردد نزدیک وی رفتم و سلام گفتم جواب داد دیدم که آنجا چشتمه
 آبست و سبزی است میان دو قبر و دو شیر نرنگ آنجا می خورد در ابروی می مالند و بوی تبرک
 میجویند یکی از آن هر دو بسوی چشمه آب روان شد تا آب خورد و دیگری در عقب وی رفت
 نفس بن ساعده چوبی که در دست داشت بروی زد و گفت چندان بایست که آنکس که پیش
 از تو رفت است باز گردد چون وی بازگشت دیگری رفت آب خورد بعد از آن از وی پرسیدم
 که این قبر با آن کیست گفت من دو برادر داشتم که درین مکان با من خدای را می پرستیدند
 و بوی شکر نبی آوردند وفات کردند این قبرهای ایشان است من نیز انتظاری برم تا ایشان
 برسند و از راه حمله آنست قصه زید بن عمر و زید بن عمرو و رقه بن نوفل صفر کردند

و بطلب دین و در موصل براهی رسیدند و رقه نصرانی شد اما زید را نصرانیت ملائیم نیفتاد و قبول نکرد و چون از آنجا سفر کرد بر اهب دیگر رسید راهب از وی پرسید که از کجای آئی گفت از خانه که ابراهیم علیه السلام بنا کرده است یعنی کعبه پرسید که برای چه بیرون آمده گفت بطلب دین گفت باز که در آنچه تو میطلبی نزدیک آمده است که در دیار تو ظاهر گردد و ویرا اشعار بسیار است مشتمل بر توحید و تمجید خدای تعالی و ایمان بر روز جزا و وی پیش از سبعت رسول صلی الله علیه و سلم مقتول شد و عن سعید بن زید بن عمرو بن فضیل فقال یا تاتی یوم القیمة امة واحدة و از آنجا که آنست قصه عبد کلال بن یغوث الحمیری امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گوید که روزی در مسجد قبا با رسول صلی الله علیه و سلم نماز گذارده بودیم روی مبارک با ما کردند ناگاه دیدند که اعرابی شتر سوار با عمامه سیاه شمشیر حامل کرده روی بر لبه از بالای کوه فرود می آید فرمودند که می بیند آنچه من می بینم گفتیم تو داناتری یا رسول الله فرمود که اعرابی از زروه کوه فرود می آید نزدیک است که عبد الله خفاف باشد هنوز رسول صلی الله علیه و سلم کلام خود تمام نکرده بود که آن اعرابی بدر مسجد رسید و شتر خود را بخوابانید و آستین افشان و دامن کشان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و خجسته نبوت گفت رسول صلی الله علیه و سلم گفت لافض الله فاک و لا اذل اباک پس اذن کلام خواست اذن یافت گفت یا رسول الله بانفری از قوم خود قصد حفر موت داشتیم در شیب مهتاب میرفتیم و نبوریا راه را بیرون می بردیم ناگاه ناه فر رفت و ما بوادی هولناک رسیدیم بودیم هماغجا فرود آمدیم هنوز قرار نگرفته بودیم که غلغله و دلوله بر آید از آواز شتران و گوسفندان و صهیل اسپان و فریاد زنان و گریه کودکان و بانگ سگان ناگاه ما تفتی آواز داد که یار کب الله الیماه و الله که قیامت نزدیک آمده است و پیغمبری ظهور کرده است که بتما را می شکند و دینهای باطل را سطل میگرداند نیک نخت آنکسی است که متابعت وی میکند و بد بخت آنکه در مخالفت وی می گوید ما گفتیم خدای تعالی بر تو رحمت کند و تو کیستی گفت تکلان جنی ام از وی پرسیدیم که این آواز با چه بود گفت نفر از جنبیان اند که پیغمبر از قریش که سبوت شده است ایمان آورده اند بعد از آن کلام منقطع شد چون باندا کردیم و بد بیابان در آمدیم در اثنای رفتن دیدیم که شخصی از دور می نماید همراگانرا گفتیم شما باشید تا به بنیم که آن کیست بر جنبیته که داشتتم سوار شدم و شمشیر حایل کردم و بجانب وی رفتم پیری دیدم که از کبر سن کوز پشت شده و زمین را می کند چون آواز پای جنبیت من شنید سر بالا کرد از وی سینه بر من ستولی شد آیات قرآنی قعود کردم و بر تو صلوات بسیار فرستادم پس گفتم بر حکم الله ما جماعت مسافر انیم راه که کرده ایم ما را پناهی ده یا

شیرانی که آن دفع تشنگی کنیم یا راهی بجای گفت من نه خانه دارم و نه حیمه که شمارا پناه دهم و نه
شیر و نه آب که شمارا بیاشامانم آنکه راه پیش شماست بر فلان در نما که گوه بیرون روی پس
گفتم تو کیستی گفت من عبد کلال بن یغوث الحمیری گفتم حال قوم تو چه شد گفت اکنون صبح
سال است که از ایشان خبری ندارم و در قبیله نبی مازن فرود آمده ام و در میان ایشان
پیر هست که میگوید سال عمر من هزار و پانصد سال است و وی مرا خبر داده است که قوم عا
رادرین وادی جوی آب بوده است که نسد و دوشده است و اکنون سی صد سال است که زمین
میکنم و آنرا می جویم و از آن هیچ نشانه نیافته ام اما سه لوح یافته ام و بر آنجا چیزی نوشته تو
خط میتوانی خواند گفتم آری بیار یک لوح بمن داد و بر آنجا در ندمت قوم عا دو بیت نوشته
و بر لوح دوم در ندمت قوم صالح و عقرب و بیت دیگر نوشته و بر لوح سوم مثل آن بعد از آن
دست مرا گرفت و مرا بجائی برد سر بری از زمر سرح نهاده و بر آنجا شخصی به پشت افتاده
و بر میان دو چشم وی نوشته که منم شد او بن عا و صاحب آدم ذات العا و هزار سال زینتم
و هزار شهر بنا کردم و با هزار دختر بکر صحبت داشتم و مالک هزار قطار شدم و هزار لشکر داشتم
و سلطنت شرق و غرب بر من قرار گرفت نه دنیا بر من باقی ماند و نه من بر دنیا باقی ماندم باید که
بعد از من بیچکس دنیا سفر و نگرود و بعد از آن دست مرا گرفت و بجائی دیگر برد آنجا سر بری دیدم
از نقره نهاده و بر بالای آن جاریه به پشت افتاده و بر پیشانی وی نوشته که منم ضنبه دختر شد
بن عا هر که بر او آید می باید که چشم اعتبار در او مانت کند بعد از آن مرا بجانب سنگی برد و از
زیر آن صحیفه بیرون آورد و گفت این را بخوان در آنجا نوشته بود اذ اظهر النبی القمر علی الجبل
الا حمید عوا الی العزیز الا کبر فلیس البلاء لمن خالفه بلما و لا یودیة جیل و لا و اذ خر جوم
الارض تنامه کاندید بر تجلی علی غمامه ان قال صدق وان سکت وفق یدل له السلوک یضع
له الشکوک بعد از آن خواست که باز گردوی بوی در آویختم و گفتم بحق آنکس که میان من و تو
صح کرد که بگویی که طعام و شراب تو کجاست گفت طعام من گیاه این است و آب من
باران بعد از آن ویرا و دلخ کردم و بر فتم و دو سال در حضرموت هماندم چون در وقت حاجت
با آنجا رسیدم زمینی دیدم سبز و خرم و جوی آب روان و آنجا قبری نهاده و جمعی زمان گرد آن
در آمده پرسیدم که حال عبد کلال بن یغوث چه شد گفتند مرد این قبر و لیست فرود آدم
جز یارت وی کردم بالای سنگ دیدم وی نوشته سلمازلت احضر بیرا عا و جا بد اینه حسته
بلغ الفقر بعد ایاس و کشف عن مائة کان مذاقه یعسل مصدنی لذة للناس و توفیت نجی
بعد ذاک و کرمتم و جان اخوانی نقل سواس به و توبت بین جنادل و صفاج به اکل المتراب محاسن

کرگن ثالث در میان انچه از پشت تا محرت واقع شده شواهد النبوت انفقته لقمه رطل الفذة

والداس چون این گفتم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت رحم الله محمد طال بن
ایفوت بن سرج بخشتر لوم القیمه امده واحده در گن ثالث در میان آنچه از پشت تا محرت
واقع شده است و از آن جمله است قصه و رقه بن نوفل چون ایام وحی و نزول
جبرئیل علیه السلام نزدیک رسید گاهی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بیرون آمدی
بر بهرگی که بگذشته از آن سنگ آواز آمدی که السلام علیک یا رسول الله رسول صلی الله علیه
وسلم بر طرف نگاه کردی و بچکس را ندیدی و در صحیح بخاری مذکور است که ابتدا او کار رسول صلی الله علیه
وسلم خوابهای راست بود که هر چه میجو و شنائی آن صبح ظاهر شدی بعد از آن خلوت دست میداد
و شبها بسیار در خارج اجدادت بسوی برود و چون بسوی خدیجه رضی الله عنها باز گشتی زاد
چند روزه بر ای وحی آماده کردی آنرا همراه وی روان کردی در ماه رمضان بخارجراتیکه
کرده بود که مروی آمد جاد رشی از دیباچ در دست رسول صلی الله علیه وسلم را گفت بخوان
رسول صلی الله علیه وسلم گفته است من نفتم من خواننده یستم آن چاد شب را بر سر من
انداخت و چنان هر روزی مرا فرود گرفت که نینداشتم هنگام مردن است پس آن چادز
از سر من باز گرفت و گفت بخوان من نفتم من خواننده یستم دیگر بار آن چاد شب را بر سر
من انداخت و بدستور بیشتر با من محاطه کرد باز بگشاد و گفت آقر آقر یا سم ربک الذی

خلق خلق الانسان من علق آقر آقر و ربک الماکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
بعد از آن باز ایستاد و آنچه از وی شنیده بودم در دل خود مسطور یافتیم تا رسیدیم که مر شد
و جنون نسبت کنند و بچکس چون مجنون و شاعر سبغون من نبودنوا استم که خود را از سه کوه
بلند میدارم بکوی برآمدم در آن اثنا از جانب آسمان آوازی شنیدیم که ای محمد صلی الله
علیه وسلم تورا رسول خدائی و من جبرئیل نظر بجانب آسمان کردم جبرئیل را بصورت مردی
دیدم و دو قدم نولش بر افق آسمان نهاده و میگویی که ای محمد صلی الله علیه وسلم تورا رسول خدائی
و من جبرئیل می در سیاه راه بایستادم و از خاطر انداختن خود از سر کوه باز آمد و بر طرف
از اطراف آسمان که روی می تا قسم آن صورت را در برابر خود می یافتیم تا نماز شام بدین
حالی در مقام حیرت بودم و در نیوقت خدیجه بر طرف کسان بطلب من فرستاده بود و چون
بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل غایب شدن بسوی خدیجه باز گشتم و پشت زده و
کرزه بر اعضا افتاده نیکه بر زانوی او کردم و واقعه خود را با وی در میان نهادم و گفتم
می ترسم که ناگاه کاهنی بشوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت حق سبحانه تعالی در حق تو خبر
خود میدارد که تو پیغمبر است با شتی بعد از آن خدیجه بر خاست و بسوی در حق بن نوفل

که عمده خود بخوبی و قاری کتب سابقه بود رفت و احوال رسول را صلی الله علیه و سلم با وی بگفت
ورقه گفت سخن خدائی که نفس من در قبضه قدرت او است که اگر درین کلام صادق می شوم پیغمبر
این امت هست و ناموس اکبر که بموجبی علیه السلام می آید بوی خواهد آمد بعد از آن در قره رسول را
صلی الله علیه و سلم در طواف بیت الله دید گفت ای فرزند من از آنچه دیده خیر باز ده چون
خبر باز داد و ورقه سوگند یاد کرد که البته ناموس اکبر احکام الهی تو خواهد آورد و چنانکه بموجبی علیه السلام
آورد و تو پیغمبر این امتی و تبار قوم تو آزار ما خواهد رسید و تبار از وطن تو بیرون خواهند کرد و
طایفه توفیق نصرت تو خواهند یافت و اگر عمر من وفا کردی هر آینه بدست و زبان و مال و جان
بیاری و اون تو برخاستی بعد از آن بوسه بر تارک مبارک رسول صلی الله علیه و سلم داد و
رسول صلی الله علیه و سلم با طینان خاطر خائنه خود بجهت باز رفت و از آنچه از آنست قصه
اکتتم بن حنیف چون خبر بعثت رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسید خواست که پیش رسول
صلی الله علیه و سلم رود قوم وی گفتند که تو بزرگتر قوم مائی که مکن و کس را از قوم خود پیش
رسول صلی الله علیه و سلم فرستاد و تا نسب و اخلاق و اقوال و بیرون معلوم کنند چون آن دو کس
باز گشتند و آنچه دانسته بودند بوی باز گفتند قوم خود را دعوت کرد که در ایمان آوردن بوسه
سبقت گیرید بر دیگران که شریعت آنکس است که در ایمان سبقت گیرد و بعد از آن ماندک وقتی
وفات کرد و از آنچه از آنست قصه امیته بن ابی الصلت ابوسفیان گفته است
که امیته بن ابی الصلت در شام از من استفسار احوال و اخلاق عتبه بن ربیع سیکرد و من جواب
می گفتم و وی استحسان سیکرد و چون از من وی پرسید گفتم بر کبر سن رسیده است گفت نیست
عیب دای گفتم چنین گوی که کبر سن ویرانی فروده است مگر شرف و فضل گفت خاصوش باش
تا سر این را بگویم ما در کتب خوانده بودیم که از زمین با پیغمبری سبوحش خواهد شد و شک است
که آن من خواهم بود و چون با اهل علم گفت و گوی آن کردم و دانستم که وی از نبی عبد مناف
خواهد بود هر چند در نبی عبد مناف نظر کردیم چکس اصالح این امر نیافتیم مگر عتبه ابن ربیع را
چون تو گفتی که بر کبر سن رسیده است دانستم که وی نیست زیرا که از اربابین شجا و ز کرده است
و سبوحش ناشده چون ازین سخن روزگاری بر آمد و رسول صلی الله علیه و سلم سبوحش شد با سم
تجارت بجانب مین میرفتیم با امیته بن ابی الصلت بگذشتیم بر سبیل استنری گفتم که پیغمبری که
انتظار می بردی سبوحش شده است گفت بدانکه وی حق است و راست میگردد متابعت
وی کن گفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی گفت از زبان قبیل خود شرم میدارم که همیشه با ایشان
سیگفتم که آن پیغمبر من خواهد بود و اکنون مرا می بیند که متابعت غلامی از نبی عبد مناف میکنم و

مکتوب

یا که می بینم ترا ای ابوسفیان اگر با وی مخالفت کنی که رسیان در گردن تو کرده اند همچنانکه در
 ردون نیز خاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکنند هر چه میخواهند و آورده اند که وی پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصیده آورد و در وی ذکر ابتدا از خلقت آسمانها و زمین با کرده و
 از احوال جمیع انبیاء علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم و یاد ابرار
 تصدیق کرده و سوره که طه بر وی خوانده آید گفت من گواهی میدهم که این کلام بشارت نیست ولیکن
 من بر ابرار دارم نمی خواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که و یک الله بمن ایمان آورد و شایعست راه راست کن گفت زود تو باز میگردد و بر شتر خود
 سوار شد و به تعجیل تمام بشام متوجه شد تا به کلیسانی که جمعی را همان یعیاد و مشغول بودند رسید
 و صورت حال را باز گفت چنانکه ایشان گفت اگر این کس را که سبکی می بینی شناسی گفت آری
 و پیرا خانه بود که پر دیوار نامی وی صورت انبیا را علیهم السلام تصویر کرده بودند آیه را بان
 نهانه درون پر دیگ یک صورت را بر وی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله علیه و سلم
 رسید آیه گفت این نوی هست را هب گفت و یک زود تیر برگرد و بوی ایمان آورده وی
 رسول خدای تعالی و خاتم النبیین است چون باز گشت و کجای رسید غزوه بدر واقع شده بود
 و اثر آن قریش کشته شدند گفت اگر وی پیغمبر بودی اشراق قوم خود را نکشند و برای کشتگان
 بدر مرتبه گفت و بطایین رفت و چند گاه آنجا بود و یکبار در میان روز در خواب شد و خواب هر وی
 پیش وی بود و دید که سقف خانه تنگافه شده و وضع سفید فرو آمدند و یکی از آن دو بر شکم وی
 نشست و جامه و پیرا از شکم وی دور کرد آن دیگری و پیرا گفت شنیده است گفتی گفت
 ابده الله جامه و پیرا بر شکم وی راست کرد و هر دو بر رفتند و سقف خانه فرا هم آند خواب هر وی
 و پیرا بیدار ساخت و آنرا با وی بگفت گفت بمن خبری خواسته بودند از من کرد آید شد
 بعد از آن بشام رفت پیش آل جفنه و بمداحی ایشان مشغول شد و وی زبان مرغان میداد
 روزی با ایشان بشرب خمر مشغول شد ناگاه اعرابی برانجا بگذشت و بانگی کرد رنگ آیه متغیر
 شد گفتند ترا چه شد گفت اگر آنچه این غراب میگویی راست آید من چندان نخواهم زیست که دور
 شراب بمن رسد از برای تکذیب وی در شراب دادن استعمال نمودند چون دور بانگس رسید
 که پهلوی آیه نشسته بود آیه بر روی زمین افتاد و جامه و پیرا بر وی پوشیدند چون بعد
 از آن جامه را برداشتند مرده بود و نبض وی حرکت نمی کرد و بعد از مردن این دو بیت
 بر زبان وی گذشت پایت کل عیش و ان قنول و هراپه صانتر مراهی ان یزولا لیتنی
 کنت قبل ما قد بدلی فی قلال الجبال از عی لوعولان و انرا جمله آنست قصه

عشکلان بن ابی العوام عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است که پیش از منم
رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بیمن رفته بودم هر عشکلان بن ابی العوام فر
دوی بیبری بود سال یافته و از ضعف بیون چو زه شده بود و هر گاه که بیمن میفرستم بروی فر
می آمدم هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که ویرا شرف
شرفی باشد یا با شما درین مخالفت کرده باشد می گفتم فی چون این بار بروی فرود آمد م
ضعیف تر شده بود و گوش وی گران گشته فرزند ان وی همه جمع آمدند و ویرا با شرف اند
مرگفت نسب خود را بیان کن گفتم انا عبد الرحمن بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن
زهره گفتم همین بسنده است ترا بشارت دهم چیزی که بهتر باشد از تجارت خدای تعالی
از قوم تو منغیبری برانگینت در ماه گذشته و ویرا از همه خلق برگزید و کتابی بروی فرود ستاد
و ازیر بستند انصاف نمی میکند و با اسلام میخواند بحق میفرماید و از باطل باز میدارد و گفتم
وی از کدام قبیله است گفتم از بنی هاشم و شما احوال وی بنیدای عبد الرحمن سبک باش
و رود باز کرد و با وی موافقت کن و ویرا راست گوی دار و مددگاری نماید و این خ
بیت از من بوی رسان و از جمله آن آیات این سه بیت است **اشهد بالله ذی المعاد**
وفالق اللیل بالصباح **اشهد بالله رب موسی بنک اسلت بالبطاح بنک شفیعی الی**
ملیک بنیدعوا الی الی الاصلاح **بنیجیل** **بیرجه تمامه کفایت مهمات خود کردم و مرا عجت**
نمودم چون بکر رسیدیم با ابو بکر رضی الله عنه ملاقات کردم و سخن جمیری را با وی گفتم
گفت آری خدایتعالی محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم را بر سالت بخلق فرستاده است
پیش وی رود رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خدیجه رضی الله عنها آنجا رفتم و اذن
نخواستم اذن داد در آمد چون مرا دید آنچه بد و فرمود که روی می بینم که از وی ایست
میدارم گفتم ان کدام است ای محمد صلی الله علیه وسلم فرمود که حمل بد به کرده یا از کس
رسالتی آورده آنرا بدان که آن جمیری از خواص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت
گفتم و شعر جمیری را بروی خواندم و از سخنی که گفته بود خبر دادم فرمود که رب مومن می و
مارائی و مصدق می و ما شهد زانی اولئک عفا انوائی و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله
عنه در بیان این قصه بتی چندست که در کتب مسوطفه کور است از آن جمله آنست **قصه**
سهمی حسنی این مسعود رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وسلم صدفا
بیرون آمدیم و مشرکان همه انجا جمع بودند و ابو جهل نیز در میان ایشان بود و انجا فرمود
که آنرا می پرستید رسول صلی الله علیه وسلم میان ایشان درآمد و گفت ای مشرکانش

بگوئید لا اله الا الله و لیلید بن مغیره با ابو جهل گفت میخواهی که محمد صلی الله علیه و سلم را امروز جل
 سازم ابو جهل سوگند بروی داد که البتة چنان کن و لیلید آن صبح را بر گردن خود گرفت و روسی
 بر رسول صلی الله علیه و سلم کرد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من نزدیکتر است بمن از جبریل الویل
 اینک خدای من بر گردن منست خدای تو کجاست تا به منیم بجا از ان ولید آن صبح را بجای نهاد
 و قریش ویرا سجده کردند و مناجات در گرفتند که ای خدای ما رسید ما را نداد گاری کن بر قتل
 محی صلی الله علیه و سلم ناگاد از درون آن صبح آواز بر آمد و بیتی چند در نذبت رسول صلی الله علیه
 و سلم و نذمت اسلام و اهل آن خواندن گرفت رسول صلی الله علیه و سلم باز گشت ابن مسعود رضی الله
 عنه گفته است که من نیز در عقب رسول صلی الله علیه و سلم باز گشتم و گفتیم فداک ابی و امی یا رسول الله
 شنیدی که آن بت چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطان است که بدرون اصنام در می آید
 و مردم را به قتل انبیاء برمی انگیزاند و پیچ شیطانی زبان لظعن و لعن انبیاء و از نکلند مگر آنکه خدایتما
 ویراز و دهلک کند بعد از دو شب یا سه شب پیش رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم ناگاه
 آینده آمد و گفت السلام علیک یا محمد صلی الله علیه و سلم ما کلام ویرامی شنیدیم و ویرانیم دیدیم
 رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که اهل آسمانی گفت فی فرمود که از جنیانی گفت آری فرمود که
 بچه کار آمده گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که سسر رسول خدای را نذمت کرده
 من در طلب وی بودم تا ویرانزد یک بصفایا فتم به شمشیر نردم و بگشتم و ترا زوی بریانیدم
 یا رسول الله فردا صبح باد وستان خود در صفا حاضر شو تا ایشانم ترا با کعبه شادمان شو
 رسول صلی الله علیه و سلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت شیخ رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که میخواهی که ترا نامی بهتر از این شوم گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا نام عبد الله نهادم که با آن
 برقت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هر شبی بر ازان دراز تر نگذشت چون با دادا کردیم همراه
 رسول صلی الله علیه و سلم بصفا بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه و سلم
 و سلم بمیان ایشان در آمد فرمود که یا معاشر قریش قولوا لا اله الا الله قریش برخاستند و پیش آن
 صبح سجده در افتادند و تضرع در گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم تو هم آن بودی که امروز
 نیز همچنان آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز آمد که یا عبد الله و
 ابن السیر انا قلت ذی الفجر سسر ابی شته نبیا المطهره چون مشرکان آنرا شنیدند آن صبح
 ناشر گفتند و گفتند هیچ خدا را پیش از تو بر صفایا بر شنیدیم سحر محمد صلی الله علیه و سلم در تو
 اثر کرد وی روز ویرانست کردی و امروز محبت میگوئی پس ویرا برداشتند و بر زمین نهادند
 و بشکستند پس روی بر رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و دستها دراز کردند و جبین سجد

و پراخون آلود کردند ناگاه پیری پیداشد عصای سنان دارد در دست گفت ای عیسی قریبش شنید و ام که محمد صلی الله علیه وآله وسلم قوی است مرا به نزدیک وی رسانید تا این عصر را بر شکم وی زخم چون عصا را بلند کرد دست وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از شهر آن ملعون برست و از آنجمله آنست قصه اسقف اسکندریه مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اباطایفه از تجار از طایفه باسکندریه رفتند آنجا اسقف بود بانواع عبادات مشغول مردان بیاران خویش را بسوی وی می بردند و طلب شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم که هیچ مغیره ای از انبیاء علیهم السلام باقی مانده است گفت یکی مانده است و او آنست که خاتم انبیاء باشد میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود و نه کوتاه و نه سفید بود و نه سیاه و در حیثان وی سرخی بود و سوی سر فرو گذاشته باشد و شمشیر حایل کرده و هر که پیش آید باک ندارد و بنفس خود مباشرت قتال کند و اصحاب وی جان فدای وی کنند و وی را از فرزندان و مادر و پدر خود دوست تر دارند و از زمین قرطبه بیرون آید و از حرمی بحرمی رحلت و مهاجرت کند و وی بزینبی باشد شور که گیاه نرود یاند و متابعت دین ابراهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی گفت از ابرمیان نبود و هر بنی سبوح بقوم خویش بود وی سبوح ابکا فناس باشد و همه روی زمین ویرا مسجد بود و چون آب نیابد یتیم کند و نماز بگذارد و مغیره رضی الله عنه گفته است که بعد از آن در اسکندریه بهر گنبدی که در آنم و از هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وآله وسلم سوال کردم و همه را یاد گرفتند بعد از مراجعت به مدینه همه را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وآله وسلم خوش آمد و دوست میداشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم و از آنجمله آنست قصه ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با بوجبل دشمنی نشسته بودم ناگاه ابو جهل برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای عیسی قریبش محمد خدایان شمارا دشنام میدهد و شمارا بسفاهت و نادانی نسبت میکند و میگوید پدران شما در دوزخ اندک چون خزان در آتش دوزخ بروی درمی افتد هر کس که محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بکشد خدا شتر سنج سوی میدهد و صد شتر سیاه سوی و هزار اوقیه نقره پس برخاستم و گفتم ای ابوالحکم انچه میگوئی صحیح است گفت ای عاجل است نه اجل من گفتم سوگند بلات و غوی که من این کار را ایکنم ابو جهل دست مرا گرفت و سخانه کعبه در آورد و دهن را بر من گواه گرفت و دهن بزرگتر من اصنام ایشان بود و هر وقت که نهری یا صالحی یا جنگی یا محامی پیش میگرفتند پیش وی می آمدند و با وی مشورت میکردند و

ویرا گواه میگرفتند پس من شمشیر جمایل کردم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می طلبیدم
 ناگاه بجائی رسیدم که کوساله را می گشتند آنجا با استادم تا ننگم که چه میکنند شنیدم که از درون
 آن کوساله آواز آمد که خوش کاریست شکر بفتح و فیروزی که مروی بود از بلند وزبانی قضیح خلق را
 بان خواند که گواهی دهند بانکه خدا یکی است و محمد رسول او صلی الله علیه و آله و سلم با خود گفتیم همانا
 که باین سخن مرا میخوانند بعد ازان بر مرگه گوسفند بگذشتم از میان ایشان نیز آواز آمد که کس
 مثل آن سخن که از درون کوساله می آمد میگوید با خود گفتیم و الله که گمان نمی بریم که مراد بان
 نجبر من باشد چون از آنجا در گذشتم لحنی رسیدم که ویراضا می گفتند از درون می تا فی آواز داد
 و گفت **ترک الضاد و کان یعبدها ابدا الصلوة علی النبی محمد اذ ان الذی ورث النبوة و الله**
بعد بن مریم من قریش منتهدی؛ سيقول من عبد الضاد و مثلته بلیت الضاد و مثلته که بعدا
 فاصبر با حفظ فانک امر بیا تیک غزغیر غزبی عری؛ لا تجلن فان نامه دینه؛ حقایقینا بالنسب
 و بالیده؛ ان زمان به یقین و انتم که مقصود ازان سخنان منم سخا؛ خواه خود آدم جناب بن المار
 رضی الله عنه آنجا بود و شوهر وی سعید بن زید چون مراد دیدند که شمشیر جمایل دارم تبر سدید
 گفتیم باکی نیست جناب رضی الله عنه گفت و یک ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و مشو
 ساختم و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم گفتند که در خانه ارقم بن المار قم
 است با آنجا رفتم و در خانه بروم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد چون شمشیر جمایل کرده دید
 بانگ بر من زد و وی مروی مهیج بود من نیز بانگ بروی زد و پس رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بیرون آمد چون مراد دیدم مراد ریافت فرمود که دعای من در حق توستجاب
 شد ای عمر اسلام آور من اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله گفت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم و اصحاب وی بان سخن سسرور شدند و آنروز من جهلم تن شدم از مسلمانان و این آیت
 نازل شد که یا ایها النبی جبک الله و من التبعک من المؤمنین من گفتیم یا رسول الله
 بیرون آی سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند پس بیرون آمدم
 و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم طواف خانه کعبه
 ازان همیشه با یک یک از مشرکان متقاتله میکردم تا خدای تعالی دین خود را غالب گردانید
 و از آنجمله آنست که سفیان ندلی رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام
 سیر فتم در وقت صبح فرود آمدم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری در میان زمین و آسمان
 ایستاده و میگوید ای خواب کنندگان برخیزید که وقت خواب نیست الحمد بیرون آمده است
 و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما ترسیدیم با وجود آنکه همه دلیران بودیم چون بخانهای

خود رسیدیم شنیدیم که در یک اختلافی واقع است که از بنی عبدالمطلب بنی مری بیرون آمده است
نام وی احمد و از آن جمله آنست که عمرو بن مرت ابجینی رضی الله عنه گفته است که در ایام
جاهلیت حج بیرون رفتم و در سکه نجواب دیدم که از کعبه نور می ساطع شد چنانکه کوههای شیب
را دیدم و شنیدم که از آن نور آواز آمد که انقضت الطلوع وسطع الضیاء و بعث خاتم الانبیا
بعد از آن نور و بخیر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم و از آن نور آواز آمد که نظر الاسلام
و کثرت الاصنام و وصلت الارحام بیدار شد مگر ترسناک با قوم گفتم و الله که در میان قریش
امری حادث خواهد شد چون به بلا و خود رسیدم خبر آمد که مردی الحمد نام سبوعوث شده است
پیش وی آدم و ویرا از آنچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم و از آن جمله آنست قصه
ابو جهل مردی از بابلی بکه آمد و چهار پای خود را با ابو جهل فروخت و ابو جهل در ادای
شمن تاخیری کرد روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت سن مردی غیریم و ابو جهل از
سن چیزی خریده است و شمن آن بمن نمیدهد کیست که حق من بتاندر رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در آن نزدیکی نشسته بود قریش از برای استنزابابی را بوی نشان دادند که آن مرد را
بگویی که مهم تو کفایت کند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و قصه خود باز گفت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و گفت بیاتا حق ترا بتانم قریش دو کس را در عقب ایشان
فرستادند تا ششاده احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم حلقه برد و رضا ابو جهل
زد و گفت کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد بن عبد الله بیرون آی ابو جهل
فی الحال در بکشد رنگ و روی او تغیر شده و لرزه بر اعضا می وی افتاده گفت حق ویرا
بده گفت بد هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از اینجا نمیروم تا حق وی ندی ابو جهل
زد و بخانه در آمد حق آن مرد بیرون آورد و تسلیم نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر رفت
آن مرد بابلی بمجلس قریش آمد و زبان بشکر گذاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکشد و
گفت خدای خیر داد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که حق مرا از آن ظالم بستد بعد از آن دو کس
آمدند و قصه باز گفتند ابو جهل در عقب ایشان رسید و گفت در آن حالت که حلقه برد و زد
دل من از جای بر رفت بیرون آدمم بر بالای سر وی شتری خریدم بغایت عظیم و مان باز کرده
که اگر یک لحظه در ادای حق آن مرد توقف میکردم سیزدهم سیزدهم سن بر میداشت قوم گفتند این نیز
سخر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آن جمله آنست مردی از بنی اسد ستر آورد
که بفروشد ابو جهل از وی خریداری کرد و شمن نداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد
نشسته بود آن اسدی پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید

که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه و سلم برخواست و بازار آمد و شتران
 ویرا برضای وی بخرید و دو شتر را بفروخت و او ای شمن هر سه شتر کرد و دو شتر دیگر را بفروخت
 و برای اهل نبی عبدالمطلب قسمت کرد و ابو جهل در ناحیت بازاری نشسته بود و مجال و زمان
 نداشت بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی با ابو جهل کرد و گفت ای عم و عمه خن
 معامله کنی و گرنه قبولی شود آنچه بگروه ترازان نباشد ابو جهل گفت نکند ای محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم بعضی شترکان ابو جهل را گفتند در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم خوار
 شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او کردی یا خودی بر تو ستولی گشت گفت من هرگز متابعت
 دین او نخواهم کرد اما کردی چند بر دست راست وی دیدم و مردی چند بر دست چپ وی
 که در دست نیز یاد داشتند و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیکو بودم
 مرا هلاک میکردند گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و از آن جمله آنست
 قصه ذنیزه رضی الله عنه که وی چون اسلام آورد و نامیاشد ابو جهل گفت این عملات و عز
 است ذنیزه گفت لانت و غری از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند و لیکن این تقدیر
 الهی است من پروردگاری دارم که بر بنیاساختن من قادر است همان شب خدا تعالی
 چشم ویرا بنیاساخت اما کور دلان قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 است و از آن جمله آنست قصه عتبه بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب
 رضی الله عنها را در حال حیات بنحو ابر زاده خود ابو العاص رضی الله عنه داده بود و رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم رقیه یا ام کلثوم را بعقبه بن ابی لهب چون میان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و قریش خصوصت بالا گرفت و اما دان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند شما دختران رسول را
 خواستگاری کردید باری از وی برداشتن آنها بومی رد کنید تا در رنج افتد هر کدام
 از دختران قریش که خوابید بشما و هم ابو العاص گفت من از زوجه خویش مفارقت نمیکنم و
 پیغمبر زنی از قریش با وی برابر نمیکنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا ثنا گفت درین کار
 و عقبه گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن دهند دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را طلاق
 دهم دختر سعید را بومی دادند آن بد بخت هنوز با دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت این داماد تو لالوسن بالذی دنی قده فلکان
 قاب قوسین او ادنی و آب و نان خود بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و دختر
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رد کرد و سخنان ناخوش گفت و باز گشت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بروی و عاصی بد کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلبا بک ابو طالب حاضر بود

عقبه را گفت ای برادرزاده من بچه جیده ازین دعا توانی رست و بعضی گویند نمکین شد و با رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعای بد چه نفعی مقبیه پیش پدید آمد
 و آنرا بادی بگفت او اندک بگین شد بعد از آن هر دو با هم تجارت غریمت شام کردند و در منزل فرود
 آمدند راهی ایشانرا گفت واقف باشید که درین موضع سباع بسیارند ابو لعب مهران را
 گفت مراد دگاری کنی که از دعای محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین نیستم جمیع باران را بر یکدیگر
 نهاده و عقبه را بر بالای آن نجایانند و گرداگرد وی نجفتند نیم شب بود که شیر می آمد و بر یک را
 از ایشان بپوشید و بر بالای بارناجست و بضریت بچه شکم و پیرا بدید عقبه فریاد بر آورد و
 جان مالک دوزخ سپرد و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را در یکی از قصاید خود نظم
 آورده قصه نجاشی رحمته الله علیه دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بجهت هجرت کردند هشتاد و دو مرد و بیست و یک زن بودند و جعفر بن ابی طالب و ام سلمه
 رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم نجو شترین
 حالی اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول می بودیم بی آنکه مکروهی بمارسد
 چون خبر فراغت در فاطمیت ما بگردد رسید قریش با اتفاق عمرو بن العاص را و عبد الله بن ابی
 را با بدایان نجاشی و بطارقه و بعضی از امرای وی فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و
 بدایان را ساینند و با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آباد اجداد خود کرده اند
 و متابعت دین ملک نیز نکرده اند پدران و خویشان ایشان ما را فرستاده اند تا ملک ایشانرا
 همراه ما بگردد باز گرداند بطارقه گفت شما صورت حال خود را بملک یاز نمائید تا ما مددگاری کنیم
 آن دو تن در حضور بطارقه گفتند بطارقه گفت حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان
 می باید سپردن تا بزند نجاشی در غضب شد و گفت بجز در این سخن با ایشان نتوان سپرد این طایفه
 پناه بچواری من آورده اند نخست ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بگردد
 باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا با بنیان سپاریم و اگر برخلاف این باشند رعایت
 جانب ایشان نمایم و از تفرض این دو تن گناه داریم ام سلمه رضی الله عنها گوید که بعد از آن
 نجاشی اساقفه یعنی علمای جمع کرد همه گرداگرد نجاشی کتابهای خود پیش نهادند لیس صحاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم را طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله عنهم
 آنجا حاضر شدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود
 و از کیفیت حال تفتحص فرمود جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
 که بت می پرستیدیم و مرداری خوردیم و قرار میکردیم و انواع کارهای ناپسندیده را ما در وجود

می آمد حق سبحانه و تعالی بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبری برانگیخت کمال حسب و نسب
موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بخواهد خدا تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پیش
وی شکر نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعددای خود و فائزیم و در
ادای امانت و صلوة رحم که شمش کنیم مانیز بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم
ما با ما بعبادات برخاستند که انواع خصوصیت و دشمنی پیش گرفتند ما با ما را بکفر و شرک باز
گردانند و دیگر طاقت از ادای ایشان نداشتیم پناه باین دیار آوردیم که دست تقدی ایشان
از اینجا کوتاه است نجاشی جعفر را گفت نجوان از آنچه بر پیغمبر شرافت داده است جعفر رضی الله
عنه آغاز کرد که بعضی چون مقداری بخواند نجاشی خندان بگریست که محاسن وی ترشد و
اساقفه خندان بگریستند که کتابهای ایشان ترشد پس نجاشی گفت والله که این نور هم از آن
مشکوة است که نور موسی بود و سر چشمه هر دو یکی است پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که
من ایشانرا بشانمی سپارم چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیز
بر سر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم آورم که همه از نیاید و بر افتند عبداللہ بن ابی ربیع گفت
ای عمر و چنین مکن که اگر چه مخالفت ما کرده اند اما خویشی و صلہ رحم در میان است عمرو نشنید
و نجاشی رسانید که اصحاب محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله تعالی
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که حق عیسی علیه السلام شما چه میگوید جعفر رضی الله عنه
گفت همان میگویم که حضرت حق سبحانه تعالی گفته است که عیسی کلمه الله است و روح او که
بمریم القا کرده است نجاشی آنرا شناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت سوگند بان
خدای که جز بد و سوگند روان نیست که عیسی نیز همین میگوید که تو گفتی بر دید و درین ملک
ایمن باشید و هیچکس متعرض شما نشود بعد از آن قوم خود را گفت که بدایای این دو کس را
باز گردانید که ما را بان حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی خولد و مجل و مردود و الهدایا
و سفوف البر ایا بیرون آیدند و جعفر با سایر اصحاب رضی الله تعالی عنهم با خوشترین حالی در آن
دیار اقامت نمودند و از آنجمله آنست که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بگذاشتند
و ایشان بستن بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مقام ابراهیم نشسته یافتند
پیش وی بنشینند استغفی که نام وی طاوور بود و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
تویی که گمان میبری که رسول خدای گفت رسول آری طاوور گفت خلق را بچه میخوانی گفت
بخدای که او را بچه شمر کی نیست بعد از آن قرآن بر ایشان خواند همه بگریستند چندانکه
مجان ایشان ترشد طاوور گفت من گواهی میدهم که خدای یکبیت و تو رسول اوئی

و باقی اصحاب وی نیز همین گفتند و تصدیق کردند اما چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جہل و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نوسید گرداناد کسی را که شمار از برای شخص دین فرستاده است شما آمده اید تا خبر این مرد بید عقل شما اینست که چون در مجلس وی نشستید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق وی کردید مدت دو سال است که این دعوی میکند میگوید از ما بومی نگردیده است مگر گویدی بی عقل و رای و گدای بی سرو پای اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیکردیم و بقول جابلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نه بچیم بعد از آن قرآن و احکام شریعت آموختند و بزور اسلام بولایت خود باز گشتند و از آنجمله آنست که چون رسول صلی علیه و آله و سلم در سال ششم از بعثت قصه سراج را با قریش باز گفت و در آنجا مذکور شد که در آن شب یکسجد اقصی رسیده است چنانچه نص قرآن بان ناطق است و قریش بیدانستند که وی هرگز آنرا ندیده و آنجا رسیده از وی صفت بیت المقدس پرسیدند جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت و هر چه پرسیدند جو آن از سر مشایخه باز گفت و کاروانی بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت گذشتن با فلان کسر بر سر شتر نشسته بود سر بیا یافت از غلام خود کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزه ایشان آب خوردم و فلان کس چیزی کم کرده بود چون ما رسیدیم کم کرده خود را باز یافت و اشتران کاروانیان از براق ما میدند و متفرق گشتند اگر کاروانیان در طلب آنها روزگار نبرند باید که فلان روز وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از آن اخبار تعجب نمودند و منتظر میبودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک گرد آفتاب برآمد همه استقبال کاروان کردند و از قصه کلیم و کوزه آب و رسیدن اشتران دریافتن کم کرده استفسار کردند همه بر آن نهج بودند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهای که بر دلهای ایشان بود کشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افروزدند و در محمودانکار با لافه مینمودند و از آنجمله آنست که روزی ابو جہل بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار این مرد معذور گشتیم والله که اگر بعد ایوم بنیمیم که بدستور گذشته نماز قیام نماید سنگی بگیریم و سه او را بکوبیم تا از شر او خلاص یابیم می باید که در آن ساعت دست از نزد گاری من نندارید و مرا بدست

دشمنان بسیارید همه سوگند عظیم خورند که ای ابوالحکم هرگز دست از تو باز ندارم و ترا بدشمنان بسیاریم چون
 باداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمازگاه خود آمد آن العین سنگی بر دست گرفتند عقبت می روان شد چون رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم نماز ایستاد و وی نزدیک رسید رنگ وی نامبارکش تغییر گشت و گریزان باز پس آمد
 قریش گفتند چه شد ای ابوالحکم گفت والله که از جانبی اشتی است بر من حمله کرد که من هرگز به بلندب
 کوهان وی ندیده ام و بدرستی و تیزی دندان وی دندان نشنیده ام اگر نزدیکتر آمدی هر آینه مرا
 هلاک کردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز گفته است که دو نامه لاخته یعنی اگر نزدیک
 بان شتر شدی هر آینه او را بگرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود و از آن جمله آنست که
 روز دیگر آن ملعون با قریش گفت که هرگز محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش شما روی خود را خالی
 میکند یعنی نماز میگذارد گفتند آری گفت سوگند بان کسی که بوی سگ کند بخورد که اگر من و پرا
 چنان بیغم هر آینه گردن و پیرا پهای خود بگویم گفتند آنجا نماز میگذارد و بجانب وی روان شد
 و بوی نار رسیده بقفا بازگشت و بدست چیزی از روی خود دور میکرد و بیا گفتند ای
 ابوالحکم چه حال شد گفت میان خود و وی خندقی از آتش دیدم پس خدا ایتالی این آیت
 فرستاد که که ایت الذی ینهی عبدا اذا صلی الی آخر السوره و از آن جمله آنست
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر حکم بن ابی العاص میگذاشت حکم از پیشت
 وی تقلید وی کرد و خود را جنبانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا نوزنوت دانست
 فرمود که همچنین باش بر هانجامی و میرا عتسه گرفت و هرگز از وی سفارفت نکرد و از آن جمله
 آنست که روزی رای قریش بران قرار گرفت که یک روز دو کس را پیش اجبار بیود
 فرستادند و از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم استخبار نمودند چون اجبار بیود
 او صاف رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدند و دانستند که سحر میخواند گفتند و پیرا از
 سه چیز سوال کنیدی یکی قصه اصحاب کعبه که در آن قصه دو نفرین و دیگری آنکه روح چیست
 اگر ازین سه سوال جواب گوید بداند که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید و اگر نگوید بداند
 که وی دروغ گوئی است هر چه خواهد با وی بکنید چون قریش این سوالات کردند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت فردا شمارا خبر دهم و انشاء الله بگفت ده روز و وحی منقطع
 شد قریش آعاز شمتت کردند و آن بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیابیت دشوار آمد
 بعد از آن حضرت جبرئیل آمد و سوره الکلمه آورد مشتعل بر جواب آنکه پرسیده بودند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن سوره بر ایشان خواند شنیدند آنرا شنیدند و همان
 طریقه کفر و مجوسی وزیدند و از آن جمله آنست که اسود بن مطلب دعائن بن الرایل

و ولید بن المغیره و ابن الطلاطله در سخریه و استنزا با حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بمالغہ
 بسیاری نمودند و روزی جبرئیل بیاید و در پهلوی وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایستاد و
 این جماعت در طواف بیت بودند و ولید بن مغیره بر جبرئیل بگذشت جبرئیل زخمی که بر کف
 وی از اثر تیر شده بود و سندان گشته اشارت کرد و خون از آن روان گشت و بر آن پلاک شد
 بعد از آن عاص بن وایل بگذشت و بر کف پای وی زخمی بود که روزی خاری در آنجا خنجر
 جبرئیل علیه السلام در آن نگاه کرد و آن زخم تازه شد و به همان پلاک گشت بعد از آن اسود
 بن عبد المطلب گذشت و رقی سبزه بر روی وی انداخت که ورشد بعد از آن ابن طلاطله
 گذشت اشارت بسرا کرد و در هم از آن روان شد و همان مرد حق سبحانه و تعالی در شان
 ایشان این آیت فرستاد که انا کفیناک المستغین یعنی ما کار اهل استنزا بر تو کفایت کردیم
 و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خون قریش بیرون آمد
 از دو وسیایهی وید چون نزدیک رسید گلشنتران بود و در میان آن شتران درآمد و نشست
 شتران رحم کردند و بلوغردان که بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمدند و دیدند میان شتران
 درآمد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا بر ایندی فرمود
 مگر شتران آمدند که در میان شتران تو آمی گم گیرم باز گفت تویی کسی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فرمود که شتران مردی ام که خواستم ساحتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت ترا
 آن مرد می بلیم که میگویند دعوی پیغمبری میکنند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که سخنم
 ترا عبادت لاله الا الهه دان محمد اعبده و رسول ابو ثروان گفت از میان تکتان من بود
 و که فلاح نیانند شترانی که در میان ایشان باشی و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
 از میان شتران بیرون کرد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعای بد کرد و گفت اطلن لقا
 به شفاه پیری گرس سال شد و آرزوی مرگ می برد و بیا گفتند نمی بینم ترا مگر آنکه پلاک
 شده بجهت دعای که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر تو کرده گفت کلا که پلاک شده بام
 چون اسلام ظاهر شد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و ایمان آورد و مراد ما
 خیر کرد و استغفا کرد و لیکن دعای اول سبقت گرفته است از آن جمله آنست که روزی
 اهل مکه آنرا بسیار بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانیدند و روی مبارک ویرا خون بود
 ساختند جانی نبشست بسیار اند و هکین جبرئیل علیه السلام بوی آمد و بدرختی از درخت
 وادی نظر کرد و گفت فلان درخت ما سخن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اندخت
 را سخن آن درخت روان شد و می آید تا پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایستاد

پس ویرا گفت که باز گرد و باز گشت تا بمکان خود رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که همین
پسندیده هست مرا و از آن جمله آنست که چون قریش بحیث حمایت ابوطالب از مبارزین میخواستند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم عاجز آمدند جمعی ساختند و عهدنامه نوشتند و بنام خدائی در آنجا نوشتند
خوردند که دیگر بانبی یا شتم نبی عبدالمطلب مراعات حمله رحم نکنند و دختر یا ایشان ندهند و بخوانند
و با ایشان بیع و شرا نکنند و سخن نگویند و آن عهدنامه در حجر برپسیدند و در موم گرفتند و مهر با
خود بران نهادند و در کعبه بیا و میختند چون ابوطالب آنرا شنید با همه نبی یا شتم نبی عبدالمطلب
خیزا بولبت ششمی که مخصوص ایشان بود در میان دو کوه و آنجا خانه داداشتند و آمدند و مدت
سه سال در آن شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نیگویی نکرد مگر ابوالعاص بن برخ
و اما در رسول صلی الله علیه وآله وسلم که گاه بگشاید و در میان آن شعب بروی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم در آن کار استخوان می کرده است و محدثی گفته چون حال بر
ایشان تنگ شد و سختی بنهایت رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامه قریش کشید
که هر چه نوشته بودند همه بخورد و جز نام خدای هیچ نگذاشت رسول صلی الله علیه وآله
و سلم آنرا دانست و عم خود ابوطالب را از آن خبر کرد و ابوطالب با همه نبی یا شتم نبی عبدالمطلب
جامه مالی فاخر پوشیدند و کسبوی حجر آمدند و در مجلس قریش نشستند ایشانرا اکرام و احترام
کردند ابوطالب گفت ای مشر قریش از برای کاری ما بشما آمده ایم باید که در آن بگرد
و انصاف با ما کار کنید گفتند منت داریم گفت محمد صلی الله علیه وآله وسلم عرض داد که
که خدای تعالی جانوری بر عهدنامه شما گذاشته است که جز نام خدای در آن هیچ نگذاشته
و هر چه از جنس قطع رحم و ظلم و جور بوده دور کرده من هرگز از وی دروغ نشنیده ام
در آن صحیفه نظر کنید راست بیگوید از خدا تعالی برسد و ازین طریق ناپسندیده
باز آید و اگر دروغ بیگوید ویرا بشما سپارم و دست از حمایت وی باز دارم تا هر چه
خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب اندیشه نیگو کرده کسی فرستادند تا آن عهدنامه
را آورد و بکشادند و روی جز با اسم لک اللهم هیچ ننماید بود ابوطالب زبان ملاست
با ایشان در آن کرد همه خاموش شدند و هیچ نگفتند و از آن عهد برگشتند پس رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با همه قوم قریش از آن شعب بیرون آمدند و قریش مدتی با ایشان
طریق راه سپارم گرفتند از آن جمله آنست که ششکان پیش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادق باشی ما در این دعوی کس رسول صلی الله علیه
و آله وسلم گفت اگر راه را بدو نیمه کنیم ایمان می آید و بدو گفتند آری و در آن وقت شعب

چهاردهم بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه بدر نیمه شود
ماه بدر نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قیس و یک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وآله
و سلم ندایس کرد و نام یک یک می برد که ای فلان و ای فلان بی نیاید بنیید چون آن بدختان
آنرا مشاهده کردند گفتند محمد صلی الله علیه وآله وسلم را سحر کرد پس گفتند از مسافرانی که از
اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کرده ایم راست است و گرنه سحر
است و دروغ از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیده اید و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکانت بن عبد زید را دید فرمود که وقت شد
ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید
رسول صلی الله علیه وآله وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت بشکافت و یک
نصف و می بیاید بعد از آن ویرا گفت باز گرد بازگشت و آن نصف دیگر متصل گشت
را آدمی گوید که من آن درخت را دیدم که محل اتصال نصف و می چون رشته دراز
می نمود پس رکانه آنرا مشاهده کرد گفت من اینها را نمیدانم با تو گشتی میگم اگر مرا
بینداختی یک نیمه گو سفندان من از آن تو رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بینداخت
یکبار دیگر رکانه طلب کرد کشتی کرد باز یافت پس با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
چون بقریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت که رکانه را بینداختم و نصف گویند
ویرا گفت هر گاه آنکه گفت مگوی که مراد شواری آید بگو که همین بخش رسول صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو هرگز دروغ نمی گویی پس مسلمان شد
و از آن جمله آنست که شبی دعا کرد که اللهم اغفر لاسلام یا حب الرطیلین الیک
بعمر ابن الخطاب ابویابی جمل بن هشام چون با داد شد عمر رضی الله عنه آمد و اسلام آورد
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی در میان بطن نخله به سجده
مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر از جن نصیبین بر وی بلند شدند و قرآن استماع
کردند بعد از آن چون مدتی گذشت باز همان نفر باگویی دیگر از نصیبین بسوی رسول
صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و وی با اصحاب نشستند بود فرمود که می باید که یکی از شما
با من بیاید که رسول متذکر ذره نعل نبود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخاست و
طهره رسول صلی الله علیه وآله وسلم که بر بنید بود نینداشت که پر آب است با خود بر رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با علامی مکه بیرون آمد و خطی بکشید و عبد الله را گفت که از آن
ذو بیرون نیایی و از هیچ تکرسی عبد الله رضی الله عنه گفته است که من در میان آن خط

نشستم و از دور مجلسها میدیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه وآله و سلم نزدیک رسید همه برخاستند و شتر را با خود دست بجای آوردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن بسوی من آمد و گفت لبسی نشستی ای عبد الله که سعود گفتم چرا نه تشنیده و متابعت فرمان تو نکنم که سعادت و وجهان در وقت فرمان نشست بعد از آن آن دو شخص از آن طائفه بسوی رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمدند و رسول فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمده اید گفتند آمدیم تا در نماز بتواضع کنیم رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که با تو بیخ آب هست گفتند تیر هست یا رسول الله فرمود که شتر تو طبعیه و ما را ظهور و وضو ساخت و نماز گزارد و با شتر گفتم یا رسول الله اینان کی مانند فرمود که جن نصیبین اند اسلام آورده اند و چیز یا اختلان داشتند بیان ایشان حکم کردم زاده طلبیدند استخوانها را از ایشان ساختم و روشت را علف دو اب ایشان گردانیدم بعد از آن از استخوانها استخوان و روشت نمی کرد و از آن حمل نشست که هم ابن سعود رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وآله و سلم دست مرا گرفت و به بطحا آمد که بیرون رفت پس مرا جانی نبشاند و خطی گرد من کشید و فرمود که ازین خط بیرون میا و مردمان پیش تو خواهند رسید با ایشان سخن بگوی که ایشان نیز با تو سخن نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله و سلم رفت و من نشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون همین پیر شدند بخط درون نمی آیند و بسو که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میروند چون شب باختر رسید رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد و تکیه بر انومی من کرد و در خواب شدند ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید و بر در جمال و خوبی سحر که خدا تعالی دادند آمدند بعضی از ایشان بالای سر رسول صلی الله علیه وآله و سلم نشستند و بعضی زیر پای وی بعد از آن با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بنده که بومی داده باشند آنچه باین پیغمبر داده اند چشم وی در خوابست و دل وی بیدار مثل و نمی چنانست که او تا قصری بنا کرد و سفره نهاد و مردمان را بشراب و طعام خواند هر که اجابت کرد از طعام و قی خورد و از شراب وی آشامید و هر که اجابت وی نکرد و پیرا عذاب و عقاب کرد پس ایشان برفتند و رسول صلی الله علیه وآله و سلم بیدار شد و پرسید که شنیدم ای آنچه این جماعت گفتند و دانستی که چه کسان بودند گفتم الله و رسول الله علم فرمود که ایشان فرشتگان بودند مثله که ایشان زودند آنست که خدای تعالی بهشت را بسا فرید و مردمان را آنچه خواهند هر که اجابت کرد به بهشت در آمد و هر که اجابت نکرد مساقبت عذاب شد و از آن جمله آنست

که از سرفوق رحمة الله علیه پرسیدند که رسول را صلی الله علیه وآله وسلم لیلۃ المحرم که استماع
 قرآن کردند از حال جن که آگاه گردانید یکی از صحابه کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت کرد که
 در حق ویرا آگاه گردانید و از آن جمله آنست که ذباب بن عمار رضی الله عنه گفته است که
 من در ایام جاهلیت صحنی داشتم که می پرستیدم و دوستی داشتم از جن که اخبار عرب من پرستان
 و قتی پیش منم خود خفته بودم ناگاه آن دوست جنی آواز داد که یا ذیاب یا ذیاب اسمع العجایب
 بعث محمد بالکتاب یا عجب که فلان حاجب و هو صادق غیر کذاب ذباب گفته است که از آن دو عجب
 شدم و بیرون آمدم و قوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد و خبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آورد و منم خود را بشکستم و شتری سوار شدم و بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حوان دیر
 بدیدم کسی را دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم گویند که نور از جبین مبارک وی می آید و شنید
 چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد ای ذباب گفتم آدم تا هر چه فرمائی فرمان برم
 از قصه منم و آن جنی خبر داد و آن روز را قیامین کرد و گفتم اشهد انک رسول الله فرمود که اول بگوئی
 اشهد ان لا اله الا الله لیس بگوئی انک رسول الله بعد از آن انشا کردم و گفتم و لما رایت الله
 اظهر دینه یا حیت رسول الله صین دعانی یا تبعت رسول الله اذا جاء بالهدی یا و خلقت
 انسانا بدارها استنوه علیها شدة فترکها یا کان لم یکن فی الیه یرو و حدنا فمن سبلغ
 سعد العقیبة انی یا شرایت الذی یبقی یا فرخانی یا و از آن جمله آنست که جابر رضی الله
 عنه گفته است که در وقت بیعت تحت الشجره شنیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 تدخل کل من بائع تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر یا برقیتم تا بنیم که آن کیست و
 را یا فتم گفته خودم کرده است گفتم میا بیعت کن گفت اگر شتر خود را یا یا منم دوستم سید ارم از آنکه
 بیعت کنم از آن جمله آنست که مازن بن العوفیه رضی الله عنه گفته است که در میان
 قوم ما شنیدم بود که و بر می پرستیدند و زنی نزدیک وی قربانی کردیم از درون و سه
 آواز آمد که یا مؤذن اسمع تسبیح خیر و لیلن شربعت نبی ومن مضربین الله الاکبر فخرج حینما
 من حجر تسل من حر سقر از آن تبرسیدم و با خود گفتم این امری عظیم خواهد بود بعد از چند روز
 یکبار دیگر نزدیک وی قربانی کردیم و گویا راه از درون او آواز آمد که اقبل الی ما قبل تسبیح
 ما لای یجمل یذانی مرسل بوحی منزل فاسن به کی تعدل عن حرنا شعل و قود با الجبزل
 یا خود گفتم این خبر لیست که بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصی بر ما فرود آمد از وی خبر
 پرسیدم گفت در مکه از قریش مردی ظاهر شده است که نام وی احمد است هر که بوی می آید
 نیگوید اجمیواد اخی الله مازن میگویی که با خود گفتم والله انیست بیان انچه از درون

صنعت شنبه می برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم و در احوط خود را بر شستم تا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیوستم و اسلام آوردم و هم می گفتم است که من مدتی بودم بسیار بطرب و استماع غناء و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع و سبالمای قحط بر من گذشته بود و اموال من هلاک شده بود و مرا فرزند می نبود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواستم که دعا کن که خدای تعالی حرص مرا بر طرف کند و شرب خمر و میل فواحش را از من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم ابدله بالظرف قرارة القربان و بالحرام الحلال و بالظنم و بالاسم فیه و بالعهد عقد الفرج و اتسم بالجیا و مبهله و لک اذ استعجا آن همه دعا را در حق وی مستجاب گردانید و بهم از وی آرزید که سجده بنا کرده بود که در آن عبادت میکرد و گویند هر ظلم رسیده که بان سجده رفتی و سه روز آنجا عبادت کردی و بر ظالم دعا بد کردی البته آن ظالم بزودی یا بروی یا بروی شدی و آن سجده را بر من گفتندی رکن رابع در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو قسمت است قسم اول در بیان دلایل و شواهدی که اوقات ظلم آن در کتبی که ما خداین کتاب افتاده اند متنبین بود و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم به هجرت از مکه سوی مدینه مامور شد و آن سال چهارم بود از بعثت آن شب که از مکه بیرون آمد کفار قریش قصد آن داشتند که چون در خواب شود بخانه وی در آیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن شد همه قوم آمدند و بر در خانه وی صلی الله علیه و آله و سلم منتظر میبودند تا در خواب شود آن شب اول سور که نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم شسته خاک گرفت و بیرون آمد و آیت و جعلنا من بین یدیه سدا و من خلفهم سدا بر ایشان خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشانید و از میان ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس نگاه نشد شخصی آنرا ندیده بود با ایشان گفت خدای تعالی شمارا نویسد که و آیند محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ندیدید و آنچه باشما کرد نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود می افشانید و از آن جمله آنست که چون آن شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غاری که در جبل ثور بود رسیدند ابو بکر گفت یا رسول الله من پیغمبر در آمیختن تا ترا آگونی رسد چون بنهار در آمد هر سوراخی که میدید انگشت در آن میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای دور او را آنجا کرد تا بران رسید پس پای بیرون آورد و بر وایتی پیراهن خود را پاره میکرد و در هر سوراخی پاره استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد و یک سوراخ ماند پای خود را پاره نماند و بهر تقدیر آنشب ویرا مار بگزید پس گفت یا رسول الله درهای که از برای تو جای راست ده ام رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و با ستراحت مشغول شد اما ابو بکر رضی الله عنه

از زخم بار و درد آن مشوش و ناخوش بود چون با خداوند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان
 برتن ابو بکر دید گفت این چیست ای ابو بکر ابو بکر رضی الله عنه گفت ما گزیده است یا رسول الله
 فرمود آنحضرت که چرا مزخیز نگردی گفت خودم که خواب را با تو بشور انم رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 دست مبارک را بر تن ابو بکر بمالید در در برفت و در فرود نشست و از آن جمله نشست
 که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر در آن غار قرار گرفت همان شب بر در آن غار درخت
 از زمین برست و عنکبوت بر در آن غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پرده عنکبوت
 آن درخت نشست و بیضه نهادند پس چون شش کان از رفتن ایشان خبردار شدند از هر قبیله
 از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان بیرون آمدند تا بجائی رسیدند که میان ایشان
 و غار دو لیست گزینانند و بر وایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار رود چون نزدیک بغار رسید باز گردید
 گفتند چرا باز گشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم و انتم که در غار کسی نیست رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم دانست که شش کان بسبب آن کبوتر بغار درینا بندند و در حق آن کبوتر
 خیر کردم سبب آن و تعالی ایشان را در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند و پیا شدند و از آن جمله نشست
 که سراقه رئیس قوم نبی مدیج گفته است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
 بحر سیاهی دیدم گمان می برم که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است و اصحاب و منی من و انتم که
 که محمد صلی الله علیه وآله وسلم است اما گفتن ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند که چیزی کم
 کرده اند آنرا می طلبند بعد از آن بجای خود رفتم و گفتم که خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورید
 من نیزه برداشتم و سوار شدم و تا ختم تا با ایشان نزدیک رسیدم چنانکه آواز قرائت رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم می شنیدم و رسول باز نگر نیست اما ابو بکر یار بازمی نگر نیست ناگاه
 دیدم که پایهای اسب من تا بشکم زمین فرورفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید
 و عالفید که خلاص شوم و سوگند خوردم که هر که بطلب شما آید من باز گردانم پس دعا کردند
 خلاص یافتم و باز گشتم و هر که پیش آمد باز گردانیدم و در روایت آمده است که سراقه رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم گفت بگو سفندان من خواهی رسید هر چه خواهی بگیری فرمود که با عطا
 شش کان قبول نمی کنیم و از آن جمله نشست که درین سفر نجیبه ام معبر رسیدند و وی جوان
 صلی الله علیه وآله وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا گفت ای ام معبر بنده
 تو بیخ شب نیست گفت فی والله و گو سفندان ما دورند رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر کرد در
 خیمه وی پیشی دید گفت آن پیشو چیست گفت پیشی است که از ضعیف و لاغی از گو سفندان باز
 مانده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت و الله که

به اگر گو سفند زرباوی جفت نشده است اختیار تراست رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن میش را
 پیش خود خواند دست مبارک خود به پستان آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد و چند آن شیر
 بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن شیر سیر کرد و ایندو یک ظرف دیگر بدوشید و پیش ام
 معبد بگذاشت و با اصحاب از آنجا کوچ کرد و از آنجمله آنست که ام معبد گفته است که آن گوسفند
 مبارک با شیه همچنان در خانه ما بود تا سال رما و زمان امیر المومنین عرج خطاب رضی الله عنه با داد
 و شبانگاهش می دوشیدم و در جمله قبایل آن سال شیر حاصل نمیشد و از آنجمله آنست که
 زحمشتری در کتاب ربیع الا برار روایت کرده است از هندی خراهر زاده ام معبد که وی از ام معبد
 روایت کرده است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خیمه من خواب کرد و چون بیدار
 شد آب طلبید و هر دو دست مبارک خود بشست و مضه کرد و آب مضه را در خار بنی که
 در طرف خیمه بود ریخت چون باه داد کردیم دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ رسته بود و سیوه
 مار آورده پس بزرگ بومی آن چون بومی غنچه و طعم آن چون طعم شد اگر گرسنه بخوردی سیر شد
 و اگر گرسنه نخوردی سیر اب گشتی و اگر بیار نخوردی شفایا گشتی و هیچ شتر و گوسفند بزرگ آنرا نخوردی
 مگر که شیره وی بسیار شدی و ما آنرا مبارک نام نهادیم و از همه با و میا طلب شفای بهاران
 بسوی ما می آمدند و از سیوه آن زادمی گرفتند یک روز با داد کردیم میوهای آن ریخته بود و بر گها
 آن خزان شده فرغ بسیار کردیم ناگاه خبر وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید و چون
 از آن واقعه نسی سال گذشت یکروز با داد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ همه خار بار
 آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر مقتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد
 از آن دیگر سیوه داد اما از بزرگ وی نفع میگرفتیم و یکبار با داد کردیم دیدیم که از ساق وی
 خون خالص بیرون آمده است و بر گهای وی پرموده شده در میان آنکه ما بسیار مهوم و محزون
 بودیم ناگاه خبر مقتل امیر المومنین حسین رضی الله عنه آوردند بعد از آن اندرخت خشک شد
 و ناچیز گشت زحمشتری گفته است عجیب است که این قصه همچون قصه گوسفند مشهور نشر شده است
 و از آنجمله آنست که اهل مکه تا آنروز که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بیخیمه
 ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان بکدام جانب توجه نموده اند و آنروز از بالای کوه
 ابو قیس آوازی شنیدند آواز کننده را ندیدند یعنی چند نخواند از جمله آنهاست این دو بیت
 جزاء الله خیر او الجزاء بکته رفیقین قالوا خیمتی ام معبد بهما رجلا بالحق و انشاه لاد قدا فاع
 من امسی رفیق محمد پس اهل مکه دانستند که ایشان بجانب مدینه رفته اند و از آنجمله آنست
 که هم درین راه بریده اسلم با هفتاد سوار از قبیل خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش آمد

چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را دید و نام وی شنید تقاضا کرد و فرمود که برو امرنا
و چون دانست که از قبیلکه اسلام است فرمود که سلیمان این بریده از رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده
که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک عبده و
رسوله و جاعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند چون با بداد شد بریده رسول را صلی الله علیه
وآله وسلم گفت بناید که بی علم بیدیه در آئی دستار خود را بر نیزه بست و پیش رویش رسول صلی الله
علیه وآله وسلم میراند تا بیدیه در آیدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بریده را گفت تو بعد از
من بنجر اسان در شهری نزول کنی که آنرا ذوالقرنین بنا کرده است و آنرا مرو گویند وفات تو دوران
شهر خواهد بود و روز قیامت در محشر نور اهل مشرق و قایم ایشان تو باشی پس همچنان که
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود در بعضی از غزوات بمرو نزول کرد و مهاجرات یافت
و بعضی از اصحاب حدیث گفته اند که از احادیثی که در شان شهر با وارد شده است بصحت نیست
مگر حدیث بریده و قبر بریده نزدیک بقبر حکم بن عمر و غفاری است که وی نیز از اصحاب رسول صلی الله
علیه وآله وسلم و امیر و قاضی مرو بوده وفات وی بیجاه سال بعد از هجرت بود وفات بریده
بشصت سال رضی الله عنهما از اسحاق النسبت که سلمان فارسی رضی الله عنه پیش از
اسلام بصحبت چندی از راهبان و خدمت ایشان رسیده بود و هر یک بصحبت دیگری
وصیت کرده بود و چون از راهب آخرین طلب وصیت کرد گفت بعد از وفات تو خدمت
که باشم وی گفت که حال در روی زمین کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما
نزدیک رسیده است که نبی آخر الزمان بعوث گردد بدین ابراهیم علیه السلام و هجرت گاه و
زمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان باشد و در آنجا مثل بیابان باشد و گفت وی
مهر نبوت بود و بدین بخورد و صدقه نخورد و سلمان رضی الله عنه بمقتضای وصیت وی نیز بر
ستوجه شد و آخر بیدیه افتاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدیه هجرت کرد و در قبایر نزول
فرمود سلمان رضی الله عنه چیزی جمع کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و گفت این
صدقه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب را گفت بخورید و خود نخورد و سلمان رضی الله
عنه با خود گفت این یکی از علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد از آن چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم از قبایر بیدیه آمد چیزی دیگر جمع کردم و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردم
و گفتم این بدیه است رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
با خود گفتم دو علامت شد بعد از آن یکبار دیگر پیش وی رفتم و وی در یقع بجزازه یکی از اصحاب
رفته بود بروی دو شمله بود یکی را در دست گرفته و یکی را از آن کرده من بر قفای وی گشتم و بیست

تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از کتف مبارک خود در کمر و تا مهر نبوت را مشاهده کردم همچنانکه آن را میباید بر اوصفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا بوسه بیدادم و می گریستم بر پیش خود خواند پیش آدم و نوح ششم و هفتم خود را حکایت کردم و بر آغوش آمد و دوست پیدا شد که اصحاب باشند و از آن جمله آنست که سلمان رضی الله عنه بنده یهودی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر آن گفت که از خواججه خود در خواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواججه خود را الحاح بسیار کرد تا او بر مکاتب ساخت بر آنکه برای وی سی صد شغل بنشانند که هیچ یک خطا نشود و در جمیل او قیسه نقره که چهار هزار درم باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که بر او خود سلیمان را مدد و گاری نماید هر که ام آن مقدار که تو انستند مدد گاری نمودی تا سی صد شمله جمع شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر او فرمود که برو و مواضع اینها را بکن بعد از آن مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه را بدست مبارک خود بنشانند سلمان سوگند خورده است که بان خدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که یکی از آنها خطا نشد بعد از آن یکی از اصحاب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مقدار سیصد زر خالص آورد که در بعضی مساکن یافته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را طلبید و گفت این را بتان و بقیه کتابت خود را باین ادا کن سلمان گفت یا رسول الله این وفا نخواهد بود ادا می شود و زود من دارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا تعالی باین ترا ادا خواهد کرد و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بیض را بر زبان مبارک خود گردانید پس گفت برو و تمام دین خود را باین ادا کن سلمان آنرا ببرد و وزن کرد متعادل چهل اوقیه برآمد و هیچ کم و زیاده نیاید و از آن جمله آنست که چون سلمان رضی الله عنه آمد تا ایمان آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندانست که وی چه میگوید ترجمانی طلبید تا خبری را از یهود آوردند که فارسی و عربی سیدانست سلمان نبی را صلی الله علیه و آله و سلم مدح گفت و قوم یهود را ندانست که یهودی ازین منموم شد ترجمه را تحریف کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سلمان ترا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که این فارسی آمده است و ما را اید می کند جبرئیل علیه السلام فرود آمده ترجمه کلام سلمان را کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا با یهودی گفت یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چون تو این سیدانستی چرا مرا ترجمان ساختی گفت من نمیدانستم جبرئیل مرا تعلیم کرد یهودی گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترا پیش ازین منم سیدانستم اکنون مرا یقین شد که تو رسول خدائی اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله بما اذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل را گفت

علمای زبان عربی تعلیم کن گفت و پیرا گوئی که هر دو چشم خود را میوشد و دندان بکشاید آب دندان در
 دندان وی انداخت در ساعت عربی گفتن آغاز کرد و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بقصد آنکه بمدینه درآید بر ناقه قضاوار شد بر محله و قبیله که میر رسید راه بر ناقه
 وی میگرفتند و التماس نزول میکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که راه بر ناقه بگیرید
 که نامور است تا بان موضع رسید که اکنون مسجد است و آن آرامگاه اشتران بود ملک دو میم که
 نام یکی سهل بود و نام دیگری سبیل ناقه آنجا جوک زد بعد از آن سوی راست و چپ نگریست
 و بر خاست و پاره گرفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مهار و پیرا گذاشته بود پس بجائی که اول
 جوک زده بود نگاه کرد و بانجا باز آمد و جوک زد و آرام گرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد
 و ابو ایوب رضی الله عنه زخت و بارشتر سخانه برد آنگاه استر ضای آن دو میم کردند و آرامگاه نامنه
 را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه و رمی آمد زمان و
 کوه دکان می گفتند به طلع البدر علینا من ثقیات الواو اع به و جب الشکر علینا ما دعا لتدواع به
 و بروایت الشرفی رضی الله عنه کنیز کان از بنی النجار بیرون آمدند و رفت نیز دومی گفتند شعر
 سخن جواری من نبی افتخار به با خدا محمد اسن جاریه و از آن جمله آنست که ام المؤمنین زینب
 رضی الله عنها گفته است که من دو ستیرین فرزندان بودم پیش پدر خود حی بن اخطب و پیش ختم
 خود ابو یاسر بن اخطب هرگز با ایشان نرسید می که مرا بر نداشتندی و تاملت نکردندی آنروز
 که خبر آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبا فرود آمد پدرم من هر دو با داد بگاه که هنوز
 تاریک بود بیدین وی رفتند و باز بگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند مانده و کوفته
 و اندوگیس و آهسته میرفتند پیش ایشان بعبادت سهو و باز زدیم هیچ کدام من التفات نکردند
 از نهایت اندوچی که داشتند شنیدیم که عم من باید رسن میگفت که این او دست پدر من میگفت
 آری و الله عم من گفت می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری و الله پس گفت در
 دل تو چیست پدر من گفت دشمن وی من باشم و از آن جمله آنست که عماره بن خزیبه
 گوید که در میان اوس و خزرج کسی نبود که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم وصف کنند تر باشد
 از ابو عامر که با پیود مخالفت میکرد و از ایشان صفت وی می پرسید و ایشان صفات رسول را
 صلی الله علیه و آله و سلم با وی می گفتند و خبر میدادند که هجر نگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
 دین بشام رفت و آنجا نیز از پیود و نصاری صفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید و بمدینه
 باز گشت و در میانیت پیش گرفت و پیشینه پوشیده و دعوی وی آن بود که برکت خنقیه است
 و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود چون رسول در مکه بعثت شد با آنجا رفت و چون

بی زینب
 بی زینب
 بی زینب
 بی زینب

و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می بود

بعد نیه هجرت کرد و حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
 بچه چو در بیوت شده ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدین صیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر
 آن آینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه که اگر رفت آنکه اجاب
 بهودت از صفات من خبر میگردند گفت تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که دروغ میگوئی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوئی را مجیرانادتها و رانده
 و غریب و باین سخن تعریض رسول کرد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی تو بعد نیه چنین آمده رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آری هر که دروغ گوید خدا تعالی با وی چنین کند پس آن نجات
 بگردد رفت و تابع مشرک کالی مکه شد و چون مکه فتح شد بطایفت رفت و چون اهل طایفت ایمان آوردند
 بشام رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمردان از آنجمله آنست که پیش از اسلام مدعی انبوت
 شام که ویرا ابن مبین گفتندی بعد نیه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود یکی از
 بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را بهتر کند از دندیدم هر گاه که قحط شدی بطلب
 باران پیش وی رفتی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که
 پیش از آنکه از مجلس خود برخواستی باران بنا بریدی چون وقت او رسید و دانست که جواب
 گفت ای معشر بود هیچ میدانید که من از زمین فراح عیش شام چو باین زمین گشتگی و سختی
 آدمم گفتند خدای تعالی بداند گفت من اینجا که آدمم انتظار ظهور پیغمبری می برزم که وقت او
 نزدیک رسیده است و این بلده هجر نگاه وی است من امید میداشتم که ویرا در یاجم و متسا
 وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است بر شما باد ای معشر بود که در ایمان بوی دیگران
 بر شما سبقت نگیزد وی خونهای مخالفان خواهد ریخت و نسا و ذریات ایشانرا امیر خواهد گشت
 باید که این شمارا از ایمان بوی مانع نیاید که وی باین مامور است در آن وقت که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان ایشان که آن وصیت را شنیده
 بودند گفتند ای بنی قریظه و الله که این پیغمبر است که ابن مبین گفته بود و گفتند وی آن نیست
 آن جوانان گفتند و الله که این اوست از حصار فرود آندند و ایمان آوردند و نفس مال اهل و
 عیال خود را امین گردانیدند و از آنجمله آنست که رفاعث بن رافع رضی الله عنه گفته است
 که من و برادر من خلا و بن رافع در غزوه بدر بر شتر سوار می شدیم چون بر آنجا رسیدیم شتر
 بچه ما مانده شد و نجفت برادر من گفت بار خدا یا نظر کردیم که اگر بار آمدنیه باز ازانی این شتر
 بچه را قربان کنیم ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بگذشت و ما را ابراهیم حال بدید آب
 خواست و مضمضه کرده و در ظرفی وضو ساخت بعد از آن گفت دمان شتر بچه را باز کنی و آن آب

در زمان ادرخت بعد از آن بر سر او بعد از آن برگردان او بعد از آن او بعد از آن
 بر دم او بعد از آن گفت سوار شوید ما سوار شدیم و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم لاحق شدیم
 و ما را برداشته و در آن می برد تا بان وقت که از بدر باز گشتیم و متصل رسیدیم باز خجفت بر او
 ویرا بگشت و بر فقر قسمت کرد و از آن جمله آنست که در غزوه بدر پیش از آنکه حرب فایم
 شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود اشارت بزین میکرد و میگفت این موضع
 هلاک فلان است و این موضع هلاک فلان است پس هلاک هیچکس از آن موضع که تعیین کرده بود
 تخلف نکرد امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفته است سوگند بدان خدای که ویرا بحق فرستاده
 که از آن خطا که کشیده بود و قدنا که تعیین کرده بود درنگ نشنند و بر همان جایها هلاک شدند
 و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که آن وقت که بدر نهد آمدیم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم خبر بدر می پرسید و از آن جمله آنست که چون ششکان بدر متوجه شدند جمعی
 از جوانان از ایشان باز ماندند و در مکه در مهتاب با هم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر میخواندند
 ناگاه در آشنای آن آوازی شنیدند که کسی در نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که
 مضمون آن اخبار از نصرت جماعت تعیین بود چون دنبال آن آواز برقتند هیچ کس اینها نداشتند
 از آن بسیار ترسناک شدند کج آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز نمودند گفتند
 اگر آنچه شما میگوئید راست است محی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کرام و پیران حقیقه میگویند چون
 از آن یک شب یاد و شب گذشت خبر اهل بدر و کشته شدن ششکان بگه آوردند از آن جمله
 آنست که عقبه بن ابی معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد این روایت
 بگفت یا راکب الناقة القصورا ناجزناة عما قلیل نرانی راکب الفرس یا علی رمحی فیکم ثم
 ایله یا و السیف باخذ منکم کل ملتبس یا این شعری بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید
 فرمود که اللهم اکتبه بمنجور و اسرعه روز بدر اسپ وی سرکشی کرد یکی از صحابه ویرا له سپر گرفت
 و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و فرمود تا ویرا گردن زدند و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز بدر باسی صد و یازده تن از مقاتله بعد و اصحاب طاوت
 بیرون آمد پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفات فاحملهم اللهم انهم عرات فاکسهم اللهم
 انهم جلع فاشبعهم پس هیچ کس از ایشان باز نگشت مگر یک شتر و دو شتر و گه پو شیده و گه بز
 و از آن جمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب و امنیت بر لشکر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم غلبه کرد که هر چند میخواستند که بیدار باشند نمی توانستند زیرا بر رضی الله عنه
 گفته است خواب بر من مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بشنوم خواب را بر زمین انداخت

ورسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب وی نیز چنین بودند سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ گفته است
 خود را دیدم که زنج من میان دو پستان من بود تا خبر می شدم بر سپهلو افتادم و راعنه بن رافع رضی
 عنہ گفته است چنان خواب بر من عملیه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل کردم و ششمرگان قریش
 در سپهلو ایستادند بودند تبرس و بیم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمار یا سمر و ابن
 مسعود را رضی اللہ عنہما فرستاد تا از ایشان خبری بیاورد باز گشتند و گفتند یا رسول اللہ
 چنان خوف بر ایشان ستولی شده است که چون اسپ ایشان بانگ میکند بر روی اسپ نیز
 و از انجمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
 گفته است که در اثنای آنکه از جاه بدر آب می کشیدیم ناگهان بادی قوی آمد که ازان بعد قوی
 ندیده بودیم بعد ازان باد دیگر قوی آمد که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر باد اول بعد ازان
 بادی دیگر آمد قوی که ازان قوی تر ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
 بانهار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز بانهار فرشته و باد سوم غریبیل بود
 علیه السلام وی نیز بانهار فرشته میکائیل بردست راست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بایست
 ابو بکر رضی اللہ عنہ آنجا بود و اسرافیل بردست چپ و من آنجا بودم ابن عباس رضی اللہ عنہما
 روایت کرده است که یکی از انصار پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ
 من در پی یکی از ششمرگان میرفتم و او یک گام پیشتر میرفت ناگهان به بالای سر خود او از تازیانه
 شنیدم و سخن آنکس که تازیانه بر اسپ خود میزد و گوش من رسید و آن ششمرک را که در پی او
 میرفتم افتاده دیدم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان
 است ابو تروه رضی اللہ عنہ درین روز پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سه سر در آورد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا گفت ظفرت نینیک همیشه فیروز با دست راست تو ابو تروه
 گفت یا رسول اللہ و کس را من کشته ام تا سوم را مردی سفید خویس روی سر برید و من بر شام
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که این از مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است که گفته اند که با قصد مردی از قریش میگردیم و پیش
 ازان که ما شمشیر نیم سردی از تن جدا میشد و از انجمله آنست که چون ابو سفیان نخ
 از بدر گرختی بگم رسید ابو لمب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح گرفته بودند و بر جا
 که میخواستند میزدند و با وجود این مردانی دیدیم سفید بر اسپان ابلق نشسته و در میان من
 و آسمان ایستاده که بهیچ وجه با رطافت و مقاومت ایشان نبود ابن عباس رضی اللہ عنہما
 گفته است که مردی از بنی غفار حکایت کرد که من و این مرد در جنگی بودیم و در آن روز

برآمده بودیم منتظر آنکه هر طایفه که غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز با سلام و درینا بودیم
 ناگاه پاره ابر نزدیک آمد و از آنجا آواز اسپان شنیده شد از آن میان یکی گفت پیش رو اسے
 چیزوم و چیزوم نام اسپ جبرئیل است علیه السلام ازین بعیت ابن عم من ہلاک شد و من ہلاک
 نزدیک رسیدم آنانجات یافتیم و از آنجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین
 عباس را رضی اللہ عنہما اسیر کرد و کعب مروی کرد و بست بود و عباس بغایت حسرت رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم پرسید کہ عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول اللہ مروی مرا مدد گاری کرد
 کہ ہرگز ویرانندیدہ بودم و بعد از آن نیز ندیدم و وصف بیست او کرد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم گفت ترا ملکی کریم مدد گاری کردہ است از آنجمله آنست کہ چون عباس اسیر شد
 و با او بیست اوقیہ زر بود کہ از برای اطعام شمرکان برداشته بود زیرا کہ وی بلی از اقی کعب
 بود کہ تکفل اطعام ایشان شدہ بودند اما ہنور نوبت بوی نرسیدہ بود عباس میگود کہ رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن زر را از من بستید گفتم یا رسول اللہ آنرا در فدیہ من حساب کن
 گفت چیزی کہ بیرون آوردی تا بدان دشمنان ما را یاری دہی از فدیہ محسوب نمی افتد و من
 تکلیف فدیہ من و فدیہ متعلقان من کرد گفت چنان کردی کہ در باقی عمر مرا از مردم چیزی بایستد
 و بود کہ آن زر کہ بام الفضل دادی و گفستی اگر حادثہ باشد از آن تو و عبد اللہ و فضل و قثم
 من گفتم از کجا دانستی فرمود کہ مرا خدای تعالی خبر داد گفتم گواہی میدہم تو صادقی زیرا کہ من
 آن زر بام الفضل دادم و بیچکس بغیر خدای تعالی بران مطلع نشدم گواہی میدہم کہ هیچ خدای
 بغیر خدای عالم نیست و تو رسول خدای از آنجمله آنست کہ عکاشہ بن محسن در روز
 بدر مقاتلہ میکرد و شمشیر وی بشکست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شاخی ہمزم بزرگ بوی
 داد کہ باین مقاتلہ میکن چون آنرا بدست خود گرفت و جنبانید شمشیری شد بغایت خوبان تقا
 سید و تا اہل اسلام غالب آمدند بعد از آن ہمیشہ در غزوات بان مقاتلہ میکرد تا آنروز کہ در
 حرب اہل روم شہید شد و آن شمشیر را عون نام کردہ بودند و از آنجمله آنست کہ درین روز
 ایستہ بن خلف ضرئہ بر خیب زد و یکدست ویرا زد و دش جدا ساخت بعد از آنکہ خیب اسبہ ا
 کشت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست خیب را بجای باز نہاد و خدای تعالی صحت او
 و از آنجمله آنست کہ درین روز چیزی بر چشم قتادہ بن النعمان رضی اللہ عنہ آمد کہ
 حدفہ وی بیرون آمد و بر رخسار وی افتاد و قوم خواستند کہ آنرا بزنند باز گفتند کہ اول با رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مشاورت کنیم رسول ویرا طلبید و نزدیک خود بنشانند و حدفہ ویرا
 بجای باز داد و کف دست مبارک بر آنجا مالید چنان شد نمیدانستند کہ آن کہ رام چشم بود

و از آن جمله آنست که سایب بن ابی حمیس در زمان امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
 گفته است که والله ما در روز بدره میخکس اسیر نکرده و لیکن چون قریش بگریختند من نیز با ایشان
 بگریختم و درمی سفید پوست دراز بالا براسپی ابلق از میان آسمان در من رسیده و مرا بپست
 عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آند و مرا بسته دید منادی کرد که این را که اسیر کرده است بیج من
 جواب نداد مرا پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد از من پرسید که ترا که اسیر کرد ای ابن ابوقیس
 من گفتم نمی شناسم و پراو نگریه داشتیم که ویرا خبر انتم با آنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود که ویرا مالکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عوف بهر اسیر خود را اسایب بن ابی
 حمیس گفت است که همیشه این کلمه بر یاد من بود و در اسلام من تا خیر افتاد تا بود آنچه بود از آن جمله
 آنست که بعد از واقعه بدر عمیر بن وهب الحنظل بن امیه ذکر مصیبت پدر کرد و لیس عمیر
 بن وهب در میان اسیران بدر بود صفوان گفت عقیس را خدا تعالی ناخوش گردانید بعد از کشته
 شدگان پدر عمیر گفت آری بعد ازین در زندگانی هیچ چیز نماند اگر چنانچه قرضی مردم در زمین بود
 و از ضایع شدن عیال و اطفال خود اندیشه نکرد می حقا که از برای قتل محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بدینیه میرفتم که شنیده ام که محمد صلی الله علیه و آله و سلم تنها در بازار مدینه می گردود و با همه کس می
 و مرا بانه رفتن است که پس من اسیر ایشان هست صفوان گفت ادای دین تو بر زمین و بقیه
 عیال تو در عهد من درین کار تقصیر نکن صفوان تجنیه راه نمود و شمشیر خود را نیز گردو برید
 داد و صفوان را وصیت کرد که این شمشیر پویشیده دار و در روی بدینیه کرد چون بدینیه رسید بر درجه
 فرود آمد در حاله خود بلبست و شمشیر خود را حایل کرد و بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 متوجه شد امیرالمومنین عمر رضی الله عنه با جمعی نشسته بودند ناگاه چشم وی بر عمیر افتاد گفت بگیر
 این سنگ را که دشمن خداست و در روز بدر قوم را بر حریف ما تهمی می بیکرد و ایشانرا از قلات
 عدد ما اخبار می میکرد و آن جمع ویرا بگریختند امیرالمومنین عمر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آند و قصه را باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که ویرا بیار امیرالمومنین عمر
 رضی الله عنه بیک دست بند شمشیر ویرا که برگردن داشت تاب داد و محکم گرفت و بدست بگردانید
 شمشیر ویرا نگاه داشت پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و جمعی از انصار را گفت
 پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنشینید و از قرض این سنگ امین باشید رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم گفت ویرا بگزارای عمر و پیش آی ای عمیر پس گفت چرا آمدی ای عمیر گفت از
 برای اسیری که در دست شماست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شمشیر چرا آند
 گفت روی شمشیرهای ما سیاه که برگز برای ما کاری نکرده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که راستی پیش آر که جز بر راستی نرسبی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول صلی الله علیه وآله
و سلم فرمود که با صفوان بن امیه نشستی و آبا قلیب رایا و نکر دی و چون ادای دین و نعمت عیال تو
بر خود گرفت بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی میان تو و مرا دو حایل
گشت عمیر گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و از غایت جمل انکار تو میگرددیم صدق تو بر من
ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من و صفوان هیچکس خبر نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدا
شکر خدای تعالی را که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول صلی الله علیه وآله و سلم با سخا
گفت برادر خود را احکام اسلام بیاموزید و قرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مرا بجهت آنکه
طلبید و خلق را بخدای خواند و جمعی کثیر بدولت وی باسلام مشرف شدند و از آن جمله آنست
که حارث بن ابی ضرار پیش رسول صلی الله علیه وآله و سلم آمد تا اسیران خود را بستاند و از برای
فدیة شتری چند و کنیز کے آورده بود اما در راه پنهان کرد چون بر رسول صلی الله علیه وآله
و سلم درآمد و طلب اسیران کرد رسول صلی الله علیه وآله و سلم پرسید که فدیة چه آورده گفت
پنجاه نیل آورده ام فرمود که گوی آن شتران و کنیزکان که در فلان موضع گذاشتی حارث گفت باشد
لا اله الا الله و انک رسول الله با من هیچکس نبود و هیچکس پیش از من نیامد و از آن جمله آنست
که قبات بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که در روز بدر باشم کان بودم و هنوز در نظر
نست قلت مسلمانان و کثرت سواران و پیادگان که با ما بودند چون لشکر ما منضم شدند نیز
بگرخیتم و از هر طرف شمره کارنا میدیدم که میگرنختند با خود گفتیم ما را بیت شل نه الا امر منہ الا النساء
یعنی هرگز شل این امری ندیدم که همه از وی بگریختند مگر زنان چون بگریسیم و چند وقت آنجا
بودم و داعیه اسلام و باطن من افتاد چنانچه بدین مردم و به بنیم که محمد صلی الله علیه وآله و سلم
چه میگویی چون بدین رسیدم و خبر وی پرسیدم گفتند اینک در سایه مسجد هست با اصحاب نشسته
پیش وی رفتم و او بیادریان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که یا قبات بن اشیم
توئی آنکس که روز بدر میگفت ما را بیت شل نه الا امر منہ الا النساء گفت گواهی میدهم که تو
رسول خدائی زیرا که این سخن با زبان نیامده ام و با هیچکس نگفته بودم این امری بود که در
خاطر من گذشته بود اگر چنانچه تو رسول خدائی نبودی ترا بران بدار اطلاع ندادم دست مبارک
تلا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم و از آن جمله آنست که اسما بنت مروان از بنی امیه
بن زید بود در ادای رسول و عیب ملت اسلام جمدی تمام مینمود در آن وقت که رسول
صلی الله علیه وآله و سلم به بدر رفته بود آن ملعونه در ندست اسلام و اهل آن بیستی چند گفته بود
و آن ابیات بسبع عمیر بن عدی الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود و آن واسطه در بدین مانده بود

رسید بانند ای تعالی حمد کرد که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین مهراجت نماید عصا را بکشد
 برافشاید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدین رسید خمیر در نی که شب شمشیر بر کشید و بنجانه عصا آورد
 و فرزندانش گردوی در خواب بودند پستان در روان فرزند کوچک خود نهاده بود و بنجواب فرست
 نمیر بدست خود بیسود آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینه عصا نهاد و زور کرد
 تا از پشت وی گذشت چون بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نماز صبح گذارد رسول بوی نظر کرد
 و گفت ای عمه دختر مرد آنرا بکشتی گفت آری یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم روی
 باصحاب کرد و گفت اگر دوست میدارید که مردی را بپنید که غایبانه نصرت خدای و رسول خدا
 کرد و عمه بن عدی نظر کنید امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خداست
 گذرانیده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اعمی گوی که وی بصیبت و از آن جمله است
 که دشواری حارث بن محارب با جمعی از بنی محارث و بی ثعلبه قصد تعرض اطراف مدینه کردند رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم با چهار صد و پنجاه کس بیرون آمد و بجانب ایشان روان شد مردی از بنی
 ثعلبه پیش آمد و ایمان آورد و گفت ایشان با شما ملاقات نمی کنند پس رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم بموضع ایشان دلالت کرد چون بانجا رسیدند ایشان هر چه داشتند در کوهها پنهان کرده
 و اگر بخینه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بجانب ذامره توجه نمودند و سه روز اقامت کرد و در میان
 بجمت حاجتی از میان لشکر بیرون آمد باران می بارید جائه وی تر شد بیرون آورد تا خشک کند
 و لحظه در زیر درختی تنه تکیه کرد اعراب از کوه آنرا دیدند و دشواری آگاه کردند شمشیر کشیده و او
 شد و بالای سر رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ایستاد و گفت ای محمد ترا از من که خلاص می شد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای تعالی فی الحال جبرئیل چنان دست بر نیاید از تو شمشیر از
 دست بفتاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم شمشیر بر او داشت و گفت ترا از دست من که خلاص
 میداد گفت هیچکس و کلمه شهادت گفت و عهد کرد که هرگز برای حرب رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم لشکر جمع نکند و از آن جمله است که چون در روز احد بنصرت بر لشکر اسلام افتاد
 ابی بن خلف بر اسپ سوار بود روی بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آورد و گفت امروز مرا
 نجات مباد اگر تو نجات یابی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان حارث بن صعب و سهیل
 بن حنیف تکیه بر ایشان کرده بود ابی بن خلف بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم حمله کرد و صعب
 بن عمیر خود را و قایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم ساخت ابی نیزه بر صعب زد و برایشهید ما
 نیم نیزه در دست سهیل بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بقتل زد و بر نیزه در جیب ابی زد
 ابی اسپلبد و ایند تا بقتل خود رسید و همچون گاوان بانگ میکرد ابو سفیان گفت و یلک این

جنح از حیست این خراشسته پیش نیست نه چیزی که از آن زحمتی رسد گفت و یلک ای ابن حرب سید
 که مرا نیزه کرده است محمد صلی الله علیه وآله وسلم زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باش
 که بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل بنیست و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که الی الزین
 جراحت احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند پس همچنان نعره میزد و بانگ میکرد
 تا هلاک شد و بدو زخ رفت و از آنجمله آنست که مخیرق از علما میبود مردی تو انگر بودی ان سیاه
 داشت از نخلستان و غیر آن در رسول صلی الله علیه وآله وسلم را می شناخت بان صفاتی که دانسته بود
 اما دوستی دین و می و انس با آن ویرا از ایمان بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز میداشت
 تا آن روز که حرب احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشره پیو دو الله که میدانید که نصرت
 محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است گفت حکم شنبه باقی نمانده است
 و سلاح خود برگرفت و بیرون آمد و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید در احد و قوم خود را دست
 کرده بود که من امروز کشته شوم مال من تمام از آن محمد صلی الله علیه وآله وسلم است هر چه خدا تعالی
 فرماید آن کنند و با مشرکان مقاتله میکرد تا کشته شد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است
 که بهترین پیو مخیرق است و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم اسوال ویرا گرفت و هر چه دقتا
 وی در دیده از آن بود و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب که ویرا قریان گفتندی از حرب
 احد تخلف کرده بود زنان بدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت و رخا نشسته ویرا حیث
 بران داشت که بیرون آمد و در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم باز گفتند رسول گفت وی از اهل نار است مردم ازین سخن تعجب کردند قریان گفت مردن از
 اگر تخمین بهتر و چندان مقاتله کرد که هفت کس از شمشیر کان بکشت و جراحتهای وی قوی شد بعضی
 از اصحاب بروی گذشته گفتند بینا لک الشهادة گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
 نخواستم که قریش نخلستان مارا بگیرند و چون آزار جراحات وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و
 خود را بکشت مردمان حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که وی
 هفت مشرک را بکشت و شهید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یغیبل الله ما یشاء بعد از آن
 چون حقیقت حال او را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز نمودند گفت اشهدانی رسول الله
 بعد از آن فرمود ان الله تعالی لیوید الیدین بالرجل الفاجر یعنی خداوند تعالی و نقدس این دین را
 ببرد فاجر فاسق یاری میدهد و از آنجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه لوای مهاجرین
 در دست داشت ابن قیمه ویرا رسول پنداشت ضربتی بروی زود دست راست وی برید مصعب
 لوای بدست چپ گرفت و ندانگر که و ما محمد الا رسول ابن قیمه سوار شد باز گشت و ضربتی دیگر زود دست

چپ او را نیز بیریید و باز وی خود لو را نگاه داشت و نگویسار شدن نگذاشت تا وقتی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم لو را با امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه داد و از آن جمله آنست که
 حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله ابی بن سلول را تزویج کرده بود و شب زفاف
 آفتاب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب احد بیفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که شب پیشین جمیله باشد چون نماز بامداد گذارد و خواست که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ملحق شود جمیله دست در او من وی زد و خلوت طلبید و پیشتر کسی فرستاده بود و از قوم خود
 چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله با وی مجلوت درآمد و بغسلش حاجت افتاد آنرا از
 خوف آن که بیاید که از قتال باز ماند غسل ناکرده صلاح پوشید و روان شد در آن وقت که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفها راست میگردد با احد رسید و در مقاتله اجتهاد تمام
 بجای آورد و بعد از آن نهر سمیت بعضی سلمانان با ابوسفیان بن حرب در افتاد و حریته تا
 آورد چنانکه ابوسفیان از اسب در افتاد و بر سینه او نشست تا بکشند ابوسفیان فریاد برآورد
 که ای معشره قریش من ابوسفیان بن حریم ام ویرا خلاص گردند و حنظله بعد از آن که بسی کاوانرا
 بدو زنج فرستاد شهید شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از مقاتله مشرکان فارغ شد نظر
 بداسن گوه انداخت پس گفت یمنید که آنجا کیست که ملائکه صحاح سیمین آورده اند و او را
 بآب باران غسل میکنند ابواسید ساعدی رضی الله عنه میگوید که رفیقیم دیدیم که حنظله
 بود و از سر او قطره های آب می چکید رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود او پیش جمیله
 کسی فرستاد و از او پرسید جمیله گفت وقت بیرون آمدن بغسل حاجت داشت بعد از آن
 قوم جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زوج خود گواه ساختی گفت از آنکه شب
 در خواب میدیدم که دری از آسمان کشاده شد و حنظله با آنجا درآمد و باز پوشیده شد من گفتم که
 آن شهادت خواهد بود خواستم که برسید و من جمعی را اشهاد کنم و از آن جمله آنست
 که حارث بن صمّه رضی الله عنه گفته است که روز احد در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم در شعب بود از من پرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی گفتم آری بار رسول الله ویرا
 دیدم که از گوه فرو می آمد و گروهی از مشرکان گرد وی در آمده بودند خواستم که ویرا بدو کار
 کنم ترا دیدم بسوی تو آمدم فرمود که ملائکه بدو گاری وی با مشرکان مقاتله میکنند حارث
 بن صمّه رضی الله عنه گوید که بسوی وی باز گشتم ویرا یا فتم میان هفت تن از مشرکان که گفت
 افتاده بودند گفتم فیروزی با تو را این همه را تو کشته اشعارت بدو تن کرد و گفت این دو تن را
 من کشته ام و آن دو دیگر آنرا کسی کشت که من ویرا نمیدانم حارث رضی الله عنه گفت صدق شد و

و از آنجمله آنست که چون مسلمانان منزه شدند قناده بن النعمان از پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم غایب نگشت بر چشم وی زخمی زدند که بیرون جست رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آنرا بجای نهاد از اول بشرو بنیاد نگشت چنین است در اکثر روایات و در بعضی
 روایات آمده است که این واقعه در روز بدر بوده چنانکه گذشته است و الله اعلم و از آنجمله آنست
 که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که چون قوم از قریش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جنگ احد منزه
 شدند او از برآمدن که الا ان محمد اذ قتل در میان گفتگان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم نیافتیم
 گفتیم و الله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است همانا که خدا ایتالی بر ما غضب کرد و رسول
 را از میان ما برداشت هیچ به ازان نیست که مقاتله کنم چند آنکه کشته شوم و عالم را بی او بنیم نیام
 شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت نهادم بعد ازان بر قومی از مشرکان که مجتمع بودند حمله کردم
 متفرق شدند دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قوم بوده است و فرشتگان
 ویرا بفرمان خدا ایتالی نگاه داشتند تا سلامت مانده است و از آنجمله آنست که ابو براء
 بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم واسپ و دو اشتربدیه فرستاده است رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود که اگر بدیه مشرکی قبول میکردم بدیه ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله
 او را و الله ایست جنته طلب شفا اینهارا بشما فرستاده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 کلوخ پاره از زمین برداشت و آب و مان مبارک بران انداخت و فرمود که این را در آب
 اندازد و آن آبر را بنجورد چون بران موجب عمل کرد شفا یافت و از آنجمله آنست که چون
 در غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت شهید شد دشمنان قصد کردند که
 سر ویرا از تن جدا کنند و بسلافة دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد پس ویرا کشته
 و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را بوی آورد صد شتر بدد چون بر سر وی دست یابد ویرا
 سر وی خمر خرد و حق سبحانه و تقالی زبیر را نرا فرستاد تا بگردد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد
 نیش میزدند تا روی او درم میکرد و و هلاک نزدیک می رسید گفتند چون شب شود زنبوران
 دور شوند سر ویرا جدا کنیم چون شب در آمد ابو براء الی پیدا شد و سیلی عظیم آمد و بدن عام
 را در بود امیر المؤمنین عیسی بن خطاب رضی الله عنه گفت که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را
 سسایس نکنم و هیچ مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود حق تقالی بعد از
 وفات وی تن او را از سسایس مشرکان نگاه داشت و از آنجمله آنست که ضعیب بن کعب
 رضی الله عنه نیز در غزوة الرجیع بود ویرا اسیر گرفتند و بمشرکان بکصد اشتربدیه و صد شتر
 ویرا مجبوس ساختند روزی ویرا دیدند که خوشه انگور سبزه در دور گنج میوه میوه بود گفتند این میوه

از کجا است گفت رزقی است که خدا ایتعالی بمن داده است و از آن جمله آنست که چون خواستند که جنیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد آنرا کردند و معاویه گفت که از خوف دعای او ابوسفیان خواست که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که هر که در وقت دعای بد بپهلوی بر زمین خسید و عمار بروی اثر نیست از پس اضطراب که از هجرت دعای وی در ابوسفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن از من نمی رفت و گفته اند که چون سالی گذشت از نظر گریان وی کم کسی مانده بود امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن عامر را رضی الله عنه در حصص علی فرموده بود و او گاه گاه بنحوی می شد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پیدا گفت در وقت مقتل جنیب و دعای او حاضر بودم هر گاه که آن حالت بخاطر می آمدم خنجر و میخوم بعد از آن چون دیر ابردار کردند گفت خداوند ابا به تبلیغ رسالت رسول تو چنانکه فرموده بود و قیام نمودیم و اینجا یکسخت نیست که پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی اسامه که رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب نشست بود که آثار وحی بر او ظاهر شد و گفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب در چشم آورد و گفت جبرئیل از خدا ایتعالی سلام جنیب بمن رسانید چون جنیب رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید فرمود که هر که جنیب را از آن چوب فرود آورد جز او را دوزخ است باشد زیرا بنام العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما بان کار برخواستند شب میرفتند و روز پنهان می شدند تا بیکه رسیدند و شب بجوای دار چهل کس از برای نگاه داشتن وی خسیب بودند آهسته دیر افزود آوردند و دست و سینه بر جراحش بود خون از آن جراحت می نمود آنرا رنگ رنگ خون بود و بوی بوی مشک و هیچ تغییر در بدن وی پیدا نشده بود و با وجود آنکه قریب بچهل روز از شهادتش گذشته بود زیرا بر رضی الله عنه ویرا بر اسپ خود بار کرد و در آن شد چون مشرکان آگاه شدند هفتاد کس در عقب ایشان تاختند چون بایشان رسیدند زیرو مقداد جنیب را بر زمین نهادند زمین دیر ابتلاع گردید یعنی فرود ازین سبب دیر بلع الارض نام کردند بعد از آن زیرو مقداد رضی الله عنهما همجاری شدند شدند کتبان بازگشتند و زیرو مقداد رضی الله عنهما پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند جبرئیل علیه السلام بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای محمد فرشتگان باین دو مرد از امت تو سبابت می کنند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارم از هجرت پنج کس را از اصحاب که ابوقحافة رضی الله عنه یکی از ایشان بود به جنیه فرستاد که سلام بن ابی الحقیق را قتل کنند چون شب بخانه وی درآمدند و زیرو اگشتند و بیرون آمدند ابوحنالد کمان خود را فراموش کرد و بازگشت و کمان را گرفت و پای ویرا زخمی رسید و بعضی گفته اند

بشکست بمانده خود آنرا بیست و بیار ان پوست پس هر یکی ویران بوبت بر میداشتند چون پیش
رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسیدند دست مبارک خود بر پای وی مالید فی الحال صحت یافت
و از آن جمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گوید که در غزوه ذات الرقاع من اشترا
ضعیف جوگ زنده داشتم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر من میگذاشت و اشتر من جوگ زده بود
و مرا مجال رفتن نبود پرسید که چه ایستاده قصبه باز گفتم عصا طلبید و سه بار عصا در تن وی نهادند
بعد از ان آب خواست و یک کف آب بر روی وی زد و گفتم بر نشین بر نشستم بحق آن خدا کی که
محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بر استی بخلق فرستاد که هر چند رسول صلی الله علیه و آله وسلم اشترا
خود را نیز میراند اشتر من از وی نمی ماند لاجرم از همراهی رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز مانا
و از آن جمله آنست که چون از غزوه ذات الرقاع فارغ شدند سبع مجاربی بر اسپ نشسته
و مهار اشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت در شکم اسپ من صیبت
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پرسید که باران کی فرود آید
رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که آن امر است موجد خدای تعالی میداند باز پرسید که در آن
چه کار خواهم کرد فرمود که نمی دانم و بگر پرسید که در کدام زمین خواهم مرد فرمود که مرا معلوم نیست
پس حضرت حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد که ان الله عنده علم الساعة و نیز ان الغیث الایه
بعد از ان آن ملعون گفت ای محمد این اشتر مرا از خدای تو دو سترست رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که پروردگار من مرا از جان دوست زیست و از نفس فرزند عزیز ترست و سبزه
نهاد چون سبزه برداشت فرمود که ای مجاربی پروردگار من خبر داد که در جانب ریش تو ریشی
پیدا شود که همه گوشت و پوست تو از ان فرود بیزد بعد از ان بدوزخ روی اندک مدتی گذشت
آن ریش پیدا شد و روی وی تمام فروریخت و چنان بومی ناخوش پیدا کرد که مردم از کند آن
سیگر خیتند و آن ملعون میگفت محمد صلی الله علیه و آله وسلم سخنی گفت و راست آمد و از آن جمله آنست
که جویریة بنت حارث رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ویران زد و بچ کرده بود گفته است
که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم غزوه نبی المصطلق بیرون آمد و پدر من بمته آن قوم بود
پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب تیرب طلوع
کرد و در کنار من در آمد خواب خود را اینمان داشتم و چون آمدن رسول صلی الله علیه و آله وسلم
یقین شد پدرم گفت ما را الشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در ان لشکر مردان
سیدیدم بر اسپان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح بسیار مشاهده میکردم چون اسلام آوردم
در رسول صلی الله علیه و آله وسلم را تزیین کرد و ما لشکر اسلام نظر کردم دیدم که بدان استعداد و

چو کند
از نوزد
اشتر اچ

کثرتی که اول دیده بودم نبود و آنست که آن بواسطه امداد الهی بود و از آن جمله آنست که در غزوه
 خندق که اصحاب حضرت خدیجی میکنند سنگی سخت پیش آمد که از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله
 عنه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخدمت خود آمد
 سلمان نیز همراه بود و بعضی اصحاب برکنار ایستاده بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم سینه را
 از سلمان گرفت و بران سنگ زد پاره شد و از آن برتی جست که همه بدیدند و روشن گردانید رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر فوج گفت و همه اهل اسلام نیز تکبیر گفتند حضرت دیگر نیز برتی دیگر جست
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم تکبیر گفت و همه بموافقت تکبیر گفتند و در حضرت سوم نیز همین حال
 شد سلمان گفت یا رسول الله! پدر و مادر من فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرگز مثل این
 ندیده ایم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند
 بلی یا رسول الله! رسول فرمود که در ضرب اول برتی جست و در روشنی آن کوشکهای حیره را از ارض
 کسری دیدم چون ایناب کلاب و جبرئیل را خبر کرد که است من بران دست خواهد یافت و در
 ضرب دوم برتی جست و در روشنی آن کوشکهای سرخ و زرین روم چون ایناب کلاب مشاهده
 کردم جبرئیل را خبر داد که است تو برین ممالک دست خواهند یافت و غالب خواهند شد و در
 سوم برتی جست چنانکه دیدید و در روشنی آن کوشکهای صغارا دیدم و جبرئیل خبر داد که است
 ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و اقدی میگویی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم کوشک سفید
 کسری را وصف کرد سلمان گفت و الله که صفت آن همین است که میگویی من گواهی میدهم که تو
 رسول فدائی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که بر آینه شام فرج شود و هر قل باقصای مملکت
 خود گریزد و بر شام حاکم شوند و هیچکس با شما سازعت نتواند کرد و بر آینه همین نیز فرج شود و کس
 کشته گردد و بعد از آن کسری نباشد سلمان گوید آنچه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود همه را
 بعد از وی همچنان مشاهده کردم و از آن جمله آنست که جابر گوید رضی الله عنه که رسول صلی
 علیه وآله وسلم از برای شکستن سنگ بخدمت خود آمد و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته بود چون آنرا
 دیدم بی سنگ شدم اجازت خواستم و بجان رفتم و حال را با اهل خانه گفتم گفتند یک صاع جو
 داریم و یک بزغاله جور آوردیم و بزغاله را بپزیم و در دیگر انداختیم بعد از آن بسوی
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز گشتم اهل خانه گفته بودند که صورت حال را بازنمای تا تشریف
 تشویم من آمستم با رسول صلی الله علیه وآله وسلم کیفیت کبیت آن طعام را بازنمودم رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق جابر سوری ساخته و ضیافتی کرده
 همه بیایید که بسیار است و پاکیزه و باسن گفت اهل خود را گوی تا دیگر از دیگران بر ندارد و تا

من ز رسم نان نپزد من پیشتر رقم و با اهل خود گفتم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با همه مساجرین
 و انصار و اتباع و اشیاء می آیند گفت اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دانست هیچ باک
 نیست چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم با جمیع سخاانه ما رسید فرمود که فرقه فرقه در آئین پس فرمود
 که خمیر را بیا پرادوم و نان مبارک خود بکشاد و از آن سر چشمه همه خیرات و برکات رنجی در آن خمیر سید
 و از خدا ای تعالی برکت طلبید پس فرمود که پزنده نان را بیازتاب بپزد و فرمود تا از تنور زانی در آن یک
 گوشت من بگیرم و بمردم میدادم تا همه سیر خوردند و مراجعت نمودند و نان و گوشت همچنان با
 ماند و از آن جمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته که عادت ستمی عالم آن بود
 که هر که او را همان خواندی اجابت کردی روزی جابر بن عبد الله رضی الله عنه رسول را صلی الله
 علیه وآله وسلم همان خواند و عده داد که فلان روز بیایم چون آن روز شد رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم بدر خانه جابرسید چون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم دید شادمان شد و از شادی
 مشک آب بنیداخت و غلطان پیش رسول آمد و گفت یا رسول الله و ای رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم در آن بزه داشت حالی بزه را بسمل کرد تا بریان کنند جابرا داد و پسر بود پسر بزرگ
 مر خود را گفت بیاتابونما میم که این پدر ما این بزه را چگونه بسمل کرد و بچه خود را بلبست و کار و بر
 حلق او براند و بناوانی و پسر بسمل کرد و سر برادر را برداشت عیال جابرا ترا دید و بدید بچه سید
 و بر بام گرخت مادر بر اثر وی می آمد از بیم مادر آن دیگر پسر از بام بیفتاد و دهلک شد آن زن
 فرغ نکرد و گفت اگر بیایم و فریاد کنم خاطر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بلول شود صبر کرد و جزع
 نکرد و هر دو فرزند را سخاانه برد و کلیم بر پرده پوشید و کسی را از آن حال خبر دار نکرد و روی تازه
 داشت ولیکن بدل خون آلود می نالید تا بزه را بریان کرد و جابرا بر آن حال فرزند آن خیرتی
 چون بزه را بیاورد در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد حضرت جبرئیل امین آمد و گفت
 یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی سبفرماید که جابرا را گوی تا فرزند آن خود را بسیار دتا
 با تو طعام خورد رسول صلی الله علیه وآله وسلم جابرا را گفت فرزند آنرا بیا جابرا بر برون آمد
 عیال را پرسید که فرزند آن کجا اند عیال او گفت مته را صلی الله علیه وآله وسلم گوی که نمایند
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فرمان خدای تعالی است تا ایشان را حاضر کنی جابرا روان
 آمد و عیال خود را گفت که از خدای تعالی فرمان آمد که زود ایشانرا سخاوان آن ضعیفه گریان شد
 و گفت ای جابرنمی یارم گفت که چه افتاده است هر دو پسر را بجا بر نمود و کلیم از ایشان برداشت
 جابرا هر دو را دید مرده گریان شد که از حال ایشان خجسته بود پس هر دو بیامند و در پامی رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم افتادند و درش از آن خانه برآمد خدای تعالی جبرئیل را نفرستاد که بفرقه

میفرماید که تو که محمدی بر سر ایشان رو در تو دعا کردن و از ما زنده گردانیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر خاست و بر سر ایشان آمد و دعا کرد هر دو فرزند جابر رضی الله عنه فی الحال زنده شدند بفرمان خدای تعالی و از آن جمله **النسب** که دختر بشیر بن سعد گفت که ما در سن رو ا صد یک کعب خرابی من داد که این را به پدر خود و خال خود عبد الله بن رواحه به برتا بخورند من فرما را اگر فتمه و زخم رسول صلی الله علیه و آله و سلم جانی نشسته بود گفت ای دختر ک من میا و پرسید که با خود چه داری گفتم که اندکی خرمای و آنرا در دو کف مبارک دمی ریختم آنرا بدست مبارک خود به بالای جامه چید و مردی را فرمود که اهل خندق را ندا کرد تا همه بیایند همه جمع شدند و چندی آنکه بایستند فرمودند و باز گشتند و همه سه هزار کس بودند و هنوز از اطراف آن جامه از بسیاری خرمای با سیخیت و از آن جمله **النسب** که چون لیلۃ الاحزاب حذیفه بن الیمان رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه ساخت تا خبری بیاز

دست مبارک بر سینه و دو کف وی با لید و گفت اللهم احفظ من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و آن شب سرمای سخت بود حذیفه میگوید روان شدیم و نپیدا اشتم که بجام در آمده ام و بیخ سردی در من اثر نمی کرد تا با خراب رسیدیم و خبر ایشان معلوم کردم و باز گشتم با اصحاب پیوستم بعد از محاطه با اصحاب سردی در من اثر کرد و اثر آن بظهور آمد و از آن جمله **النسب** که چون حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و بعد از آن مناجات کرد که یا صبح

المبارک و یومین و یا محیی و دعوة المضطربین الکشف همی و کبری فقد تری حالی و من می جبرئیل فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا نصرت داد و باد می از آسمان و دنیا بر ایشان فرستاد و بادی دیگر از آسمان چهارم که سنگهای آورده حذیفه رضی الله عنه میگوید چون آنجا رسیدیم بادی سرد در ایشان پیچید بود و آتش نای ایشان را می کشت و یکدیگر را ندا میکردند که سر ما را بپاک کرد بعد از آن بادی دیگر عظیم رسید که سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم به سپه خود در ازان نگاه میداشتند پس بر میت در ایشان افتاد و به تعبیل تمام بگیرنجند و اشارت باینست آنکه خدای تعالی میفرماید

اذکر و انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس لنا علیهم ریحا و جنود الروم و از آن جمله **النسب** که چون قریش بگیرنجند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت لم یفرؤکم قریش بعد عما هم و لکنکم لغزبهم یعنی بعد از این سال دیگر قریش با شما غزای نخواهد کرد لیکن شما با قریش غزای نخواهید کرد لاجرم قریش بیخ غزای نکردند تا فتح مکه میسر شد و از آن جمله **النسب** که چون لشکر قریش بگیرنجند روزی ابو سفیان با گروهی از قریش می گفت که در میان شما یکس نیست که فرصتی نگاه دارد و انتقام ما را از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگیرد که میگویند شما در بازار ما میروید و بواسطه شغولی شما بی رسالت از حال هر کسی غافل می باشد تا گاه بروی از عرب بمنزل ابو سفیان در آمد و گفت اگر تو

مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را اینکو میدانم و خنجر می دارم بیایت تیز از بسفیان
 ویران داد در احواله داد و با یکدیگر شرط کردند که با هیچکس نگویند عرب روان شد و روز ششم رسید
 و از هر کسی حال رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می پرسید گفتند رسول بسوی نبی عبدالمطلب
 رفته است ز انوی راحله خود به بست و پیاده بجانب نبی عبدالمطلب رفت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم با جمعی از اصحاب سخن میگفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این مرد اندیشه نمدارد
 اما خدای تعالی ویرا ببرد نرساند چون نزدیک رسید گفت این ابن عبدالمطلب رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت انان عبدالمطلب قصد کرد که نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم رود در انصورت
 که گویا سخنی پنهانی دارد اسید بن حضیر او را کشید و گفت دور باش ای ملعون و دست در کمر و س
 زد و دید که اندرون آنجانه خنجر می دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غاوست حرب در پایی
 وی افتاد که خون مرا به بخشید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که راست بگویی که صدق تو ترا
 منفعت رساند و اگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا بر اندیشه تو مطلع ساخته است عرب امان طلبید
 و تمامی احوال باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا با اسید سپرد و روز دیگر طلب داشت
 و گفت ترا امان دادم بهر جا که خواهی برو و اگر خواهی ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است
 فرمود که آنکه شهادت بگویی و بر رسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله الا الله انک رسول
 الله و اللهای محمد صلی الله علیه و آله و سلم که من هرگز از تو هیچکس نترسیدم و از خوف تیغ و تیر فرود
 نکریدم چون ترا دیدم هوش از من برفت و ترا بر اندیشه من اطلاع افتاد و میدانم که هیچکس
 ترا خبنداده پس دانستم که ملهم و حافظ تو رحمت است و حرب ابوسفیان حرب شیطان رسول صلی
 علیه و آله و سلم از سخن وی تبسم میکرد چند روز اقامت کرد و اجازت طلبید و برفت و دیگر از وی
 خبری شنیده نشد و از انجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بکه توجه نمودند و در نواحی حدیبیه که چاهی است فرود آمدند
 آب آن چاه کم بود چون اندکی آب کشیدند تمام شد و مردم از تشنگی شکایت بحضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم آوردند رسول تیری از ترکش خود بیرون آورد و گفت این را در تنگ چاه بخلایند آید
 میگویی که والله بعد از خلائیدن تیر هزار و چهار صد کس و چهار پیاپی ان ایشان همه سیراب شدند
 و در صحیح بخاری بروایت چنانست که در حدیبیه مردم از یکی آب و تشنگی اصحاب شکایت کردند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار چاه آمد و دلوی آب طلبید و از ان وضو کرد و دمان سارک
 بشست و آب آن در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب
 شدند و همه اشتران را نیز آب دادند و از انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه

گفته است که روز حدیبه تشنگی بر مردم غلبه کرد و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رکوه بود و از آن
 وضوی ساخت همه مردم روی بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند که ما را نعلانی
 که وضو سازیم و نه آبی بیاشامیم دست مبارک خود را در رکوه نهاد و از میان انگشتان دست
 آب چنانچه از چشمها بر جوشد جوشیدن گرفت و روان شد همه سیراب شدند و وضو ساختیم از جابر
 رضی الله عنه پرسیدند که چند کس بودید گفت اگر صد نفر می بودیم بس سیر کرد اما ما هزار بودیم
 کس بودیم و از آنجمله آنست که یکی از اصحاب گوید که چون نزدیک بگردیدیم رسیدیم خبر آمد که
 قریش جماعتی را پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست که ما را از راه
 بگرداند و بجایب رساند گفت من یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد
 پس در راه ایستادم و بدان راه بسیار رسیده بودم زمین هموار شد و هیچ عقبه پیش نیاید رسول
 اصلی الله علیه وسلم بجایب رسانیدم و از آنجمله آنست که چون در روز حدیبه امیرالمؤمنین
 علی کرم الله وجهه در باب مصالحه که میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم و میان قریش واقع
 شد کتابتی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 کتابت کرده سهیل بن عمرو آن روز هنوز ایمان نیاورده بود گفت من همانرا نمی شناسم چنانکه
 رسم کتابت ماست با سکن اللهم نبولیس که اگر بار رسالت او معلوم می بود با او مقاتله میکردیم
 بعد از گفت و گوی بسیار میان اصحاب و سهیل بن عمرو رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیرالمؤمنین
 علی رضی الله عنه گفت که آنرا محو کن و چنانچه سهیل میگوید نبولیس امیرالمؤمنین علی رضی الله
 عنه رعایت ادب را بحواقم نمود در رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود آنرا محو کرد و فرمود که
 ای علی ترا نیز روزی واقع خواهد شد چون بعد از حرب صفین میان وی و معاویه صلح
 واقع شد در کتابتی که در آن باب میکردند کتابت نوشت که این مصالحه امیرالمؤمنین علی است
 معاویه گفت امیرالمؤمنین نبولیس که اگر من ویرا امیرالمؤمنین شناختمی با او مقاتله میکردم چون
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بشنید گفت صدق رسول الله بن ابی طالب نبولیس و از آنجمله
 آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبه سوی مبارکته تاشید و سوی تاشیده خود را
 بر سر درختی سبز انداخت اصحاب بر آن درخت از دوام نمودند و آن سویها را از یکدیگر بگردوند
 ام عماره میگوید که من چندتا رموی گرفته بودم بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
 هر که را مرضی بودی آن سویها را در آب می شستم و بمبرض میدادم خدای تبارک و تعالی در جهت
 سید او و از آنجمله آنست که چون بعد از بیست روز که در حدیبه اقامت کردند
 نمودند اصحاب در بعضی منازل از قلت زاید شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم

بر احکام اشارت فرمود آن شخص با سیر المؤمنین عربین خطاب فرمود **رضی الله عنه** رسید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر در میان مردم اندک چهار پای باشد که بر نشیند بهتر می نماید اگر چنانچه اشارت رود که مردم بقیه زادی که دارند جمع کنند و از فضل و عنایت الهی زیادتی برکت خواهی شک نیست که مکتوم تو سبذول خواهد بود پس قوم بقیه زادی که داشتند جمع کردند و بر لطمها بر آکنند بعضی را یک ششت تهر مانده بود و بعضی را یک گفت سوئتی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت حق سبحانه و تعالی برکت خواست و فرمود که او عیبه خود را بیارید آوردند و چندان زیاد داشتند که چهار پایان را دیگر طاقت برداشتن نماند چون ازان موضع کوچ کردند با آنکه تابستان بود و هوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه سیراب شدند و آبها برداشتند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ذی الحجه سال ششم یا اول محرم از سال هفتم رسولان بارباب اویان فرستاد و حجه الکلیه را رضی الله عنه به هر قل صاحب روم فرستاد و کتابتی با وی همراه کرد و مضمونش بعد از تسبیله آنکه این کتابت از محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بنده خدای در سوگ او دست بسوی هر قل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت هدایت کنند آنا بعد درستی که من ترا بر حمایت اسلام بخوانم اسلام آوردن سلامت مانی و خدای تعالی اجر ترا سزا عمن گرداند و اگر ازین دولت روم سے بگردانی گناه همه اهل روم که محکوم فرطن تواند بود خواهد بود **تسلسل الکتاب تعالوا الی کلمه سوال**

یئذنا و ینکم الا تعبدوا الله و لا تشرك به شیئا و لا یحذبنفسنا عطا یا با من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون و حجه الکلیه رضی الله عنه در حصص بهر قل رسید و کتاب را بوی رسانید چون بهر قل دید که عنوان آن عربی است ترجمانی طلبید و در صحیح بخاری چنانست که در آن ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس بودند بهر قل ایشانرا طلب داشت و گفت کدام از شما باین مرد که کتاب فرستاده است نزدیکتر است ابو سفیان گفت من از همه نزدیکترم بهر قل گفت ویرا نزدیک من آرید و دیگرانرا در تقای وی بد آرید پس ترجمان را گفت با ایشان بگوی من ازین مرد که دعوی قرابت صاحب کتاب میکند همچنان خواهم رسید هر چه دروغ گوید تکذیب وی کنند ابو سفیان گفته است والله اگر در هر تکذیب نبودی شایسته که دروغ گفته پس اول سوال که کرد این بود که نسب وی چگونه است گفت نسب شریف ارد دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر در میان شما کرده بود گفت من نمی پس گفت هیچ پس از پدران وی ملک بوده است گفت اشارت مردم متاعمت او کردند اضعفان گفتن سفیان گفت روز بروز زیادت میشود یا کم میگرددند گفت زیادت میشوند گفت هیچ کس از

تا پسندیدن دین از وی بر میگردد و گفتیم فی گفت پیش از آنکه این سخن گوید در هیچ امری ویراسته نمیکند
 میدانشند گفتیم فی گفت هیچ عذر میکنند گفتیم فی آنما حالی دوریم از وی از جزویات احوال وی خبر کسی
 نداریم ابو صفیان میگویی سوالات وی چنان متعاقب بود که مرا بنیبر ازین کلمه گفتن مجال نبود بعد از آن
 پرسید که با او هیچ مقاتله کردند گفت آری گفت قتال شما با وی چون بود گفت گاهی ظفر در جانب او بود و
 گاهی در جانب ما گفت شمار آنچه میفرماید گفت میفرماید که خدای را بیگانهگی با پرستید و هیچ چیز را با او
 در عبادت شریک سازید و بصلوة و صدق و عفاف و صلوة رحم میفرماید پس ترجمانرا گفت با او بگو
 که من از نسب او پرسیدم تو او را اشرف النسب گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان
 شما هیچ کس این دعوی کرده بود گفتی فی گفت اگر کسی پیش از وی این دعوی کرده باشد شاید که وی
 نیز بیعت وی کرده باشد گفتم از پدران وی بیچکس ملک بود گفتی فی اگر از پدران وی کسی
 ملک بودی شایسته که بجهت ملک پدران این دعوی کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین سرگشته نمیکند
 بوده است گفتی فی دانستم که بیچکس چنان میکنند که با خلق راست و با خدای تعالی دروغ گوید و افترا
 کند و دیگر پرسیدم که اشرف استاعت وی می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و میدانیم که اتباع
 رسل همیشه ضعیف بوده اند دیگر گفتی که زیادت میشودند که همیشه سنت الهی چنین بوده است تا دین
 تمام شده است و گفتی که بیچکس از دین وی بر نمیگردد و این نشان صفای قلب است نبورا ایمان
 و دیگر گفتی که عذر نمی کند و عبادت خدای تعالی میفرماید و از شرک نمی میکند و بصلوة و بصدق و
 عفاف و صلوة رحم میخواند اگر آنچه تو میگوئی راست باشد والله که این موضع را که قدم بر آن نهاده ام
 در تحت و تصرف خود آورده و من یقین میدانم که چنین کسی سبوش خواهد شد اما گمان نمی بردم که اینها
 باشد اگر من دانستم که بخدیست وی میتوانم رسید لقهای او را غنیمت شمردم و خاک پای او را تویا
 دیده کردم بعد از آن کتاب رسولی را صلی الله علیه و آله و سلم که وحید آورده بود فرمود که بکشند
 چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی رسید تقریر کرد و آواز قیل و قال بلند شد ما از آنجا
 بیرون آمدیم و من با اصحاب خود گفتیم که کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد که ملک نبی اصغر از خون
 دمی گرزد و سرا یقین شد که کار وی ظهور تمام خواهد یافت و این یقین در دل من روزی در روزی افزود
 تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام شور ساخت و از آنجمله آنست که روزی در بیت المقدس
 بر قل از خواب بیدار شد متغیر الحال و اندوهگین بطارقه از وی سوال کردند که موجب بلای چیست
 گفت در خواب دیدم که ملک خفته کنندگان ظهور یافته بر ایتی چنانست که دی علم نجوم نیکو سید
 گفت در نجوم نظر کردم چنان دیدم که طالع که خفته میکنند بر ملک من مستولی خواهند شد بطارقه گفتند
 که اینها از بیو طالع نمیدانیم که خفته کنند و ایشان مطلع تواند همه را قتل کن تا این شومی درین پیشه

بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که نایب او بود آمد و مروی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک این شخص
میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوت میکند جمعی متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شده هر قل گفت ویرا بخلوتی برید و به منید که مختون است یا نبی دیدند مختون بود پس از
حال عرب پرسید گفت همه مختون اند هر قل گفت و اللہ انیان آن طایفه اند که بمن نمود و اند که ظمو جو اکت
بعد از آن هر قل بمصاحب خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت و از احکام نجومی استعلام
کرد و خود بطرف حمص روان شد چون کجس رسید کتاب صاحب وی آوردند شتمل آن که وقت ظهور سلطنت
نبی عربی است و از آن جمله آنست که بعد از آن هر قل منادی فرمود که همه عظمای روم در کشتاو
ترین معابدی که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه در پایستند ایشان خطاب کرد ای
سشر روم صلاح و سداد و فلاح و رشاد خود اینجا پیدا و دوام دولت و ثبات سلطنت خود میطلبید
گفتند آری ای ملک چون بطلبیم گفت بیائید تا باین نبی متابعت کنیم و این اورا متابعت نما بمرحون
این شنیدند چون حمروش بر میدند و بسوی در را شتافتند چون در را راسته یافتند آنما ز قاق و اخطار
کردند چون هر قل کمال نفرت ایشانرا دید باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان شما بود که
ببینم که در دین خود را سخی هستیید همه از در اضی گشتند و سجده کردند و از آن جمله آنست که
در بعضی روایات آمده است که چون میان هر قل و ابوسفیان آن مقالات گذشته تمام شد ابوسفیان
گفت ای ملک اگر رخصت باشد یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود و گفت
آن کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب از زمین ما به بیت المقدس آمده است و پیش از
صبح باز گشته ابوسفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس بر سر او ایستاده بود
فی الحال گفت من آنشب را دانستم و از علمانی که در انشب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رختن همه در بار ای بستیم و در انشب یک را نتوانیم
بست همه اهل بیت المقدس را جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد چون با دعا شد اثر بستن
و آبه نزدیک آن در دیدیم و از آن جمله آنست که چون هر قل با زامیان قوم نومید شد و حیله
را رضی اللہ عنہ گفت و اللہ که من سیدانم که صاحب تونبی مرسل است و لیکن از اهل روم می تیم
که مرا بپاک کنند اگر چنانچه این تریس نبودی بر آئینه متابعت وی کردی و آنرا سبب سعادت
دو جهانی شناختی اما پیش فلان اسقف رو که وی در روم از من عظیم تر است و با حکام آن
کتیب الهی علیم تر بر من که چه میگوید و حیه رضی اللہ عنہ پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
اسقف گفت و اللہ که ادب نبی مرسل است ما اورا بصفتش می شناسیم بعد از آن بخانه در آمد و جا
سیاه که داشت بنیادخت جائه سفید پوشید و عصا برگرفت و بسوی اهل روم بیرون آمد ایشان

عربی
کتابی
نمود
۱۲

در کتیبه بودند گفت ای معشر روم بدرستی که ما را از حمد مرسل رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد
 که زار این بندگی خدای تعالی سنجواند و من گواهی میدهم که هیچ خدائی بغیر الله که خالق السموات الارض
 هست نیست و احمد بنده او و رسول او است همه با اتفاق بروی از دو حام کردند و چندان زدند که کشته
 گشت پس چون دخیله بسوی برقل بازگشت و قصه را بازگفت برقل گفت من با تو گفته بودم که از
 تصداین طایفه امین نیستم و آنکه که این اسقف پیش ایشان بقدر از من اعظم بود و قوال و محبوب
 تر با وجود این سبب ایمانش قتل کردند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 سجع بن وهب را بر سالت پیش حارث بن ابی شمس فرستاد و وی در غوطه و مشتق می بود سجع
 اول پیش حاجب حارث آمده از سبب آمدن خود اعلام کرد حاجب از بعضی احوال رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت رسولی است که عیسی علیه السلام
 بقدم او بشارت داده است و تشرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را از آن خبر داد حارث
 بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و سجع را طلبید و چون نامه رسول صلی الله علیه وآله وسلم سنجواند آنرا
 بینداخت و گفت ملک را از من میتوانستند اسپان نعل بندید که بسوی او لشکری کشیم اگر چه
 در عین باشد پس سجع را گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب سجع را رعایت
 بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسان و اعلام کن که من تبع دین
 و ایم پس سجع آمد و رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از حال حارث خبر داد رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم گفت هلاک شد ملک حارث دعای فتح بود که حارث یافت و ملک وی بدگیری انتقال
 یافت و از آن جمله آنست که فردت بن عمر و الحدایمی که عامل تبصر بود بر عجمان چون خبر رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم اعلام
 کرد و کتاب نوشت و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه بجهت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 اعلام نموده می آید که من با سلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو همان رسولی که بقدم تو عیسی
 علیه السلام بشارت داده است و السلام علیکم و چون خبر اسلام فرت تبصر رسید ویرا غزل کرد
 و حبس فرمود فروت گفت و الله که من هرگز از دین محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعراض نخواهم کرد
 و تو نیز سیدانی که او رسول خدای است و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی بشارت
 داده است و عدم اقیبا و تو از دوستی دنیا سبت قصه گفت بحق انجیل که راست میگویی و فروت از
 اسلام بازگشت و در حبس هلاک شد و از آن جمله آنست که چون حاطب بن ابی بلتعنه کتاب
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمقوقس ملک اسکندریه رسانید ویرا توفیر و تقییر بسیار کرد و در جواب
 نوشت که من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست ولیکن گمان می بروم که وی از

شام بیرون آید و همراه کتاب در جاریه که یکی ماریه بود و اشتیری سفید که بدلدل مشهور است و
 هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که تو از صاحب خود شنیدی همه صفت رسول
 است که محیی علیه السلام بمقدم او اشارت کرده است و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و صاحب
 او بعد اهل ما تزلزل خواهند کرد چون حاطب مراجعت نمود و مخالفت ویرا با رسول صلی الله علیه
 و آله وسلم بگفت رسول فرمود که آن جنسیت بلکه خود بخوبی کرد آن ملک ویرا با حق خواهد بود و
 آیام خلافت امیرالمومنین عمر در مصروفات کرد و آنرا بحکم انست که چون سلیمان بن عمرو
 بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بسوی نبوت بن علی الحنفی برد و جواب
 آن نوشت که من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهاتمی هست آنچه خلق را
 آن سخنانی بنایت خوش است عملی بعبده من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت اگر از من یک خراب طلبد که بیز من افتاده باشد باوند هم خود و آنچه در دست وی است بنا
 چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد از موت نبوت خبر
 داد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بعد ازین در میانه دروغ گوئی پیدا شود که دعوی نبوت
 کند و بعد از من گفته شود نکان کما قال صدق رسول الله و آنرا بحکم انست که رسول صلی
 علیه و آله وسلم بعد از آنکه هر قدر را کسری فرستاد و کتابی بوی نوشت کسری آن کتاب را که نامه
 سعادت وی بود بدید چون آن خبر بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید فرمود که مرق کتابی و الله
 مدتی بلکه یعنی وی نامه را پاره کرد و زود باشد که فدای تنهای نامه ملک و دولت وی پاره گرداند
 هم در آن نزدیکی شیرویه پسر وی ویرا قتل رسانید و آنرا بحکم انست که از کتاب رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم پیستی بر کسری متول شد چون عبدالله بن صراف از پیش وی بازگشت حجاب
 خود را فرود که بعد الیوم باید که بیچکس از عرب نگذارید که پیش من آید و چون خلوت خاص خود که
 آنجا بیچکس آبار نمود در آمد دید که مروی ایستاده است و عصائی بدست گرفته میگویی کسری
 ایمان آورد که فدای تنهای رسولی فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت امروز از پیش من
 بیرون رود بعد از آن حجاب را طلب کرد و سیاست نمود بعضی را بگشت و بعضی را دست و پای
 برید و گفت با وجود این سبانه که من کرده ام چون میگنارید که عربی خلوت خاص من در این
 سوگند ان عظیم یاد کرده که ما محافظت در گاه تو کرده ایم و بیچکس انگذاشتیم با دیگران خص
 همان طریق ظاهر شد و عصا بر سر او زد و گفت پیش از آنکه این شکسته شود ایمان آورده چون ایمان
 نیارد بار سوم عصا را بشکست و جهانش پسر او شیرویه ویرا قتل کرد و آنرا بحکم انست
 که کسری بعد از آنکه کتاب رسول را پاره کرد و سبازان که نایب وی بود درین نوشت که چنان

بجای

معلوم شد که در آن زمین شخصی پیدا آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی بجانب وی فرستاد تا گماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا عقید ساز و وزود بهار رساند باذان دو کس فرستاد چون بعد نیه رسیدند بلاقات رسول صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند گفتند ملک الملوک یعنی کسری سیاذان نوشته است که ترا بخندست وی فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم نمود و گفت به نشنید هر دو برانورد آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را دعوت کرد و باسلام خواند ایشان گفتند بر خیر ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم و فرمان ملک را امتثال نمای اگر باقتیاً خود بروی باذان ترا ملک سپارش نویسد که ناخ باشد و اگر نرو کمی میدانی که کسری کیست و چگونه ترا باقوم تو هلاک گرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اگر چه دلیرانه سخن میگفتند اما از بیعت مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم لزمه برایشان اقتاده بود و بعد از بیرون آمدن با یکدیگر گفتند اگر پیش ازین در مجلس خود ما را بازداشتی بیم آن بودی که از بیعت او هلاک شدی بعد از آن از رسول صلی علیه وآله وسلم جواب کتاب باذن طلبیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امروز بمنزل خود باز روید و فرمایید چون بامداد بیابند گفت بصاحب خود خبر برید که پروردگار من پروردگار ما و او که کسری است دوش قتل کرد اگر ایمان آری و اسلام قبول کنی ملکی که حالیا در تصرف است تو بگذارم و زود باشد که دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هر چه در تحت و تصرف کسری است مسلط شوند چون رسولان خبر باذان رسانیدند باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خداست غرض جل باید که هیچکس از ملوک را در ایمان بوی بر سابقت نباشد دین حال بودند که رسول شیری و یه خبر قتل کسری آورد باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند بدولت اسلام مشرف شدند و از آن جمله آنست که چون سال هفتم از هجرت بغزوه خیبر بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم اول بار علم با امیر المومنین عیبن خطاب در رضی الله عنه و وی با جماعت مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده باز گشتند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شقیقه داشت بیرون نیامد فرمود که قاتله کنن امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگی در پیوست از آن سخت تر و فتح ناشده باز گردید و دیگر بار امیر المومنین عمر رضی الله عنه علم برداشت و برفت و جنگ از آن سخت تر کرد و فتح ناشده باز گشت خبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود

که لایمین التریه خدا رجلا که را غیر فراریجیب الله در سوله و عهد الله و رسوله لایرج حتی یفتح الله علی ربه را وی میگوید امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه آنرو را آنجا حاضر نبود که در چشم داشت ابو بکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم تر صد میبوندند که آنکس یکی از ایشان باشد سید رضی الله عنه بیگاید که در برابر پرورد چشم رسول صلی الله علیه وآله وسلم برانورد آمد و پیان برخواست و ایشان

با سید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم
 مگر آنروز که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که خدا و رسول خدا را دوست دارد و خدا و رسول
 خدا ویرا دوست دارند و باز نگردد و تافیح بردست وی نشود پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
 وسلم فرمود تا امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه آوردند و در چشم داشت آب و نان مبارک در چشم
 وی انداخت در حال صحت یافت و در باقی عمر هرگز در دنگ و بعد از آن رایست بوی داد و در خود
 در و پوشید و ذوالفقار بدست وی داد و بدعا گفت اللهم افرحوا لهدایة امیر المؤمنین علی رضی الله
 عنه گفته است که بعد از آن هرگز گریه و سر ما در من اثر نکرد و گویند که در گریه سخت قبای پر نیش چوید
 و هیچ باک نمیداشت و در سرهای سخت با جامه تنگ بیرون می آمد و از سر ما متضر نمی شد پس
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه به تعبیل تمام متوجه حسن شد چنانچه لشکری که در آخر بود هنوز رسیده
 بود که وی بحسن رسید ابو رافع بولی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گوید که چون نزدیک حصار
 رسید میوهی چنان ضررشی بروی زد که سپرش بینداخت در آنین حصار را بر کند و سپر ساخت
 و همچنان در دست وی بود تافیح شد و گویند بعد از آن در را بر پشت خود نهاد و بل ساخت تا همه
 مسلمانان بحسن درآمدند و چون فارغ شد در را بر بنداخت ابو رافع رضی الله عنه گوید تا بنفست مرد
 ز قتیتم تا در را بر انقلب گردانیم تو انستیم و از ان جمله انست که در آن غزو ذرفی از یهود گویند
 بزهر آلود و بریان کرد و در ذراع و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم آنرا دوست میدارد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد از آن تناول کرد ذراع آن
 با وی در سخن درآمد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من بزهر آلوده ام یا ربه در نا
 داشت و می خایند بینداخت و بشر بن البراء از آن چیزی بخورد و ببرد و از ان جمله انست
 که در آنوقت که بعضی از حصون خیبر را محاصره داشتند شبانی سیاه پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمد و با وی رزمه گو سفند و گفت ای محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم اسلام بروی عرضه کرد چون اسلام آورد و گفت یا رسول الله من فرد و در صاحب آن
 گو سفند ان ام و این مانت است پیش من من بآن چگم گفت بزین بر دیهای ایشان که بخداوندان
 خود باز خواهند رفت آن سیاه سستی سنگ ریزه برگرفت و در روی آن گو سفندان زد و گفت بخداوند
 خود باز روید که من دیگر با شما نمی باشم آن گو سفندان فریادم آمدند در وی بحصار نهادند چنانکه گویی
 کسی ایشان را می راند تا بحصار درآمد پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بجاتله مشغول
 شد سنگی بروی آمد و شنید شد و یار در شمله پیچید و آورد و در پس پشت رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم نهادند بسوی وی انتمات فرمود و بعد از آن روی بر تافت اصحاب گفتند یا رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم میرا روی بر تافتی گفت زیرا که اکنون از جور العین دو زوجه با وی اند و از آن جمله آنست که اسماء بن عمیس گفته است که در صهباء خیبر بودیم که سر مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنار مبارک امیر المؤمنین علی بود رضی الله عنه و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگذاشته بود چون وحی سنجلی شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد که الهی اگر علی در طاعت تو و رسول بود آفتاب را بازگردان اسماء بنت عمیس گفت بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که باز طلوع کرد و بر کوه وزمین افتاد و طحاوی گفته است که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از آن جمله بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم انرا در آنست که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است و از آن جمله آنست که هم در سال هفتم محرم بن جنابه عامر شحجی را بعد از آن که اسلام آورده بود یک شب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محرم را خطاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محکم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کلمه گفتن وحی از جهت فرار از نبوت بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو دل او را چنان شکافتی تا بدانی که او چه خواسته بود زبان ترجمان دل است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر محمد دعای بد کردند بعد از هفته بعد چون ویرا دفن کردند زمین ویرا بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا پنج نوبت آخر ویرا در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر دادند فرمود که زمین بدتر از ویرا فرومی برد این از برای آن بود تا شرف کلمه شهادت را بدانی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که خطبه میخواند تکبیر بر چوب نخلی میکرد که در سبزه افراشته بودند چون در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال نهم برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند آن چوب نخل در ناله آمد چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ناله از آن جهت میکنند که خطبه نه بروی میخوانم پس از منبر فرود آمد و دست مبارک بروی می نالید تا ساکن شد و باز که بر منبر رفت و چون سبزه را از حال خود بگردانیدند ابی بن کعب آن چوب را بجا نشود و در خانه وی بود تا انرا حوره خورد و فروریخت و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال هشتم سر رسیده هزار مرد بموتت که دهی است از بلقاء شام پیغمبر زید بن حاوثة را رضی الله عنه برایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبدالرحمن بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر یک مسلمانان اتفاق کنند امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موتت ملاقات کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه منبر بر آمد و گفت زایت را زید گرفت و شهید شد و جعفر از آن جعفر گرفت و شهید شد و بعد از آن عبدالرحمن بن رواحه گرفت و شهید شد بعد از آن خالد بن الولید بی آنکه ویرا امیر سازند و

دست وی فتح شد پس گفت اللهم انه سيف من سيوفك فانت نصره یعنی خداوند او شمشیر بسختی از شمشیرهای لوس تو نصرت میدهی ویرا و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و بعد از آن چون یعلی بن مینه خبر موتہ بسوی رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و فرمود که ای یعلی من ترا خبر میدهم یا تو ما خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا برستی فرستاده است که از حدیث قوم حریفی فرونگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان الله تعالی رفع لی الارض حتی رايت بکرم یعنی خدا تعالی زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگاه ایقان را مشاهده کردم و از آنجمله آنست چون نبی بکر باند او قریش بر خزاعه که در عام حدیبیه بعد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمده بودند شبنجون آوردند و بیاری از ایشانرا کشتند در صبح آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرمود که در خزاعه امری حادث شد عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت که قریش در شمشیر فانی شده اند چگونه بر نفس عهد اقدام نمایند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یقینون عهد الله لا امر یریده الله بهم گفت عهد صدای می شکندند از برای امری که خدا تعالی بایشان خواسته است عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت آن امر اسلام را اخیر خواهد بود یا بشر رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که غیر خواهد بود و از آنجمله آنست که چون درین سال رسول صلی الله علیه وآله وسلم غزیمت مکه کرد و در مدینه گفت باز خدا یا قریش را غافل کرد ان چند آنکه ما بایشان بر سیم طاب بن ابی بلته رضی الله عنه که از کبرای مهاجرین بود و از اهل بدر بنا بر آن که اهل مدینه بود و در مکه بودند تا قریش مراعات حال ایشان نمایند نامه نوشت که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فلان روز بیرون خواهد آمد و قصد شما دارد و مکتوب بسیاریه آنرا در کوفه ابولمب داد و پنهان و بیافرستاد جبرئیل علیه السلام رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن حال خبر داد رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی و زبیر و مقداد را رضی الله عنهم طلب کرد و فرمود که ساره را در یابید و نامه را از او بستانید در عقب وی برقتند و با وجود آنکه وی بر بی راهه برفت بود و پرا یافتند و بانامه باز آوردند و از آنجمله آنست که چون فتح مکه میسر شد در رسول صلی الله علیه وآله وسلم طوان خانه کعبه کرد و در حوالی خانه کعبه سی صد شخصت احشم بود و پایهای ایشانرا بر صام و نخاس محکم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچونی که در دست داشت بسوی تکی اشارت کرد و گفت جار الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بی آنکه چون بوی رسد بروی در افتاد و همه تباران دیگر بروی در افتادند و در همه مکه در هر خانه که تکی بود در آن لحظه نگو سارا افتاد و از آنجمله آنست که بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با علی رضی الله عنه سخاوت در آمدند و بعضی اصنام را بر سواضع بلند نهادند و بودند که دست خیزید

امیر المؤمنین علی

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله پای مبارک بر پشت من ننمید و این تبار را
 فرود آرید رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پای برکت
 من نبه علی رضی الله عنه امثال فرما تا قبول کند پای برکت مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم نهاد
 و تبار فرود آورد و در آن حالت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از امیرالمؤمنین علی رضی الله
 عنه پرسید که خود را چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است و چنان می بینم
 که سر من بر ساق عرش می ساید و هر چه دست دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم فرمود که خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خدا حال من که با حق بیکشود و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز فتح مکه وقت نماز پیشین بلال را گفت بیام کعبه بر آئی
 و بانگ نماز بگویی و قریش بسرمای کوه گریخته بودند چون بانجا رسید که اشهدان محمد رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم جویریہ بنت ابوجهل گفت خداوند بلند است ذکر تو نماز را خود بگذاریم
 و والله که دوست نخواهیم داشت آنکس را که دوستان ما را کشته بدستی که به پدر من آمد و آنچه
 سمجد صلی الله علیه وآله وسلم آمد از نبوت پدرم آنرا زد کرد و دوست نداشت که خلاق قوم خود
 کند و خالد بن اسید گفت حمد خدائی را که پدرم را آن گرامی کرد که این بانگ نشیند و پدر من پیش
 از فتح یک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کس سخنی گفتند ابوسفیان گفت من هیچ نمیگویم چه
 که هر چه گویم این سنگ بریزه یا محمد را خیر خواهند کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و بر سرش
 بایستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی و تو ای فلان چنین گفتی ابوسفیان
 گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم خندید
 و از آن جمله آنست که شیبۀ بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از فتح
 مکه بغزوة حنین که او می است میان مکه و طایف غریبت کرد و آنجا فرود آمدید و در حرم من که در روز
 احد کشته شده بودند بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینه خود را از محمد صلی الله
 علیه وآله وسلم بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود گفت نخواهد گذاشت
 بر دست چپ کشم دیگر ایستاده بود از قفای وی در آدم و کار بد آنجا رسید که بر جسم و شمشیر برود
 زخم ناگاه پاره آتش دیدم که بر آند چون برقی و میان من و میان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 حایل شد تبر سیدم که آن آتش مرا بسوزد دست بر چشم خود نهادم و بقهقری واپس میرفتم که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم سوی من نگاه کرد و گفت ای شیبه من نزدیک شو پس گفت خداوند
 در رکن از وی شیطا ترا چون دیده بر دیدار رسول صلی الله علیه وآله وسلم انما ختم مرا از اسمع
 و بصیر من نوشته نمود گفت ای شیبه قتال بر کافران کن و از آن جمله آنست که آنس که

تبار

رضی الله عنه گفته است که در میان آنکه با رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه میکرد و میبنا گاه دیدیم که دستهای و جانه بروی ظاهر شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آن دست و جانه بر وجه بود فرمود که شما دیدید آنرا گفتیم آری فرمود که عیسی بن مریم بود که بر من سلام کرد و از آنجمله آنست که مالک بن عوف که در غزوه حنین صاحب لشکر کفار بود چون بشکر اسلام نزدیک رسید جمعی جاسوسان فرستاد چون شناسیده لشکر اسلام کردند بسوی مالک بازگشتند متفرق الحال مالک از ایشان سبب تغییر پرسید گفتند مردان سفید دیدیم بر اسپان ابلق نشسته که اگر با ما مقاتله کنند والله که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست اگر سخن یا بشنوی با قوم خویش بازگردان و خود را ما را از هلاک باز رمان و از آنجمله آنست که چون اولاد در غزوه حنین نهر میت بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرد که خداوند بده ظفر و نصرتی که وعده کرده نصرت الهی در رسید و ملائکه سفید بر اسپان ابلق بجنگ در آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هذا صحن حمی الوطیس یعنی این منگایست که گرم شده است نور حرب پیش شتی خاک طلبید و در روی کافران افشانند و گفت شناسند لوجه میچکس خاند که هر دو چشم وی از آن خاک پر نشد بعد از آن کافران پشت دادند و نهر میت کردند و در بعضی روایت چنین آمده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با عباس رضی الله عنه گفت ای عباس هر یک کف دست ریگ ده تا تو شهادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بران سوار بود که هر افرم کرد خود را پست گردانید چنانکه ششم وی بر زمین رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم بدست مبارک خود یک مشت ریگ برگرفت و در روی ششگان افشانند و گفت شناسند لوجه نم لایبصرون خدا تیمالی نهر میت بر ایشان انداخت و از آنجمله آنست که هاید بن عمرو فرنی رضی الله عنه گفته است که روز خنجر پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم مقاتله میکردیم تیری بر چینه من آمد و خون بروی دریش و سینیه من روان شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن خون را بدست مبارک از روی چشم من دور کرد و بسینه من آورد و عاید در پیام حیات خود این حکایت میکرد چون وفات کرد در وقت غسل بان موضع از سینیه وی که بدست مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسیده بود نظر کردند نورانی بود چون غزه فرس و از آنجمله آنست که در سال نهم از حیرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر به بینی کلاب فرستاد و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکرند و کتاب را بستند و آن پوست را که کتابت بر آنجا کرده بودند بر تنه دل خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسید گفت ما لهم اذ هم الله عقوبهم چیست مرا ایشانرا خدا تیمالی عقلمای ایشانرا بر او گوشه

که ایشان بواسطه دعای رسول صلی الله علیه و آله سلم همه سفیه العقل و فحط الطام اند و بعضی چنانند
 که سخن ایشان مفوم نمیشود و از آن جمله آنست که هم درین سال غزوه تبوک واقع شد و در سخن
 از سننزل که شکیب کرده بودند رسول صلی الله علیه و آله سلم نزدیک صبح در جواب شد تا غایتی که انشا
 بر آمد از ابوقتاده آب طلبید ابوقتاده گفته است که منظره آب داشتیم بر دست رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم ریختم تا وضو ساخت و فرمود که باقی را نگاه دار که باز خواهد آمد و همه مردم بشتیتر رفته بودند
 و در موضعی بی آب فرود آمده و چند بوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما گفته بودند که بر سر آبی فرود آیم انشا
 نکرده بود با ایشان رسیدیم دیدیم که حرارت هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتراک خویش را
 قربان می کنند و بقیه آب آنی که در معده اشتراک می یابند نمیخوردند چون رسول صلی الله علیه و آله سلم آن
 حال را دانست فرمود که اگر فرمان ابا بکر و عمر رضی الله عنهما شنیدند با ایشان گزندی نبی رسید بعد از آن
 آن منظره آب را که در وی بقیه مانده بود طلبید و مردم را صلاداد و آب سیرنجیت و مردم سحر و رند قلم
 همه سیراب شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر و نیز آب دادند و از آن جمله آنست که عبدالم
 قضیه رضی الله عنه بعد از آن که رسول صلی الله علیه و آله سلم بجانب تبوک رفته بود سخاوت خود و بر آمد
 و دوزن صاحب جمال داشت و هر یک عربی یعنی سایه کاهی داشتند آنرا آب زده بودند و فرشتگی
 انداخته و طعام حاضر کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که حق سبحان و تعالی گناه
 گذشته و آینده ویرا آفریده است و در چنین هوای گرم سلاح برداشته قتل کفار رود و عبد الله
 در سایه طعام مویا ساخته باز نان خوب روی معاشرت کند این معامله از انصاف و درست و الله
 که تا بخدست رسول صلی الله علیه و آله سلم شرف نشوم هیچ یک ازین زنان سخن نگویم باز گشت
 بر آشتن خود نشست و برآه و آمد هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون نزدیک تبوک
 رسید رسول صلی الله علیه و آله سلم خبر دادند که شتر سواری از دور می نماید که باین جانب مقوم است
 رسول صلی الله علیه و آله سلم فرمود که امید میدارم که آن ابو قضیه باشد چون نزدیک رسید گفتند
 که آن ابو قضیه است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله سلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم بعد از جواب فرمود اولی لک یا ابو قضیه یعنی نهمت و ناز فانی نپرداختی و آنرا در رضای حق سبحان
 و تعالی در باختر متر است و از آن جمله آنست که ابومایه رضی الله عنه گفته است که چون رسول
 صلی الله علیه و آله سلم در سفر تبوک بودی القری رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب فرمود
 که خبر ما می نخلستان ویرا ببرد چون ببردند همای آن ده و سق بپزدن آمد و آن زنی را فرمود که تو بپزید
 ازین حساب آنرا نگاه میدار که چند خبر بپزدن می آید چون مراجعت فرمود و سوال کرد که بعد از آن خبری
 نخلستان تو چند آمد گفت ده و سق همان مقدار که رسول صلی الله علیه و آله سلم و اصحاب وی برده بود

و از آن جمله آنست که چون از دای القری بجانب بحوک در آن شد فرمود که امشب باد سه سخت خواهد آمد باید که هیچ کس از جای خود بر نخیزد و شتران خود را محکم بنندد در آن شب باد می سخت آمد در آن شب دوم و سوم برخاسته بودند ایشان را باد ببرد و بگو بهای که اذان دور بود انداخت و از آن جمله آنست که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجانب بحوک توج نمود اشتر من ضعیف و لا غر بود گفته چند روز آنرا تعمد کنم و در عقب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروم چند روز آن شتر را علف دادم بعد ازان روان شد هم چون یکی منازل رسیدم اشتر من جوک زد و دیگر از جای برخاست سناعی که داشتیم بر پشت خویش گرفت و در آن گریای سخت راه جوک پیش گرفتیم چون سن از دور ظاهر شد بودم گفته بودند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سیاده تنها از راه می آید فرسوده بود که اسید میدارم که ابوذر غفاری باشد چون نزدیک آمدم گفتند که و الله ابوذر است چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم برخاست و گفت مرخا بابی ذری میسی و حده و میوت و حده و بیعت و حده یعنی راحت و فراخ همیشه یاد ابوذر اسیر و دمتنا و خواهد مردتها و برانگینخته خواهد شد تنها و همچنان شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تنها برنده آمد و آنجا وفات یافت این مسعود رضی الله عنه ادرا مرده و دید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صاحب سستی گفته است که رو خدا ابوذر را در زنده زیارت کردم آنجا اثری یافتیم که در مقابل سایر صحابه نیافتیم پیش قبر او نماز گذاردم و در سجده سنا دم رایحه مشک از فراز نوا می آن تربت سطر ششام من رسید و از آن جمله آنست که هم در غزوه در بعضی منازل ناقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد یکی از منافقان گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می برد که پیغمبر است و شما را از آسمان خبر میدهد چون گفت که نبی است که ناقه وی گجاست آنرا بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتند فرمود که من نیدمم مگر آنچه حدای تنالی مرا بر همان سطلح میگرددانه و اکنون مرا سطلح گردانید که در فلان حال است مهاروی در درختی بند شده است گفتند ناقه را بهمانجا همان حال یافتند و از آن جمله آنست که جمعی از منافقان بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم به بتوک میرفتند و یکی از ایشان و ذلیت بن ثابت بود و با ایشان یکی بود و از اشجع نام وی تختی بن حمیر بعضی از ایشان با بعضی گفتند که می پندارند که قتال نبی الا صغر چون قتال دیگران خواهد بود و الله که گویایم بنمیم که فردا اینها ما اسیر کرده در رلیسا آنها کشیده و اندختی بن حمیر گفت و الله که دوست میدارم که هر یک را از ما حد جلد نزنند و در شان ما قرآن نازل نشود باین سخن گفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمار یا سر را گفت این قوم با دریا بک که بسوزند از ایشان پرس که چه گفتید اگر منکر شوند بگوی که چنین و چنین گفتید چون عمار یا سر پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بگفت همه بلند ز خولعی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند

در میان پنج از حیرت تا وفات ظاهر شده

و دعوت ثابت حقب ناته رسول را صلی الله علیه وآله وسلم گرفت و گفت یا رسول الله انما کان حق
 و نعلب و تخشی بن حمیر گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مرا نام سن و نام پدر من در بیان
 ایشان نشانند از تخشی آنرا عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدا ای تعالی سوال کرد که ویرا
 شهادت رساند جانی که هیچ کس نداند در روزی ماه شبید شد و از وی انزلی نیافتند و از آن جمله
 آنست که چون نزدیک به تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب گفت که فردا
 وقت چاشت به تبوک خواهیم رسید باید که تا من نیامیم دست بآب نرسانید چون قوم بانجا رسیدند
 آب چشمه لغایت کم بود دست بان نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و دست در سو
 بان آب نشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار گشت تا همه مردم بقدر حاجت آب برگرفتند و با سعاد
 بن جبل گفت اسیدست که چندان عمریابی که آب این چشمه را در سائین جاری بینی و از آن جمله آنست
 که سعاد بن جبل رضی الله عنه گفته است که چون از غزو تبوک باز گستم بودی رسیدیم که آنجا چشمه
 آب بود که از شکاف سنگ بیرون می آمد چند آنکه یک سوار یار و سوار بسیار شد رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم فرمود که می باید که هیچ کس در آن آب هر چه پیشی نگردد و هر که پیشی گیرد می باید که آب اجنبی
 چهار نفر از اصحاب بیشتر آنجا رسیدند و آبی که جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وآله
 وسلم با اصحاب آنجا رسیدند دید که آب را گرفته اند فرمود که آب را که گرفته است گفتند که فلان
 و فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد بعد از آن فرود آمد و آن شکاف سنگ را باز بانگشت بسیار
 مسح کرد و تکل کرد بانچه خدا ای تعالی خواست که بان تکل کند تا آب از آن شکاف سنگ روان شد
 یک مشت آب گرفت و بر آن شکاف سنگ پاشید سعاد رضی الله عنه گوید و الله که شنیدم در آن
 وادی که شل صاعقه او از آب می آمد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کس از شما چند آن
 بزند که این وادی را در یابد و گرداگرد وی هیچ وادی سبز تر و خرم تر از وی نبیند یکی از سلف گوید
 و الله که میان ما و شام وادی پر گیاه تر و سبز تر و خرم تر از آن نیست و از آن جمله آنست که
 در آن راه ماری عظیم سمکین با شکلی عجیب پیش آمد مردم بسیار ترسناک شدند به نزدیک رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم آمدند و رسول را حلقه خود را بنیاز نگاه داشت بعد از آنکه آن مار از راه بیرون رفت
 و سر خود را بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که این از آن نفر جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون نزدیک مقام وی رسیدیم
 بسلام ما آمد اکنون شمار اسلام می کند جواب وی باز باید داد و فرمودند که جواب باز و سپید جواب
 دادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ائمه اعباد الله من کما تو انبندگان خدا میرا دوست
 دارید هر که باشد و از آن جمله آنست که جو انخودی از نبی سعد گفته است که رسول صلی الله علیه

و آله و سلم از شش تن از مهاجران کرام رضی الله تعالی عنهم اجمعین در تنوک نشسته بودند آنجا رخصم و گفتیم یا رسول الله
استهوان که آله الا الله و استهدا که رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دولت ابدی یافتی
و سعادت سرمدی شتافتی بعد از آن از بلال طعام خواست بلال رضی الله عنه فطیعی بگشتند و از آنجا
مقدار خربانی بردن پرورده بیرون آورد همه از آن خوردیم تا سیر شدندیم گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه و آله و سلم پیش ازین این همه را من تنها بخوردم و سیر نمی شدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که الکافریا کل فی سبغه اسار و المؤمن یا کل فی سعی واحدة دیگر روز بقصد دریا فتن طعام چاش
باز آمدیم تا یقین من در اسلام زیاد شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم باده تن نشسته بود بلال
را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال از آنجا یک کفن خراب بیرون آورد رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفت همه را بیرون آور و از خداوند تعالی که کفیل روزی همه خلق است نوسید مباش
بلال آنچه در آنجا داشت بیرون آورد گمان می برم که مقدار دو د بودی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم دست مبارک خویش بدان خرابانها و گفت کلمه ابا اسم الله قوم بخورند و من نیز بخوردم و
من بسیار خوار بودم و کم سیر میشدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خراباندا شتم چون نگاه کردم
بر روی فطح همان مقدار خرابا که بلال آورده بود باقی بود تا سه روز بقیه همان خرابا بخوردم بلال
همان مقدار که نمانده بود بر میداشت یقین من و حقیقت اسلام بکمال رسید و از آنجا که نشست
که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تنوک نزول کرد هر قل کجس رسیده بود آنجا بوقت
کرد و مردی از عساکر لیبوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد تا بر طالع آیات و علامات
نبوت اندیشه گمارد آن مرد آمد و در اطلاق و اوصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاحظه نمود
و سرخی چشم و مهر نبوت را دید و صدقه ناگرفتن ویرا دانست پس لیبوی هر قل بازگشت و از آنجا
دید و بود و دانسته ویرا اعلام کرد هر قل قوم خود را با سلام دعوت نمود و جماعت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود قوم ابا کردند و دست بسلاح بردند و فحونا برخواست خوف بردی استولی شد
چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بوعی که بتیوانست ایشانرا تسکین داد و از آنجا که
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خالد بن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تنوک بجا
و دستا الجندل فرستاد از برای محاربه اکیدر که صاحب دو تها الجندل بود و نصرانی بود و فاحا گفت
یا رسول الله حال ما با بری در میان بلاد دشمنان و حال آنکه ما جماعتی اند که چون خواهد بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی ترا بروی نصرت خواهد داد در وقتی که بصدیقا و کوهی
مشغولی باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد و در شبی که ما حجاب بودیم اکیدر رسید اکیدر با
خواتین خود را با نام بر بالای بام شراب بخورد و زین سفینه سرود میگفت و خالد از دور که دیده بود

در حقیقت ایشان

و چشم بر ایشان نگماشته ناگاه دید که کاوان کوهی با نری گران بر در حصن آمدند و در حصن را بشناختند
 خود می گویند ریاب با اکیدر گفت که مثل این هرگز دیده گفتمی گفت هرگز کسی چنین شکاری از دست
 و پا اکیدر فرمود که اسپ و پر ازین کردند و با برادر خود حسان و جمعی دیگر از حصن بیرون آمدند و در عقب
 کاوان کوهی تا حتم گرفتند خالد رضی الله عنه بر ایشان حمله آورد حسان و در محاربه کشته شد و اکیدر
 اسپ گشت و دیگران گریزان بجهنم درآمدند و از آن جمله آنست که جمعی از بنی سعد به بتوک آمدند
 و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با بسوی تو آمدیم و اهل خود را بر سر چاهی گذاشته ایم
 که آب آن اندک است و با اهل ما دفا نمی کند میخواهیم که از خدای تبارک و تعالی درخواستی کنیم که آب آن چاه
 زیادت شود تا سبب عزت و رفاهیت ما گردد و مخالفان دین را طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم یکی از ایشان را فرمود که سنگ ریزه چند بسیار آنکس سه سنگ ریزه بدست مبارک
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم داد آنرا بدست خود بمالید و سمان کس داد و گفت این را برید و لیک
 یکان در آن چاه بیندازید و نام خدای تعالی بر زبان برانید چون چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد
 و بسیار شد و سبب شوکت و غلبه ایشان بر مخالفان ظاهر گشت و از آن جمله آنست که عمر فاروق
 ساریه گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بتوک و رحیمه ام سلمه بود رضی الله عنهما بن کوس
 دیگر از اصحاب آنجا حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم از برای ما طعام
 طلبید یافت بلال را آورد که برای این نفرطعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه اینان سارافشانند
 ایم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی بلال اینان سارایگان
 بیفشانند هفت خریا یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک خود بر آن نهاد و گفت بخورید
 باسم الله تبارک و تعالی سرباض میگوید که سن تنها پنجاه و چهار خریا خوردم و در انهای آن در دست
 سن بود و آن دو یار دیگر همچون من بخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خریا باقی ماند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم بلال را گفت این خریا را بردار و در اینان انداز که هر که ازین خریا بخورد
 البته سیر شود و روز دیگری فقیر دیگری پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند همان هفت خریا را از
 بلال طلبید و دست مبارک بر آن نهاد و گفت کلو باسم الله عراض میگوید سخن آن خدای که محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم را بر استی فرستاد دست که همه سیر شدیم و آن هفت خریا همه بر جای بود بعد از آن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر چنانچه نرم خدای پروردگار خود داشته تا بیدین با شکر
 ازین خریا سیر خوردی و آن خریا را اطفال داد و از آن جمله آنست که در وقت مراجعت از
 بتوک جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را از عقبه نیمازند شمش بود
 که عقبه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند و خود تنها طریق

عقبه اختیار کرده و هیچ کس از خست اتباع نداد و صدقه خسته بود و دست عمار بن یاسر نهاد و حدیثی را
 از برای سوق ناقه تعیین کرد بدین طریق بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی از عقبه پیداشدند رسول صلی
 علیه و آله و سلم حدیفه را فرمود که بازگردد و ایشان را بازگردانید و حدیفه در دست مجنی داشت بی محابا سخن
 بر روی ر و اصل ایشان زد و ن گفت سنا فکانا لکمان ان شد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کید
 ایشان اطلاع یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حدیفه پرسید
 کیست کس ازین گروه شناختی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را حدیث کلمان و فلان را
 شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند و شب تاریک بود ایشان را شناختم چون از عقبه گذشتند و
 صبح دید رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسید بن حضیر را گفت یا ابایحی کیدانی که شب منافقان
 چه اندیشه کردند میخواستند که دوش مرا از عقبه بیندازند اسید گفت بفرمای یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم تا فی الحال سرهای منافقانما بحضرت نورسانم گفت ای اسید مکرده اسید ارم که
 مردم گویند چون حرب منقضی شد محمد صلی الله علیه و آله و سلم قتل اصحاب خود آغاز کرد اسید گفت
 ایشان از اصحاب تو نیستند فرمود که اظهار شهادت می کنند و حدای تعالی ترا از قتل اهل شهادت
 نهی کرده است بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نامهای آنجماعت را با حدیفه گفت و گفت
 خدای تعالی مرا از نماز گذاردن به ایشان نهی کرده است و بغیر وی از اصحاب هیچ کس آنرا نمیدانست
 و بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه در
 حدیفه را گرفت و اگر حدیفه بر متوفی نماز کردی وی نیز نماز کردی و اگر نکردی نکردی و از آن جمله است
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تبوک گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بلج فارس و روم بشارت
 داد و از ابد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید
 و از اسلام ایشان و از وفات وقت ایشان از شرک اخبار نمود و گفت که از حضرت رسالت التماس
 کتابی دارند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا با ایشان کتابی شتمل بر احکام اسلام نوشتند
 و تسلیم رسول ایشان نمودند بفرستادند و از آن جمله است که چون رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم از تبوک بازگشت رسولان ملوک اطراف و دود قبایل روی بمدینه نهادند و از آن جمله و فد
 نبی مره بود که سیزده تن از ایشان بمدینه آمدند و اظهار اسلام کردند و گفتند بتعالی قحط شده ایم
 در بلاد ما باران نباریده و گیاه نرسیده عاصی تو اسید و ارمی با شیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت اللهم اسقهم الغيث چون بیلاذخرد بازگشتند قوم خود را در رفاهیت یافتند و همانند که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و بکار کرده بود و در دیار ایشان باران باریده بود و از آن جمله است
 که چون وفد عبد القیس بمدینه آمدند مجنون بیچاره آورده بودند و میرا پیش رسول صلی الله علیه و آله

در حدیث

و سلم آوردند و در نظر کردن وی اثر جنون ظاهر بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پشت بر آبسوی من
 کنید چنان کردند جا که بر پشت وی زد و فرمود که اخرج یا عدو الله فی الجمال ان اثر جنون از چشم من
 دور شد باز نگر نیست چون نگر نیستن ما قتلان بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرایش خود
 نشانند و ما کرد و دست مبارک بروی وی فرود آورد و اثر آن در روی وی با ناله پیر شده بود و روی
 وی چون روی جوانان خوب بروی بود و عقل وی چنان بکمال شد که در آن قوم از وی عاقل تری نبود
 و از آن جمله آنست که درین قوم شخصی بود که در بجزین با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم و
 رضی بر ساق وی زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند سبوا ای زمین ما ناسازگار است ما شراب
 بالای طعام بنوریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون یکی از شما یک کاسه شراب بخورد و بخورد
 بر آن بنیضاید است شود و بنیزد و شمشیر بر ساق پسر عم خود زد چون آن شخص این سخن را بشنید ساق
 پای خود را پوشید و از آن جمله آنست که درین سال نجاشی ملک حبشه در حبشه دفات یافت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود که به بقیع بیرون آیند فرمود که آن اخاکم النجاشی قدما
 پس بجا از تکبیر بروی نماز گذارد و عایشه قدسیه رضی الله عنها فرموده است که همیشه بر قبر نجاشی نور مشا هده
 کرده می شده است و از آن جمله آنست که در سال دهم دغدغی عامر بنیه آمدند و اظهار اسلام
 کردند و احکام دین آموختند از ابر بن العقیس و عاصم بن الطغییل در میان ایشان بودند آن قوم عامر را
 گفتند مسلمان شو گفت سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه عرب من افتد اکتند حالی چگونه
 ستا بعت این جوان قریشی کنم بعد از آن که ابر بر آفت که من بروی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بطرف
 خود کنم و ویرا غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند عامر
 رسول را صلی الله علیه و آله و سلم میگفت جزیه بر من مقرر سازد مرا بگذارد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم میگفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شنول حیا
 و بدار بدی نگر نیست و از بد هیچ کار نمیکرد و چون مجلس در آن کشید عامر بار رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت بلا ترا از سواره و پیاده رسانم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم افکنی عامر
 خدای تعالی بروی طاحون فرستاد و هواکش کرد و در باره گفته است هر بار که قصه میگردد که شمشیر
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم زخم عامر میان من و محمد حایل میشد و حق سبحان را بر در البصاعه حبشه
 و از آن جمله آنست که چون هم درین سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین صلی الله
 کریم الله وجهه بن فرستاد کعب الاحبار را انجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسید چون حضرت امیر شرح اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنول
 شد کعب الاحبار سب کرد حضرت امیر سب سب میگفت بسبب این صفات که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ایم

بهن تصدیق کرد و ایمان آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در همین اقامت نمود و احکام
 اسلام بمردمی آموخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه مدینه آمد و میگفت کاش در ایام
 هجرت آمده بودی تا شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در یافتی در بعضی کتب چنین است
 اما مشهور آنست که اسلام کعب در شام بود و در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برست
 وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که در میان آنکه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمر
 نشسته بود ناگاه کعب الازجاری پیش وی آمد از وی پرسید که ترا چه مانع آنکه در عهد نبی صلی الله
 علیه و آله و سلم و در وقت ابوبکر رضی الله عنه ایمان نیآوری و در ایام عمر ایمان آوری گفت
 پدر من از برای من از تو ریت چیزی نوشت و بمن داد که باین عمل می کن و تو ریت را مهر کرد و بمن
 سوگند داد که این مهر را نشکنی چون اسلام ظاهر شد و در وی غیر از خیر چیزی مشاهده نکردم با خود
 گفتم شاید که پدر تو بعضی علمهارا از تو پنهان داشته باشد مهر ویرا بشکستم در وی صفت محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم است ویرا یافتم آدم و ایمان آوردم و از آن جمله آنست که بعد از
 سال جریر بن عبد الله سجلی رضی الله عنه از زمین مدینه آمد و اسلام آورد پیش از آنکه مدینه در آید
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان خطبه خواندن فرمود که ازین در مردی در خواهد آمد که بهترین
 و فاضلترین اهل مین باشد و از آن جمله آنست که جریر بن عبد الله بر پشت اسپ نمیتوانست
 ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر سینه وی زد چنانکه اثر آن در سینه وی ماند
 و گفت اللهم ثبته واجعلها نایا مهدیا و بکر هرگز از اسپ نیفتاد که در هم سال و فطری بسوی رسول صلی
 علیه و آله و سلم آمدند و اسلام آوردند و زید بن الخلیل که سید قوم بود با ایشان بود رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم ویرا زید الخیر نام نهاد و در حق وی فرمود که از عرب هر که افضل پیش من یاد کرد و ند چون
 دیدم شنیده از دیده زیاده بود غیر زید الخلیل که دیده از شنیده زیادت بود و چون غریمت مراجعت
 بیلا خود کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کاش زید از جماعت حامی مدینه خلاص یافتی چون
 بعضی از بلاد بجز رسید از حی وفات یافت و از آن جمله آنست که چون هم درین سال مدی
 بن حاتم مدینه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گفت ای مدی اسلام آور تا سلامت مانی
 مدی گفت مراد منی است رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من از تو دانایترم بدین تو تو دینی
 میان نصاری و صابئین اختیار کرده بودی مدی گوید که گفتم بلی گفت تو در میان قوم مربع
 بخودی یعنی ربع ستانده بودی از غنائم گفتم بلی گفت آن در دین تو جایز نبوده گفتم بلی چون این
 سخنانرا از وی شنیدم آن که اجمیت که از وی در خاطر من بود نما ند پس گفت هانا فقری که از اهل
 اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی باشد که مال در میان ایشان چنان بسیا

در کتب

گردد که چون حدقه از مال خود بیرون کنند کسی نیاید که صدقه قبول کند و شاید که ترا دخول در اسلام کثرت
 دشمنان اهل اسلام مانع آید هرگز تو به حیره رسیده گفتی نه رسیده ام اما آنرا میدانم گفت نزد باشد که زنی
 از حیره بطوان بیت الله بیرون آید و بغیر از خدای از هیچکس نترسد و شاید که ترا مانع از دخول در اسلام
 آن باشد که بلوک و سلاطین را در غیر اهل اسلام بینی زود باشد که کنوز کسری بن هر فرزند اهل اسلام مفتوح
 گردد گفت کسری بن هر فرزند کسری بن هر فرزند کسری بن هر فرزند کسری بن هر فرزند کسری بن هر فرزند کسری بن هر فرزند
 بطوان بیت الله رفتن دین در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و الله که آن اسیر
 واقع خواهد شد و از آن جمله آنست که هر دوین سال در سال و خدا ما را آندند و اسلام آوردند و احکام
 شرایع آموختند و گفتند در زمین با قحط است و خشک سال و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم التماس
 دعا کردند و ما کردیم چون بیاید خود رسیدند همان روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود و بار
 آمده بود و از آن جمله آنست که فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود در همین سال بمینه آمد و اسلام
 آورد و وی بود که اسود غنسی که اب را که دعوی پیغمبری میکرد بگشت و در آن شب که ویرا بگشتند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که خوش اسود غنسی کشته شد گفتند که کشته او را بار
 الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت مردی مبارک از خانواده مبارک که نام وی فیروز است پس پیغمبر
 دعا گفت فایز فیروز یعنی فیروز نند با فیروز و از آن جمله آنست که در همین سال وفد کننده آمدند
 و اهل بن حجر که ملک زاده ایشان بود همراه بود از وی آندند که گفت پیش از آنکه بر رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم با اصحاب وی ملاقات کردم گفتند که سه روز است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
 بقدم تو بشارت داده است پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آدم و ایمان آوردم و از آن جمله
 آنست که در همین سال سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنه در تنگه در آیام حجت الوداع مرضی عارض
 شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعادت وی آمد سعد رضی الله عنه گفته است که گفتی یا رسول الله
 سن از اصحاب در که باز خواهم ماند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت انشاء الله خدای تعالی ترا
 بدارد که چون زمانی خیز و رفعت تو زیادت گردد و عملها و نیکو از تو بظهور آید و قومی را از تو منفعت رسد
 و قومی را از تو مضرت بعد از آن سعد صحت یافت و تا آیام معاویه بن زبیر است و عراق بر دست دشمنی بن
 حارثه رضی الله عنهما فتح شد و در یوم الروه حزب بسیار کرد و کارهای عظیم از وی کفایت شد و اهل اسلام
 را منفعت رسید و اهل روت را حضرت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود و از آن جمله آنست
 که یکی از اصحاب گفته است که در حجت الوداع یکی از خانهای گده در آمد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم و بر آنجا بود گویند که روی دی دایره ماه بود مردی از اهل بیابان که کودکی در خرقه پیچیده آورد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از آن کودک پرسید که من انا که گفت آنست رسول الله فرمود که صدقت پس گفت

بارک الله فیک بعد از آن که کودکی سخن گفت تا بزرگ شد و همین کودکی را مبارک الیهام نام نهادند و از آن جمله آنست که اساسا سید زید رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم حج میرفت ویرانی در راه پیش آمد و کودکی بردوش و سلام کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاد آن زن گفت یا رسول الله اینها پسینست و از آن روز باز که ویرانزاده ام ویرانچیزی میگردد که از آن زحمت می یابد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک دراز کرد و آن کودکی را از آن زن گرفت و آب و مان و در مان وی انداخت و گفت اخرج عدو الله انار رسول الله پس ویران مادرش داد و گفت ویران بدان که من بعد از وی هیچ نه بینی که آنرا کرده داری چون در وقت مراجعت بهمان موضع رسیدیم آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد گفت باز آن از وی چیزی که نگرفته بوده باشند دیده ام احسانه رضی الله عنها گوید که بعد از آن گفت یا اسیم ذراع آن گوسفند را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و دیگر باز فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده دیگر را دادم آن نیز بخورد دیگر فرمود که یا اسیم ذراع آنرا بمن ده گوسفند را رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک گوسفند را در ذراع بش نمی باشد فرمود که اگر تو این نمی گفتی همیشه در آن گوسفند ذراعی می یافتی یا دادم که می طلبی بعد از آن فرمود که یا اسیم بیرون رو به بین که هیچ جانپاه می یابے قضای حاجت را بیرون آدم و چند آن بردم که مانده شدم نه از میان مردم بیرون آدم و نیز هیچ جانپاهی یافتم با گشتم و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنگی دیدی گفتم آری یک جای سه درخت خراب دیدم که در پهلوی آن سنگی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که رسول خدای تعالی میفرماید که فراجم آید تا پناهی باشد مرا رسول خدای را رفتم و آنچه فرموده بود گفتم سوگند بانخدای که ویرانراستی خلق فرستاده است که گوید می بینم آن درختانرا که با نیجهما و خاکمانی که بر آن بود از جای بجستند و با یکدیگر چسبیدند چنانکه گوید یکدیگر رخت خشدند و گویا که می بینم آن سنگها را که بعضی بر بالای بعضی دیگر چیده شدند و چون دیواری گشتند پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آدمم و آنچه دیده بودم گفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش از وی بردم و نهادم و چون وضو ساخت و نیجهما باز آمد فرمود که یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگویی که رسول خدای میفرماید که هر یک بجای خود باز گردید سوگند بان خدای که ویرانراستی خلق فرستاده است که گوید می بینم آن درختانرا که با نیجهما و خاکمان بر آن بر می جند و بجای خود میروند و آن سنگ ما را که بر می جند و بجای خود باز میگردند و از آن جمله آنست که مائشه صدقه رضی الله عنها فرماید که در سال یا زدهم در میان شب از خوابگاه خود بر جست گفتم پدر و مادر من فدای تو باد که جایم روی گفت بگورستان بقیع که ما سوختیم با خاک از برای

۱۰۱

این آن حضرت خواهم ابو موسیبه و ابو رافع که از سوالی آنحضرت بودند همراه رفتند ابو موسیبه گوید که زمانی
 در این روزی اهل بیت استغفار کردند بعد از آن گفت خوشگوار باد تا آن نعمتهای که خدای تعالی شما را
 داده است و مبارک باد تا آن سنازی که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما گشاده است باز رفته
 از قنمای سیاهی که چون شب مای تاریک روی مخلوق نماده است آخر آن با اول پیوسته است و انجای آن
 با نماز پسته لاحق آن از سابق ترست و آینه از گذشته سخت ترست بعد از آن گفت ای موسیبه مرا مختیر
 گردانیدند میان خزانهای دنیا و بقادران بهشت و میان لقای خدای تعالی و بعد از آن بهشت گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدر و مادر من فدای تو باد خزانهای دنیا و بقادران و آنکه بهشت
 اختیار کنی گفت نه ای موسیبه و الله که لقای خدای تعالی و بهشت اختیار کردم و بچند روز بعد از آن
 زنجیر شد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه مرضها از خدا تعالی صحت و
 عافیت بخواهت مگر در مرض اخیر که میفرمود ای نفس چیست ترا که از این طاقی بهر چیزی پناه گیر
 و از آن جمله آنست که عایشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایام
 صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مگر که بمقام خود را در بهشت می بیند پس اختیار او برادر
 دست و می می نهند اگر میخواهد می برند و اگر میخواهد صحت میدهند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر
 مرض سو بارک بر زانوی من نماده بود لفظ چشم بر سقف خانه دوخت بعد از آن گفت اللهم ارفق
 الاعمى و انتم که او را مختیر گردانیدند و او اختیار رفیق اعمی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم نطق کرد یا من بود اللهم ارفق الاعمى ابو سعید و رضی الله عنه گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیک ماه پیشینه
 از وفات ما را در خانه عایشه صدیقه رضی الله عنها جمع کرد و دعای خیر فرمود و وصیت نکرد و خدای تعالی او را
 بر ما خلیفه گردانید گفتی یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقت رحلت تو کی است گفت و تا الفراق و
 المنقلب الی الله و الی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت اصحاب و باز گشت برب الارباب نزول
 بدار الشاه و از آن جمله آنست که چون معاذ را رضی الله عنه میر میفرستاد ویرا وصیتی در از فرمود
 و بعد از آن گفت یا معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات بودی وصیت کوناه کردی ولیکن تا روز قیامت
 بهم باز نخواهم رسید و چنان بود معاذ در همین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و از آن جمله
 آنست که درین مرض فاطمه رضی الله عنها بخواند و در گوش وی چیزی گفت فاطمه رضی الله عنها
 گریستن آغاز کرد و باز سر بگوش وی آورد سخنی دیگر گفت فاطمه رضی الله عنها بخنده در آمد ازواج مطهرات
 رضی الله عنهن فاطمه رضی الله عنها از آن سوال کردند گفت تا شنا که من افشا سر رسول کنم صلی الله
 علیه و آله و سلم عایشه صدیقه رضی الله عنها بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سوال کرد و گفت
 اولی مرا خبر داد که هر سال جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکند و سال دو بار عرض کرد و انتم که اجلی من

نزدیک آمده است من بگریتم چون گریه مرادید و دم بارگفت ای فاطمه گراخی نیستی که سید و این سبب باشی
 و اول کسی که از اهل من بمن لاف می شود تو خواهی بود چون این را شنیدم بخندیدم و از آن جمله آنست
 که فاطمه رضی الله عنها گوید که بر سر یابین رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم ناگاه کسی از در خانه
 گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت هست که در آییم و گد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آییم گفتقم ای بنده خدای تعالی ترا درین عیادت اجر دنا د ساعتمی امان ده که حالی رسول خدای را پرورد
 کسی نیست وی بانگ بر من زد که ای فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چاره نیست درین حال و حج
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم کمتر شد چشمه مبارک بکشد و گفت ای فاطمه سیدانی که با که سخن میگویی
 گفتقم نه گفت ای فاطمه من ملک الموت است اجازت ده تا در آید و آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و علیکم السلام یا امیر الله بعد انان ملک الموت گفت سخن آن خدای که ترا بر استی محبت کرده
 که پیشین از تو بر روز خانه بیج کس اذن نخواهند نام و بعد از تو هم نخواهم خواست و از آن جمله آنست
 که ام سلمه رضی الله عنها میگویی که در آن روز که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وفات میکرد دست بست
 وی نهادم بعد از آن چند هفته گذشت که از برای وضو دست و روی می شستم و طعام میخوردم بوی
 مشک از دست من نمی رفت و از آن جمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت
 در کیفیت غسل وی خلاف کردند که در میان دیگر مردان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن ناگاه خواب
 بر همه غلبه کرد تا همه ذوق بر سینه نهاده آرام گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشنویید رسول خدا را
 هم در پیراهنش و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم وصیت کرد که بغسل وی من قیام نمایم که بغیر من هر که نظر بر عورت وی افتد نابینا گردد و در
 و از آن جمله آنست که هم امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه گوید که در حالت غسل گویا ما را
 از غیب مددگاری میکردند هر عضوی را از وی که غسل میکردم گویا کسی کس در تقلیب آن مددگاری
 من میکردند و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه را در وقت غسل بر بدن
 ک وی بیج گونه چرک و آلالی می مشاهده یافتند و گفت بانی و امی ما الطیبک حیاه ویتا و از آن جمله
 آنست که می آرند که امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی وجهه از سبب زیادتی فحش و حفظ وی بر دیگران
 رسیدند گفت که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را غسل کردم اندک آبی در چشم خانه مبارک و
 مانده بود در بوی داشتند که آنها بر زمین ریزم آترا بزبان برداشتم و بخوردم این قوت حفظ من از آنست
 و از آن جمله آنست که آن روز چنان تاریک گشته بود که بعضی اصحاب بعضی اصحاب انمی دیدند و گفت دست خود
 را می کشاوند چشم نمی نمود تا آن زمان که از دهن فارغ شدند و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی
 کرم الله تعالی وجهه میفرماید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد از غیب ندا رسید که السلام

احوال آنست

اهل البیت و بر ختمه الله و بر کاتبه کل نفس ذایقته الموت و اما تو قون اجور کم یوم القیمة و از اجمله
 آنست که می آید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت عبد الله بن زید انصاری
 رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آنرا شنید در بوستان خود بود گفت
 خداوند چشم مرا نابینا گردان فی الحال نابینا شد گفتند جز این دعا کردی گفت لذت چشم در نظر
 و بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چشم من از دیدار هیچ کس لذت نیابد و از اجمله آنست که
 از امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی و جبرئیل که گفت چون رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دفن کردم
 اعرابی آمد و خود را بر تربت مقدسه انداخت و از آن خاک پاک بر سره میگرد و میگفت یا رسول الله
 امر کردی و شنیدیم و قرآن از خدای تعالی فراگرفته شد و ما از تو فریاد می کردیم که فرموده و لو انهم اذ ظلموا
 انفسهم جادک فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لوجدهم و الله توابا رحیما و بر نفس خود ظلم کردیم
 و آمده ایم تا از سر ما استغفار کنی فی الحال از قبرند آمد که ترا آمرزیده اند و از اجمله آنست
 که در روز کعبه خیمه درازگوشی در سهم نصیبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افتاد چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بروی سوار شد از وی پرسید که نام تو چیست گفت یزید بن شهاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که من ترا یغفور نام کردم و دیگر از وی پرسید که صاحب تو که بود گفت یهودی مرحمت نام
 هر گاه که نام مبارک ترا می شنید نام ترا میگفت چون بر من سوار می شد عداوتی لغو می نمود و وی را بر
 دی در می انداختم با من بد زندگانی میکرد و مرا اگر ستم پیدا داشت دیگر پرسید که چه حاجت دارم
 بنحو ای که ترا جفتم بد هم گفت نمی پرسید که چرا گفت پدران من از اجداد من روایت کرده اند
 که نسل ما را هفتاد تن از انبیا سوار می خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار شود که نام وی
 محمد باشد من بنحوا هم که آن آخرین باشم پس آن درازگوش پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بود تا آن روز که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد چون از آن سه روز برآمد از بسیار
 جنوع بسره چاهی رفت و خود را در آنجا انداخت قسم شامی از رکن رابع در بیان شواهد
 و دلایلی که اوقات وقوع آن در کتبی که ما خدایین کتاب است تقیس نیافتند و از اجمله آنست
 که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کوه جمامی مدینه میگذاشت
 ناگاه خیمه اعرابی رسیدیم دیدیم که آمهوی ماده بر آن خیمه بسته اند فریاد کرد که یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم این مرا صید کرده است و من دو فرزند دارم در بیابان و شیر در پستانهای
 من بند شده است نه مرا می کشند تا ازین ریخ خلاصی یابم و نه میگردانم و تا بروم و فرزندان خود را
 شیر دهم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر ترا بگذارم باز می آیی گفت آری و اگر باز نیاید
 خداوند مرا عذاب کند عذاب عشا ترین رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بگذاشت چندان

برینا که باز آمد و بزبان کب خود را می بوسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بسیاران خیمه باز نشستند با کما
دیدم که آن اعجمی می آمد با شکر آب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر او گفت که این امور را میفرمودی
گفت دمی از آن نشست رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بر او آزاد کرد و زید بن ارقم رضی الله عنه بود
و الله که ویرا دیدم در بسیاران فریاد میکرد میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله و از آن جمله است
که سلمه بن الاکوع گفته است که بخواری رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر جمعی از اسلام گذاشت که تهر
می انداختند فرمود که نیک است این بازی تیر اندازید که یکی از پدر این شما تیری انداخته است تیر اندازید
که من با این الاکوع قوم از تیر انداختن باز ایستادند فرمود که چرا تیری اندازید گفتند یا رسول الله
چون تو با این الاکوع باشی بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من با همه شما
تمام آنروز تیر انداختند و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که پیش یکی بر دیگری غلبه نکرده بود
و از آن جمله است که ابوسعید خدری رضی الله عنه گوید که در حوالی مدینه شبانی گو سفند میبویند
گرگی خواست که یک گو سفند از رزمه وی بر بیاورد شبان مانع آن گرگ شدند آن گرگ بدم خود باز نشست
و گفته از خدای تعالی نمی ترسی که میان من و روزی من حایل شدی شبان گفت عجب عالی که گرگی
بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میگویند گرگ گفت عجب تر ازین آنست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم در مدینه با مردمان غیر قرنهای گذشته میگوید شبان گو سفندان خود را از آن گرفت
تا مدینه رسید آنها را اجابتی مضبوط ساخت و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و آن قصه را
باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد و را می را گفت که آنچنان گرگ گفته است با مردم
بگوی شبان بر خاست و آنرا با مردم گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شبان راست میگوید
از علامات قیامت اینست آنکه سباع با دمی سخن گویند و از آن جمله است که روزی اهبان
ادس خزاعی در میان گو سفندان خود بود ناگاه گرگی گو سفندی از رزمه وی در ربه بود و بدید این
گفت که والله من هرگز گرگی ازین ظالم تر ندیده ام و در عقب وی بدید تا گو سفند را از وی بستند
گرگ بر سخن آمد و گفت مرا مردم میگرددانی از آنچه خدای تعالی مرا روزی کرده است اهبان گفت
عجب از گرگی که سخن میگوید گرگ گفت عجب تر ازین آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در محاسن
شیرب ظاهر شده است و شمار اب کتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی مخالفید اهبان گفت گو سفندان
مرا که نگاه میدارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمیکنم و زیادت از آنچه مرا تعیین
نمائی نخورم اهبان برای وی قوتی مقرر ساخت و گو سفندان را بوی گذاشت و اهبان را همی از شبانان
روان شد چون مدینه رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشستند بود چون چشم بسته
بر اهبان افتاد و گفت ای اهبان آن گرگ و خاک را در دهان تو ضامن شده بود اهبان با همه جمعی از اهبان

بسم الله الرحمن الرحیم

آورد و از آن جمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است که مردی
از برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم طعامی آورد و باخوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه و آله
وسلم لقمه گرفت و بخامد هر چند جمید کرد و بگلوئی وی فرو نرفت آنرا بمینداخت و از طعام سبزه ایستاد
چون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب طعام را بخواند و گفت
ما را خبر ده که این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گوشتی
بود از آن صاحب من و وی حاضر نبود من تعجیل کردم و آنرا با شتم نیت آنکه چون بیاید سبای آنرا
بوی دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که آنرا بزد و اسبیل از آنان اطعام کنند و از آن جمله
آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرعبا س را رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل
در خانه خود باش تا من بیایم چاشنی گاه بخانه وی در آمد و بر اهل بیت وی سلام گفت و ایشان نیز
بر وی سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک نشینید پس ردای خود را بر ایشان پوشید و گفت
خداوند اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش و دوزخ بپوشان چنانکه من ایشانرا بر داس خود
پوشیده ام از آستانه در و دیوارهای خانه آواز بر آید که آیین آمین و از آن جمله آنست
که روزی خواتون با مهاجره انصار مجمعی داشتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و
استدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها در آن مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها
بواسطه آنکه ویرا جامه که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تاخیر می نمود رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که برو که طریقه مانده آنست که کسی را نوبید کرد انیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر
تمام در آن مجمع حاضر آمد و چون بجزه خود بازگشت اظهار ملالت نمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود که تا یکی از زنان آن مجمع را طلب اشتند و از وی حال آن مجمع را پرسیدند گفت که چون حضرت
فاطمه زهرات آن مجمع در آمد حاضران در جامهای فاخر که پوشیده بود حیران ماندند و با یکدیگر گفتند یا رب
این جامهای شریف را لجا یافته اند از لجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم چرا این ساسم نم نمودی تا من نیز شادمان شدمی رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که زیرا که آن در آن بود که در تو پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمیدانند
و از آن جمله آنست که در میان آبی بود که هر که از آن آب بخورد وی البته بخردی رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بان آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند نو نیز مسلمان شو آب مسلمان
شدند و هر کس از آن آب بخورد ویرا تپ میگرفت اما نمی خورد و از آن جمله آنست که یکی از
اصحاب گوید که بعد از آنکه ایمان آوردم و از مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیخ مفارقت
بگریه و م رسول صلی الله علیه و آله وسلم میان شام و حفتن بیرون می آمد و ما را احکام اسلام

می آموخت یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران عظیم در آیتا و گفته با
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با چون به نذرهای خود خواهم رفت فرمود که من شمارا بمنزله
شمارسانم بی آنکه شمارا از باران آسپبی رسد چون نماز گذار و بیم فرمود که همه بر چیزند بر خاستیم و از
سجی بیرون آمدیم و نیاتاریک بود و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید بر قسیم و هر کدام از
ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا بهیچ باران نرسید و از آن جمله آنست که ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که یهودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد
یک روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم دیرا گفت در بیخ میدارم که باین جمال یا تش و ذبح
بسوزی وی گفت که من دین خود را نمیگذارم برای دینی دیگر روز دیگر مجلس رسول صلی الله
علیه و آله و سلم حاضر آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیت میخواند که و حور عین کاستال
الذلولو المکنون یهودی گفت یا رسول الله ضامن میشوی بیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بهفتاد حور ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام دینی نیکو شد چون وفات یافت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بروی نماز گذارد و چون دیرا در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد
و در آنجا بسیار بماند بعد از آن بیرون آمد و حسین مبارک وی عرق کرده بود و پیراهن و س
از محل کتف پاره شده اصحاب از آن سوال کردند فرمود که از آن سبب بسیار درنگ کردم
که چندین حور بسوی وی پیشین میگرفتند این میگفت من از آن و هم آن میگفت من از آن
و بیم تا بعد ایشان بهفتاد رسید و جامه مرا کشیدند تا پاره پاره کردند و از آن جمله آنست که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی سحائة ابو العثیم بن
القیهان رفتند وی گفت مر جابر رسول الله و اصحابه من همیشه دوست بنیداشتم که رسول
خدای و یاران وی سحائة من آیند و نزد یک من چیزی بود آنرا بر همسایگان قسمت کردم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نیکو کردی مرا جبرئیل در حق همسایه چندان وصیت کرد که مرا
گمان آن شد که مگر همسایه را میراث میرسد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و دید
که در یک جانب سرای ابو العثیم درختی خراب است فرمود که ابو العثیم اذن میکنی که از آن درخت
خبر بگیرم ابو العثیم گفت آن درختی است خشک که هرگز خرابا بار نیارده است اختیار آن پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای تعالی در آن خبر بسیار خواهد گردانید پس فرمود
که ای امیر قح آب بیاور امیر المؤمنین علی رضی الله عنده قدمی آب آورد حضرت از آن آب خورد و
قدری در دمان منضمه کرد و در آن درخت ریخت و از آن درخت خوشهای خرابا در آن ریخت
بعضی خرابای خشک و بعضی خرابای تر چندانکه می بالیست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

که این از جمله لغوی است که شمار ازان در روز قیامت خواهند پرسید و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که یارسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از غزوات فرمود که پیچ خیزداری گفتم آری نزدیک من تیزی چندست در نوشته دانی فرمود که بیاور بیاورم دست مبارک خود بر آنجا کرد و از آنجا خربانی چند بیرون آورد و آنرا میسود و بر آنجا دعا کرد و فرمود که ده تن را از اصحاب بخوان ده تن را از اصحاب بخوانم ازان چندان بخوردند که سیر سیر شدند و ده ده را سنجو اندم و بنجوردند تا همه آن حبش سیر خوردند و هنوز در آن نوشته دان فرمانده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ابو هریره این نوشته دان را بگیر و دست در آنجا می کن و آنرا نگونسار سازد و آیام حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا خوراخوردم و مجردم دادم و در آیام خلافت ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در آنروز که عثمان را رضی الله عنه شهید ساختند خائمه غارت کردند و آنرا نیز بردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که ازان نوشته دان دو لیست و سق و سق شصت صاع است پیش گرفته بودم و از آن جمله آنست که راشد بن عبد ربه گفته است که در میان چند قبیله صمنی بود سواع نام روزی بعضی ازان قبایل بدایا من دادند که پیش سواع بر پیش از آنکه بسواع رسم لهنی و دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد که العجب کل العجب من خروج بی

من نبی عبد المطلب یحرم الزنا و الزیاد و ذبح الاضنام و حرست السماء و ربنا بالشبه العجب کل العجب بعد ازان از درون صمنی دیگر آواز آمد که ترک الضاد و کان یعبد مرث خرج نبی لصلی الصلوة و یامر بالزکوة و الصیام بعد ازان از جوف صمنی دیگر آواز آمد که سلمان الذی ورث الثبوت و الهدی بعد ابن مریم من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو بواه گردوی بگیرند و ویرامی لیسند و بدیده که گردوی نهاده اند سنجوزند بعد ازان پایی برداشتنند و بروی بول کردند و سن درین معنی گفته اند **أرث ثبوت الثعبان** براسه لقد ذل من بآلت علیه الثعالب و آیین وقتی بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدینه هجرت کرده بود بدینه آمد و با خود سگی همراه داشتند و آنروز نام ظالم بود و نام سگ من راشد لیون پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست گفتم راشد فرمود که کونالم تو راشد باش و نام سگ تو ظالم اسلام آوردیم و با وی بیعت کردم بعد ازان از وی در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسپ دویدن و سه سنگ دست انداختن برای من تعیین کرد و مطهره آب بمن داد و آب و نان مبارک در آنجا انداخت و فرمود که این را در بالا آب زمین خود ریز و مردم را ازان آب که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمه آب شیرین پیدا آمد و بر آنجا نخلها نشاند و اهل آن دیار بقت شفا آنجا غسل میکنند و آنرا مار الرسول شام نهاده اند و گویند که سنگی که راشد بدست خود انداخت سجانی رسیده است

که از محمود بیرون است و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب
نشسته بود ناگاه شتر سواری در رسیدن خویشی شبگیر در وی اثر کرده و سختی سفر بروی پیکر آورده
بایستاد و پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان شما کیست اصحاب اشارت بر رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کردند گفت ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اول تو عرضه میکنی بر من آنچه
خدا ای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه
و آله و سلم اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صنم عسنا
بن مالک العامری در میان ما صنم بود که نزدیک وی قربانها میکرد و جم روزی عصام نام مردی که
نزدیک وی قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز آمد که یا عصام یا عصام بلغ
الانام جار الاسلام و بطلت الاصنام و حننت الدمار و وصلت الارحام و طهرت الخلق و السلا
عصام اذان تبرسید و بیرون آمد و بار ازان خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیگر بروی
دیگر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق لعن الله
الصادق جا یوحی ناطق من الغریز الخالق وی نیز بیرون آمد و آنرا با ما گفت و اخبار تو در میان
ما قوی تر شد بعد ازان بچند روز دیگر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ شدم از درون
وی آوازی بلند برآمد زبان فصیح که یا عسنا بنی ما الحق بیبا پیما نه لنادید به السلامه و سجا زلیه
الندامه بداد و اعیالی یوم القیامه بعد ازان آن بیت از زمین بلند شد و بروی در افتاد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی چون این را شنیدند تکبیر گفتند بعد ازان عسنا بن گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین معنی سه بیت گفته ام اذن هست که بنحو آنم اذن یا
و بخواند و از آن جمله آنست که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرکگاه بود
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شتر مرغی سفید ظاهر شد و بروی کسی سوار جامهائی چون
شیر سفید پوشیده مرا گفت یا عباس بن مرداس یا الم تر ان الذی نزل بالقرآن النقی یوم القیامه
صاحب الناقه العصوی ازان تبرسیدم از میان شتران بیرون رفتم و پیش منی آدمم که وی را
می پرسندیم و ویرانها دنام بود کرد و ویرا بر فتم دست بروی ما لیدم و ویرا رسیدم ناگاه از درون
وی آواز برآمد که قل للقیامیل من سلیم کلها یا ملک الضاد و فاز اهل المسجد یا ملک الضاد و کان
یبعث مره به قبل الصلوه علی النبی المجدد ان الذی جاو بالنبوة و الهدی به لید این مرتب و پیش منند
ترسان از پیش وی بیرون آدمم و آن قصه را با قوم بگفتم و باسی صدر مرد از نبی حارثه بعد از فتم چون
بمسی در آدمم و چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود ای عسنا بن سلام
تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت راست میگوئی و بان شادمان گشت پس با قوم خود علیه السلام

آوردیم و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفت است که روزی حرمین فاطمه
 امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت که یا امیرالمؤمنین سخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر
 کنم فرمود که بلی گفت که نشتری که کرده بودم بر اثر روی بر فتم ناگاه شب رسید و من در وادی
 مولناک بماندم آواز بلند کردم و گفتم احو و بجز زیند الوادی من سفهار تو بود تا قاضی آواز داد که
 و بیگانه غدا عاید الله ذی الجلال و الحمد و النعماء و الافضال فاقترآیات من الانفال ف
 و وجد الله و اللاتبال بد من ائمان آواز سخت تبر رسیدم چون بحال خود باز آمدم گفتم نه یا ایما الهات
 ما تقول فدار شد عندک ام تفصیل فدی در جواب من گفت که فدار رسول الله الایات فبیشرب عوا
 الی الخیرات فیا مری بالصوم و بالصلوة فوینع الناس من العناک فچون آن شنیدم بر راحله خود
 سوار شدم و روی بجهت او ردم چون بجهت دادم روز جمعه بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مسجدی
 من بیرون آمد و گفت و در آیی رحمت الله که خبر اسلام تو بهار رسیده است گفتم خبیدم که طهارت
 چون می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد و طهارت کردم و مسجد در آمدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 دیدم که بر بالای منب خطبه میخواند و گو یا که ماه چهارم بوده و میگفت که ما من مسلم فوضار فاحسن الوضوء
 ثم صلی صلو فحفظها و یعلمها دخل الجنة و در روایتی چنین آمده است که خرمیم گفت که من
 از وی پرسیدم که تو کیستی گفت که من مالک بن مالک سید خدی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رفتم و ایمان آوردم مرا بجن و بخد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی سخواهم زودتر باش ای
 خرمیم و خود را زودتر بوی رسان و ایمان آور که من کار شتر از کفایت کنم و باهل تو برسانم من بجهت
 متوجه شدم روز جمعه با شجر رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و خطبه میخواند گفتم راحله
 خود را بردر مسجد سخوا با نامم چون نماز بگذارد به مسجد در آیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حال خود
 خبر دهد چون راحله را سخوا بایندم ناگاه دیدم که ابو ذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا ای خرمیم
 مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسوی تو فرستاده است و فرموده که خبر سلام تو بهار رسید به سخی
 در آیی و با مردمان نماز بگذارد مسجد در آمدم و نماز بگذارد من پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که صاحب تو وعده خود وفا کرد و شتر باهل تو رسانید و اخبار را
 که جن از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند بسیار است و در کتب بسبوطه مستطوره برین قدر
 اختصار کردیم و از آن جمله آنست که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفته است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم مرا به عین فرستاد تا قاضی باشم و میان اهل عین بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم من غالب نیستم با حکام قضا دست مبارک بر سینه من زد پس گفتم
 اللهم ادر علیه و سند لسانه انبدا از آن هرگز مراد حکم کردن میان دو کس شک نیستاد و از آن جمله آنست

که روزی با امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نشست بود شخصی از پیش وی گذشت گفتند این سوادین
 قاربت است که حتی وی ویرا از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبر کرده است امیرالمؤمنین عمر بن خطاب
 رضی الله عنه ویرا بخواند و از وی پرسید که همچنان گوید که کمانت خودی بسیار در غضب شد و گفت
 هرگز کسی در روی من نگفته است آنچه تو گفتی گفت غضب کن که آنچه ما دران بودیم از شرک عظیم تر
 بود از کمانت تو اکنون ما را خبرده از آنچه حتی با تو گفت از امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
 شبی میان خواب و بیداری بودم جنی من آمد و پای خود بر من زد و گفت بزخیرای سوادین قاربت
 و سخن من گوش کن و در باب آنچه میگویی اگر مو شمندی داری بدرستی که سبوح شدی پیغمبری از کون
 بن غالب که بخدای تعالی و عبادت وی بنخواند و بتی چند شتمل برین معنی بنخواند من گفتم مرا بگذار
 که خواب کنم که دوش خواب نکرده ام و بوی التفات نکردم شب دوم نیز آمد و آنچه شوال گفته بود
 باز گفت من نیز همان جواب گفتم که شب اول گفته بودم شب سوم نیز آمد و گفت آنچه گفته بود در
 دل من اثر کرده چون بامداد شد که بنید آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب رضی الله عنهم نشسته
 گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مقال مرا گوش کن گفت بیار آنچه داری بتی چند که
 سفون آن همین بود گفتم بخواندم و در آخر آن چند بیت خواندم سه فاشندان الله لا شیه غیبه و دانگ بار
 علی کل نایب و دانگ اذن المسلمین و سلمه و الی الله با بن الاکرمین الاطالیب و قمرنا یا میک یا خیر
 من شعی و وان کان قریبا لیا و شیب الذوایب و کن لی شفیه ایوم لا ذو شفاعة و سواک بمن عن سواد
 بن قاربت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اصحاب وی بحکایتی که گفتم شادمان شدند چنانکه اثر در
 رویهای ایشان مشاهده کردم چون امیرالمؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه این حکایت را از سوادین قاربت
 بشنید از جای بگست و ویرا و بر برگرفت و گفت میخواستم که این حدیث را از تو بشنوم این زمان
 هرگز آن جنی تومی آید گفت از آن وقت که قرآن بنخوانم همین نیامده است و خوش عوضی است از آن
 جنی و سخنان وی و از آن جمله آنست که امیرالمؤمنین صلی الله علیه وآله گفته است که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ناله مرا سوار شود و به زمین برود چون بغلان عقیه برسی که نزد یکسومین است
 و بان بالاروی خواهی دید و ما نرا که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حیر یا ندر یا شجر رسول الله یغیر
 السلام چون بان عقیه بالارقمه دیدم مردمان را که روی همین آورده سیگو نید السلام علیکم یا حیر یا
 ندر یا شجر رسول الله علیه السلام فرودش و غلظه از زمین برآمد که علی رسول الله السلام چون آنجماعت
 آنرا شنیدند همه اسلام آوردند و از آن جمله آنست که ابوهریر رضی الله عنه پیش رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هر چه از تومی شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که روی خود را
 بگستره ابوهریره روی خود را بگستره یا حیر یا ندر رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست دراز کرد و یکبار یا سوادین

کتاب

جزئی گرفت و در روای وی انماخت پس فرمود که آنرا فراموش کرد و بر سینه خود نه ابو هریره آنرا فراموش کرد
و بر سینه خود نهاد و بعد از آن بر چه شنید فراموش نکرد و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی الله
عنه گفته است که مادر من مشرک بود و هر چند ویرا با سلام میخواندم قبول نمیکرد و کبر و زور با سلام دعوت
کردم نسبت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفت که آنرا کرده داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفتم و قصه را باز گفتم پس گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی ما را ابو هریره را ایمان
روزی کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آدم تا آن بشارت را
بما و خود رسانم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و او از آب می آید که غفلت میکرد چون او از من شنید
گفت ای ابو هریره همانجا باش بعد از آن جامه پوشید و در بکشاود و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله
ان محمدا عبده و رسوله نسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گفتم و از شادی میگریستم گفتم یا رسول
بشارت باد که دعای که در حق من و ما درین کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن خدا اینک
مرا و ما در در دل بندگان خود دوست گرداند و ایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دعا کرد هیچ موشی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دادم او را از آن جمله آنست که
نایقه شعر خود بر رسول خواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لایق فیض الله خاک صد و بیست سال
بزلیت که یکند ان وی نیفتاد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک
بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزلیت سردی کسفید
شده بود هر موشی که دست مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آنجا گذرشته بود همچنان سپاه
بود و اثر شیب بان نرسیده بود و از آن جمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که در یکی
از غزوات با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آدم در سایه درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد در بار خود خیا
داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
که شتر مرا ایچرا نپند شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در برهوی دو جامه کهنه بود رسول صلی الله علیه
و آله و سلم پرسید که وی با این جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه دیگر دارد که من ویرا
پوشانیده ام در جامه دان نداده است فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم
جامه را پوشید و میرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ویرا چه حال بود ضرب الله محض
این از آن بهتر نیست آن شنید گفتم یا رسول الله فی سبیل الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که فی سبیل الله آن مرد در غزوه کشته شد و از آن جمله آنست که در یکی از غزوات نایقه
رسول صلی الله علیه و آله و سلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن نایقه را بوی باز گرداند که با او

آن ناقد را میراند و می آورد تا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جمله آنست که
 حنظله بن جذیم دست مبارک رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بر سر خود نهاد و بود در رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم و یاد ما کرده بود که بارک الله را وی گوید که هرگاه مردی را روی و مردم کرد
 یا گو سفند بر ایستاد و مردم کرد وی حنظله رضی الله عنه نفس بر دست خود میدید پس دست خود
 را بر سر خود نهادی پس گفتی بسم الله علی اثرید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس از ابرار
 و مردم بالیدی آن درم برفتی و از آن جمله آنست که جیب بن فویک حکایت کرده است که پدر
 من مرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود و هیچ چیزی نمیدید رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که چشم ترا چه شده است گفت که روزی شتر خود را میراندم پای من
 بر بیضه ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نفس مبارک بره و چشم من سفید
 چشم من بینا شد را وی گوید که من و پیرا دیدم که هشتاد ساله شده بود رشتند در سوزن می کشید
 چشمهای وی سفید بود و از آن جمله آنست که شخصی بدست چپ چیزی بخورد رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم ویرا گفت بدست راست چیزی خوردی بدرون گفت که بدست راست نمیتوانم خورد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که توانی خورد بعد از آن دست راست وی هرگز بدان وی سفید
 و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در جمعه خطبه سنجو اند مردی از درسی در آن
 و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چهار پایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شدند و ما کن تا
 خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم
 اغثنا اللهم اغثنا انفسی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه نقد اسپری ابر بر آمد
 چون بمیان آسمان رسید پهن شد و باران در اینا و یک هفته آفتاب ندیدیم جمعه دیگر مردی از در سجده
 در آمد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه سنجو اند گفت یا رسول الله چهار پایان ما هلاک شدند دعا
 کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وآله وسلم دستها برداشت و گفت اللهم حولنا و لا حولنا
 اللهم علی الاکام و الظراب و بطون الاودیه و سناجه الشجر باران بازا ابتدا و چون از سجده بیرون آمیم
 در آفتاب در تقسیم و مثل این معنی از آنحضرت بسیار واقع شده است و بنابر ظاهر گفته و تفاسیل آن
 در کتب بسبوط تفصیل تمام مذکور است و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک بار فرمود
 بن ابی الجعد البارتی داد که گو سفندی سخن آن یک وینار را و گو سفند خرید و یکی را یک وینار فرود
 و آن وینار را گو سفند را پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آورد و حضرت رسول ویرا دعا کرد و
 گفت بارک الله فی صنعتک وی گفته است که از بازار کوفه باز می گشتی تا آنکه چهل هزار درم
 سود نمیکردم و گویند که از مال دیرترین اهل کوفه شد و از آن جمله آنست که سعد بن ابی وقاص

و

رضی الله عنه و عا کره و گفت اللهم استجب لصداد و اذع مالک سعد استجاب الدعوات شد
 بود و پاک میکرد و خدا اجابت می کرد و از آن جمله آنست که مذکور که رضی الله عنه گفته است که
 با سوائی خود پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و ایمان آوردم رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم دست مبارک خود بر سر من فرود آورد و مرا می گوید که من دیدم که آنجا که دست مبارک
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود سیاهی مانده بود و غیر آن همه سفید گشته و از آن جمله
 آنست که جمیل ایچھے رضی الله عنه گوید که در بعضی غزوات بودم و اسب ضعیف مانده و داشتم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا زیاده خود را بر آورد و بروی زرد و گفتم یا ربکم فیما و غیره و
 نگاه نتوانستم داشت که بر همه کنش میگردید و از نسل وی و از زده بر آوردم را فرود ختم و
 از آن جمله آنست که انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را دید که
 نماز میگزارد و در وقت سجده سوی خود را بدست نگاه میداشت تا بجا که رسد فرمود که اللهم
 افرج شعره سوهای وی بر خفت و از آن جمله آنست که ثعلب بن حاطب پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله و ما کن که خدا تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب
 اندکی آولی که شکر آن توانی گفت بجز از بسیدی که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و ما کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود که و یک ای ثعلب نمی خواهی که مثل
 من باشی اگر من خواهم که این کوهها زرشود و با من روان گردد و البته چنان شد باز گفت یا رسول
 الله و ما کن تا خدای تعالی مرا مال بسیار دهد سوگند با خدای که ترا بر راستی بخلق فرستاده است
 که هر حقی که بمال من نتوجه شود آنرا داد کنم فرمود که ای ثعلب اندکی که شکر آن توانی گفت باز بسیاری که
 بشکر آن توانی گفت باز گفت که و ما کن که خدای تعالی مرا مال بسیاری دهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود که اللهم انما قد ما لا بعد از آن گو سفندی چند خرید خدای تعالی آنرا بر کنی داد که مدینه گنجائی
 آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز بسمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر پیشد و شبی شد که سفندان و می برآید
 شده و تر رفت چنانکه از جمه تا جمه سبسی حاضر پیشد چون که سفندان پیشتر شبی بجائی رفت که جمه و جماعت حاضر نتوانستند
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند وقت ویرانید حال پرسید بروی چنانکه بود باز گفتند رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که و ای ثعلب بن حاطب بعد از آن خدا تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و کس را تعیین فرمود که تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت تا شعبه و مروی از نبی سلیم
 بگذرد چون شعبه رسیدند از وی طلب زکوة کردند گفت کتابی که دارید بمن نماند چون بوی
 شویند گفت این نیست مگر خربیه حال را برود تا از دیگران خارج شوید ایشان بر رفتند چون آن مرد
 سبسی را دیدن شعبه استقبال کرد و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد و گفتند

آنچه بر تو واجب است فرودتر ازین است گفت اینها را بگیرد که میخواهم که به بهترین حال خود نجاتی
تقریب جویم چون دیگر بار پیش ثعلبه رفتم گفت کتاب خود را بمن بنماید بوی نمودند گفت نیست من
نگر جز به شما بروید تا من درین باب فکری کنم ایشان بر فتنه چون بدیدند رسیدند رسول صلی الله علیه
و آله وسلم ایشانرا دید و پیش از آنکه ایشان سخن گویند فرمود که وای ثعلبه بن حاطب و آن مرد
سلمه را بگریخت دعا کرد خدای تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که و ینهم من عابد الله الی قوله
بما کانوا یکنذرون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند و بر آگاه گردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه استیجا
در شان تو چنین و چنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت انیک
زکوة مال من قبول کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که زکوة
از تو قبول کنم ثعلبه میگفت و خاک بر سر میگردد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بپراگفت که تو با خود
این کردی ترا فرمودم فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از وی زکوة نگرفت و چون حضرت
وفات یافت ثعلبه پیش ابو بکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة مال من قبول کن فرمود صدیق که خبری را که رسول صلی
علیه و آله وسلم قبول نکرد من چون قبول کنم و چندین عمر رضی الله عنه قبول نکرد و اما عثمان رضی الله عنه
قبول کرد و بنا بر آنکه اجتهاد وی بان بودی شده و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت
و از آنجمله آنست که قتاده بن یحییان پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد رسول دست
سپارک خود بر روی وی فرود آورد وی پیوسته شد در سهه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در روی
وی را وی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم زنی از پس پشت من بگذشت روی آنرا
در روی وی بدیدم چنانکه در آن بیند و از آنجمله آنست که جابر رضی الله عنه گوید که در میان آنکه
رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت زنی فریاد کرد که مرا شوهر است که مرا می آزارد و من ندی
نمی کند از وی جدا کن رسول صلی الله علیه و آله وسلم شوهر و پرا بخواند گفت یا رسول الله من و پرا را می
سپارم و بخود نزدیک میگردد آن زن در گریه شد و گفت در روی من هیچ چیز نیست در روی زمین هیچکس
را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله علیه و آله وسلم تسبیح نمود و وطن مفضله و پرا گرفت و زنی شوهر
و پرا دگفت خدایا پیوستگی و الفت ده هر یک ازین دو کس را با آن دیگر جابر گوید که چون ازین بگیاه
گذشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد و ای چند بر مرد داشت آنرا
بینداخت و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای دانم که در روی زمین هیچکس من از شوهر من دوست
تر نیست و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شخصی را بجائی فرستاد از وی دفع
گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و پرا دعای بد کرد و پرا یافتند کرده و شکم بدریده و چون دفن
کردند خاک قبول نکرد و از آنجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گفت که روزی ابرو در مسجد

بودیم همه اصحاب جمع شدند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بگناه شدن ناگاه اعرابی آمد و گفت هنوز
 نماز نگذارده اید گفتیم از آنکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه است آوازده برخواست و گفت
 الصلوة یا رسول الله بعد از آن خاموش بنشست تا آن وقت که خدای تعالی خواست دیگر بار ویرا
 گفتند آوازده گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد غضب ناک و
 جوینی زد دست فرسود که آوازده بنده که بود اعرابی برخاست و گفت من بودم حضرت ویرا بان چوب بز چون
 نماز گذارویم و ابر کشاده شد و آفتاب از میانه آسمان همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه و آله
 وسلم فرمود که ای اعرابی من نزدیک آیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرا ایذا کردی آن زمان
 جلیس من نزدیک من بود و من در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدستی که سلیمان بن داود
 صلوات الله علیها در امری بود از لویامی و بنی خدا یعنی برای وی آفتاب را بازگردانیدند
 از آن بزرگتر است که آفتاب را بگذارد که از آن وقت بگذرد که من در آن نماز میگذارم بعد از آن اعرابی
 را گفت چوینی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکند یا رسول الله فرمود که آنرا بمن بخش
 گفت من محتاج ترم بدان پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از و یک شتر بخرد و فرمود که العدل من شکر
 جل جلاله و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مروی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم آمد و گفت بچه دلیل تو پیغمبر خدای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اگر چنانچه آنست
 خرم را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت خرم را بخواند و آمد آن مرد السلام آورد و بعضی
 روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک خرم را از آن درخت بخواند خود را
 بکند و بر زمین افتاد و برمی جست تا به پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد فرمود که بجای خود بازگرد
 باز گشت تا به همانجا رسید که از اول بود آن مرد گفت اشهد انک رسول الله و از آن جمله آنست
 که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای قضای حاجت بصحرای بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب
 را گفت فلان درخت را بگوی تا بسپوی آن درخت دیگر آید آن صحابی آن درخت را بخواند سپلوی آمد و رفت
 دیگر آمد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در قضای آنها قضای حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت بیخ
 خود باز گشت و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی با رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم بجانب قبا میرفتیم ناگاه سجاطی رسیدیم که در آنجا شتری بود که بروی آب می کشیدند
 چون آن شتر رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دید گردن خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند
 گفتند یا رسول الله ما ترا در زیر این شتر یا شتر سجده بریم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
 سبحان الله نمی شناید کسی را که غیر خدای را سجده ببرد و اگر تشایسته بفرمودی زنانه را تا شوهر آن خود را
 سجده بردی و از آن جمله آنست که یعلی بن سیاہ رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم

صلی الله علیه و آله وسلم در راهی خواست که قضای حاجت کند و دو درخت مقابل بود آنجا فرمود که سبکی
از ایشان بسوی دیگری رفت و بعد از فراغت بجای خود بازگشت بعد از آن دیدم که شتری پیش رسول صلی
علیه و آله وسلم آمد و گردن خود بر زمین نهاد و آواز خود را در گلو می گردانید و بگریه می چندانکه زمین از گریه
و می ترسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که میدانید که چه میگویی میگویند که صاحب وی قصد کرده است
که وی را بکشد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم صاحب ویرا بخواند و فرمود که ویرا بسن بخش گفت
یا رسول الله و الله که مالی ازین دو ستر ندارم فرمود که باومی بطریق معروف زندگانی کن گفت لا جرم
و الله که هرگز هیچ مالی را گزای ندارم همچون وی بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسیر قبری رسید
فرمود که صاحب این قبر مذنب است از برای گناهی غیر کبیره پس شامی از درخت خرماط طلبید و بر قبر و
نهاد و فرمود که شاید خدای تعالی عذاب ویرا تخفیف کند یا دام که این چوب تر باشد و از آن جمله نوشت
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نزد اوست سست شدند و بجایطی درآمدند آن مرد
در آن جایط را محکم کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب بان جایط آمد و آن مرد را گفت بر جایط
را بکشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را صلی الله علیه و آله وسلم آسبی رساند باز فرمود که در راه
بکشای چون در راه بکشای یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود چون رسول را صلی الله علیه و آله
وسلم را بدید سجده در افتاد رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چیزی بیازناس و براب نه بدم آن مرد
چیزی آورد تا مهر و براب بست بعد از آن بدرون جایط درآمد چون آن شتر دیگر ویرا بدید سجده کرد
چیزی دیگر طلبید و مهر و براب بست و مهر و براب آن مرد داد و گفت اینها را نگاه دار که دیگر هرگز از
تو که در آن نخواهند کشید چون اصحاب آن بدیدند گفتند این شتر آن که هیچ نمیدانند ترا سجده میکنند تا ترا
سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کنند و اگر فرمودی زن را فرمودی تا شوه
خود را سجده کردی و از آن جمله نوشت که ابن سعود رضی الله عنه گفته است که در سفر بک بودیم
و عادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که در وقت قضای حاجت دو مرتبه رفتی و پنجاهی بیدار
کردی که بان خود را از نظر خلق پویشیدی در یکی از منازل پنجاهی نیافت جز دو درخت که از یکدیگر
و هر دو نزدیک گفت ای ابن سعود بسوی آن دو درخت رو بگویی که رسول خدا تعالی شمارا
فرموده است که فراهم آید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را از نظر خلق پویشاند هر یکی از ایشان
بسوی دیگری رفت و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم قضای حاجت کرد هر یک بجای خود رفتند
و از آن جمله نوشت که حماد بن سعود رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله علیه
و آله وسلم بکوچه ای مدینه درآمد شتری دو ان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس بر جاست از
چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که خداوند این شتر کیست گفتند

نسخه

فلان کس است فرمود که ویرا بنجانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه می کرده که شکایت می کند
گفت این شتر نیست که بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون ویرا فریه ساخته ایم تا بکشیم
رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ویرا من فروش یا من بخش گفت دی از آن تست یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنرا بمیان شتران خود فرستاد و از آن جمله آنست که جابر رضی الله
عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود که ای جابر سطره
آب بردار سطره آب برداشتیم و روان شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهارگز مسافت
بود فرمود که بسوی آن یکدرخت رو و بگویی که بآن دیگری پیوند چون بآن دیگری پیوست در قضا
آنها قضا حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و بهر قسیم
زنی پیش آمد که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار این فرزند مرا دیوسه گیر و
رسول صلی الله علیه و آله وسلم از برای وی بیستاد و کودکی را از وی گرفت و پیش پالان شتر نهاد
پس سوار گشت اخسار عمه و آنکس و کودکی را بوی داد و در وقت مراجعت بآن موضع رسیدیم مادر
آن کودک آمد و گو سفند آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدیدم مرا قبول کن که
سوگند بآسمان می که ترا برسته تخلق فرستاد که از آن روز فرزند مرا دیونگرفته است رسول صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که یک گو سفند از وی بگیرد و یکی را بوی بگذارد بعد از آن روان شدیم ناگاه دیدیم
که شتری آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سجده افتاد فرمود که مردان از او هبید چون مردمان
جمع آمدند فرمود که این شتر از آن کیست جمعی از انصار گفتند که از آن ماست یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که بادی چه کرده اید گفتند بیست سال است که بوی آب کشیده ایم و اکنون خواهیم
که ویرا بکشیم از آنجا بگریخت فرمود که ویرا من فروشید گفتند از آن تست یا رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم فرمود که اگر از آن نیست با وی نیکی کنی تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند یا رسول
الله ما از بنایم سزاوارتریم تا آنکه ترا سجده بریم فرمود که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اگر این
بالت شایسته که زنان سجده بروندی شوهران خود را و از آن جمله آنست که یعلی بن ایهب ثقفی
گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم به قسیم بشتی بگذشتیم چون آن شتر رسول را صلی
علیه و آله وسلم دید آواز در گلوئی خود انداخت و گردن خود بر زمین نهاد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیستاد و فرمود که خداوند این شتر کیست مروی آمد و گفت این شتر از آن شست یا رسول الله و کلین را
بمن فروش گفت تبومی بخشم فرمود که فی من فروش گفت فی تبومی بخشم پس گفت از آن اهل مدینه
است که وجه سعاشی غیر از این ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر آنست که شکایت میکند
از کثرت عمل و قلت علف با وی نگوئی کنید بعد از آن بر قسیم و منبری فرود آمدیم و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم در خواب شنیدیم که در حقی زمین راهی شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بشود
 پس بجای خود بازگشت چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم میارشد آنرا با وی گفتیم فرمود که آن درختی
 بود که از پودر کار خود دستوری خواست تا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کند و از آن جمله آنست که انس
 رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم سحایطی که از آن انصار بود و آمد و ابو بکر و عمرو
 جمعی از انصار رضی الله عنهم با وی بودند و در آن حال طبرک الله که سفند بود رسول را صلی الله علیه و آله و سلم
 سجده کرد و ابو بکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله مالایق تریم ازین گوئیمند آن فرمود که نمی شناید کسی
 جز خدا یا سجده بود و اگر شایسته سن زنا را فرمود می تا شوهر آن خود را سجده کردندی و از آن جمله آنست
 که اهل بیت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم جانورسی بود و حشی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه
 بیرون می آمد وی بر می جست و بازی میکرد و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم سجده درون می آمد آن
 و حشی برانود می آمد و نمی جنبید و آواز نمی داد و از آن جمله آنست که یکی از اهل زمین گوید که در خانه خود
 در بیمن چای می گندم آب شور بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم طهره آب میخورد و در آن
 پناه به ششم شیرین شد و از آن جمله آنست که زیاد بن الحارث القدانی گفته است که قوم من که پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدند بودند گفتند یا رسول الله ما را چای هست که چون در زستان گردان می نشینیم
 آب آن همه را فرامیرسد و در زنا بستان آب آن کم میشود و پیش ازین چون کم میشد متفرق میشدیم و بسوس
 آبمانی که در حوالی آنست میرفتیم و اکنون آنان که گرد آمدند اعدای باین دو مکان تا خدا امتیالی چاه ما را
 برکت دهد و آب آن زستان و تابستان بجا و فاکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت سنگ ریزه طلبید
 و بدست مبارک خود بهمالید و دعائی بران دمید و فرمود که وقتی که چاه خود برسد این سنگ ریزه را یکایک
 در آنجا افکنید و نام خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بیاورید و عمل کرده آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که
 در قعر آن نگاه کنند و از آن جمله آنست که سعد بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول صلی
 علیه و آله و سلم در سفری بودیم در نمری فرود آمدیم مرا گفت ای سعد برو آن بزرگدوش و من آن موضع
 را میدانشم و آنجا هیچ بزی نبود چون بر فتم دیدیم که آنجا بزیست پستانها پر شیر بد و شیرم چینه بار چون
 کوچ کردن رسد کسی را بران بز موی کل ساختم و من از آن غافل شدم تا نگاه غایب شد هر چند طلب کردیم
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چه دیدی که وی ای سعد گفتم بکوی کون مشغول شد مردان بز غایب
 شد فرمود که آن بز را خداوند آن سبزد گفتند ای و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما
 گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پسری آورد و گفت یا رسول الله این سبزه
 مرا بدهد او شبانگاه جنون می گیرد و کارهای ناپایست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک
 خود سینه ویرا مسح کرد و دعا کرد و براتی آمد و سبزه را به او داد و درون می پیرون آمد و بر رفت

و از آن جمله

وازرا جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که زید بن ارقم ساری رضی الله عنه چشم درو
 سیکرد و بیاد وی رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نزد یک وی یافتم و در چشم زید را بکشاد و آب
 درین مبارک خود در آنجا انداخت و فرمود که ایس علیک باس چشم وی نیکو شد با ما و پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال می بودی گفت صبر میکنم و چشم
 نیتجه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان کسی که جان من در قبضه قدرت او است
 که اگر چشم تو بودی چنانکه بود و نوصیر کردی بخدا ای تعالی رسیدی آمرزیده و ازرا جمله آنست
 که خواتون عقبه بن فرقد گفته است که ما نزد عقبه بن فرقد چند زن بودیم که همواره که کوشش میکردیم و بویها
 خوش بکار می بردیم که از آن دیگری خوش بوی تر باشیم و عقبه هرگز هیچ بوی بکار نمی برد و از ما بوی خوش
 بوی تر بود و هرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بوی از بوی عقبه خوشتر نشنیده ایم بیکروز
 و بیا گفتیم ما بوی خوش بکار بردن بمالعه تمام میکنم و تو هرگز بوی خوش بکار نمی بری و از همه خوش بوی
 تری سبب این چیست گفت که در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آله بر آوردم و بوی از آن شکاف
 کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم و پیش وی نشستم نفس در دست خود دیدم و در پشت و شکم من
 مالید از اثر و زباز مرا این پیدا آمده است و ازرا جمله آنست که جرید سلمی پیش رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و طعامی حاضر بود جرید را دست راست در دست چپ دراز کرد و طعام خود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدست راست طعام خور جرید گفت یا رسول الله دست راست
 من در دست میکند رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفس مبارک خود بر دست وی دید دست وی نیک
 شد و هرگز دیگر در دست و ازرا جمله آنست که یکی از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدیم و با ما کودکی همراه بود که پیش از آن بیک روز دست وی شکسته بود و جایر بر آنجا
 بسته بودیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیا گفت پیش آی آمد آن جایر را از دست وی بکشاد
 و دست مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک آشد چنانکه معلوم نمی شد که دست شکسته وی کدام است
 طعامی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیا فرمود که بدست راست بخور چون از طعام فراغ
 شدیم آن کودک را گفت این جایر را بسوی اهل خود ببر شاید که بان محتاج باشند پس آن کودک
 آن جایر را گرفت و بر رفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بودند آن پیر از وی پرسید که
 حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود بر دست من مالید و حال وی اینست
 آن پیر پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ایمان آورد و ازرا جمله آنست که روزی که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم اسب ابی طلحه را که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو شد که دیگر هیچ اسب بوسه
 سبقت نمی توانست گرفت و ازرا جمله آنست که شریصیل جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول

صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و بر کف دست من شعله ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله ص این شعله ایذا
 میرساند و سته شمشیر و عثمان مرکب نیتوانم گرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نزدیک من
 نشین نزدیک وی نشستم فرمود که گفت دست خود را بکشای بکشادم نفس مبارک خود در کف من مید
 بعد از آن کف خود را بران می مالید تا تمام دور شد و معلوم نمیشد که اثر آن کجاست و از آن جمله **النست**
 که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که میاز بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر رضی
 عنه بعیادت من آمدند و من از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وآله وسلم وضو ساخت و آنچه بود
 خود را بر من ریخت با خود آمدم و از آن جمله **النست** که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آمد و گفت یا رسول الله مراد زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ بروی زدند رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم ویرا گفت نزدیک من آی آمدن شست رسول فرمود که دوست میداری که با ما در نوزنا
 کنند گفت فی فرمود که چنین اند همه مردمان با ما در خود این کاری خواهند پس گفت که این را با دختر
 خود روا میداری گفت فی فرمود که چنین اند همه مردمان پس فرمود که با خواهر خود روا میداری گفت
 فی فرمود که چنین اند همه مردمان پس بهمین طریقه ذکر عمه و خاله کرد بعد از آن دست مبارک بر سینۀ او
 نهاد و فرمود که اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و حصن فرجه دیگر هرگز هیچ چیز انفات نکرد و از آن جمله **النست**
 که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بطاله روزی بر
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و وی نشسته بود و پیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود
 وی خورد آن زن گفت ویرا بنید که نشسته است همچنانکه بندگان نشینند و بنخورد همچنانکه بندگان بنخورد
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان
 بنخورم که بندگان بنخورد بعد از آن آن زن گفت مرا طعام ده از آنچه پیش داشت چیزی بوی داد آن
 زن گفت از آن بخورم که در دمان داری پاره گوشت نیم خایده از دمان بیرون آورد آن زن گفت
 یا رسول الله بدست خود در دمان من نه رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا بدست خود در دمان
 نهاد و بنخورد دیگر بزبان زن بطالقی که داشت معاودت نکرد و از آن جمله **النست** که رافع بن
 خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک ایشان
 دیدی بود که در آنجا گوشت می جوشید گفتم مرا پاره گوشت فریاده که مرا خوش آمده آنرا گرفتم و فرودم
 یک سال شکم من درد کرد و آنرا با رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که هفت تن را در آن حق بود
 بعد از آن دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز شده بود سوگند بان خدای که ویرا
 براستی بخلتی فرستاد که تا این زمان هرگز بشکم من درد نکرده است و از آن جمله **النست** که ابو شهیم
 گفته است که در راه مدینه می رفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بر پهلوی وی رسانیدم پس مردم
 گفتند

در بیان شواهد

و من هم با ایشان بر فتم تا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کرد و دستا با او
 بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که اشارت بود بدست رسانیدن من بان زن گفتم یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیعت کن با من که دیگر بان باز نگردم هرگز فرمود که آری و بیعت کرد
 و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم مرد را بقوت اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دوران مرد پیدا شد گفتیم اینست
 یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بان خدای که جان من در
 قبضه قدرت اوست که من در روی وی اثری از شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم آمد و سلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوگند بخدای بر تو که چون ما را دیدی نفس تو
 حدیث کرد بان که درین قوم هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد از آن بر رفت و خطی بر زمین کشید و سجده
 ساخت و در نماز ایستاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت که من پس بر رفت و ویرا در نماز یافت تبر سید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم تبر سیدم که ویرا بکشم باز رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت که من وی نیز چنان
 کرد که ابو بکر صدیق رضی الله عنه کرد و بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد
 علی رضی الله عنه گفت که من فرمود که توئی اگر ویرا در یابی پس بر رفت و ویرا آنجا یافت باز گشت و
 آنرا با رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند از امت من اگر ویرا
 می گشتی میان دو کس از امت من اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که نبی اسرائیل هفتاد و یک فرقه شدند
 و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در آتش باشند مگر یک فرقه و از آن جمله آنست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه بیاورد عقبه بن زید رضی الله
 عنه گوید که من شب با خدا ایتمالی سناجات کردم و گفتم خداوند اتومبانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 ما را بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که صدقه کنم نیست اس عرض و آبروی خود را صدقه کردم چون بان
 شد همه اصحاب صدقه آوردند و عقبه بن زید رضی الله عنه با ایشان درآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این التصدق یعنی کجاست آنکس که دوش عرض
 خود را صدقه میکرد هیچ کس جواب نداد باز فرمود که این التصدق بوجه الباری چه کس جواب نداد عقبه
 بن زید بر فاست و گفت که آن نعم فرمود که قبله الله سنگ سه بار و از آن جمله آنست که ابو هریره رضی
 عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضان را محافظت نمایم یک شب
 کسی آمد تا چیزی از آن بگیرد ویرا بگفتم گفتند این پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم می برم گفت مرا بگفتند

که دیگر باز نیامیم و این از آن سبب کردم که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذراشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیرتو دو شینه چه کردی گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پدر و مادر من فدای تو باد گفت که عیالمند و محتاجم بروی رحم کردم و بگذراشتم فرمود که وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم و او را بگیرم و بگویم که نه گفته بودی که دیگر باز نیامیم باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و او را بگذراشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره دو شینه اسیرتو چه کردی حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید و معاودت خواهد کرد و شب دیگر کمین کردم و او را بگیرم و بگویم که نه گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که کلمه چند ترا تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بان نفع رساند گفتم که آن که ام است گفت که وقتی که بجای نه خواب خود بیانی آیه الکرسی را از اول تا آخر بخوان که خدایتعالی از برای تو حافظی سالی کند و شیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای ابوهریره اسیرتو دو شینه چه کردی گفتم که گفت باز نیامیم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت که خدای تعالی ترا بان نفع خواهد رسانید فرمود که آن که ام است گفتم گفت که آیه الکرسی را بخوان بروی خود تا خدای تعالی برای تو حافظی سالی کند و شیطان ترا ننگد از نزدیک تو آید فرمود که بدستی که راست گفت اما وی دروغ گوی است دانستی که شیطان بود و از آن جمله آنست که ابو سعید خدری رضی الله عنه گفته است که مراد من از نفرستان تا از رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی خواهم چون پیش وی آمدم و نشستم روی زمین کرد و فرمود که من استغنی اغناه الله و من استغنت اعنه الله و من استکف کفاه و من سال و ارقبمه او قینفدا آخفت من با خود گفتم که فلان ناقه من از ایک او تیه بهتر است بازگشتم و هیچ نه طلبیدم و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که چون آیت تیمم نازل شد نمیدانستم که تیمم می باید کرد و بمنز رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم تا بپرسم چون با نجاریسیدم وی بیرون آمد چون مرادید گو با دانست که حاجت من چیست قبول کرد بعد از آن دو دست خود را بر زمین زد و روی و دو دست خود را بان مسح کرده برین زیادت نکرد باز گشتم و از وی سوال نکردم و از آن جمله آنست که چون صهیب رضی الله عنه از مکه هجرت کرد جمعی از جو انان قریش در عقب وی بیرون آمدند و کیش بر تیره خود را با ایشان نمود و گفت شما سیدانید که من تیرانم از ترا شما ایم و الله که شما بمن نخواهید رسید ادامم که در کیش من یک تیر باقی است ایشان گفتند ما را بند خیره که در مکه گذاشته نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم ایشانرا نشان داد و او را بگذراشتم چون بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ریح البیض ابایی می سه بار پس این آیت نازل شد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد و از آن جمله

باید

آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم لشکری بجانمی میفرستاد در میان ایشان مردی بود
 جدیر نام و آن سال قحط بود و طعام نایاب همه را از او راه داد و جدیر را بر مردی فراموش گردانیدند
 جدیر هم با آنجا عتبه بیرون رفت بپزد و صبر پیشه کرد و نتیجه آن چشمش بنداشت و در آخر قوم میرفت
 و میگفت لا اله الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله پس میگفت نکو
 زاد نیست این ای پروردگار من و این را تا نگار میکرد و جبرئیل علیه السلام آمد و بار رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است و ترا خبر میدهد که همه اصحاب از او راه
 دادی و بر تو فراموش گردانیدند که جدیر را از او راه دهی و وی در آخر قوم میرود و میگویی لا اله
 الا الله و الله اکبر سبحان الله و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله و میگویی لعن الله اعدائهم یا رب
 و این کلام وی مراد را نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زادی بفرست رسول صلی
 علیه وآله وسلم مردی را بنخواند و از جدیر بر ابوی داد و فرمود که چون بوی رسمی آنچه میگوید یاد گیه
 و چون زادی بوی که بی آنچه گوید یاد گیه و بگوید که رسول خدای ترا سلام میرساند و میگویی که زادی ترا
 فراموش کردم خدای تنالی جبرئیل را بر من فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد به جدیر رسید همان
 کلمات را میگفت و چون پیغام رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین
 و کرنی ربی من فوق سبع سموات من فوق عرشه و رحم جبرئیل و صفی پس گفت یا رب کمال تشکر صیبا
 تا جعل جدیرا لایستاک پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت و پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 آمد و باز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسیدی آسمان بالا کنی هر آینه هر کلام وی را نوری بینی
 بلند در میان آسمان و زمین و از آن جمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که میخواهم که جماعتی بجانمی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفت یا
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نضعت مال خود سیدم و نضعتی برای عیال خود میگذازم و
 صحابی دیگر یک صاع تمر آورد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و صاع تمر اجزه و لو
 کشیدن گرفته ام یک صاع از برای اهل خود گذاشتم و یک صاع اینک آورده ام منافقان
 در شان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که این تصدق از برای همه در ریاست و در شان
 آن صحابی دیگر گفت که خدای و رسول خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد خدا تعالی این آیه فرستاد
 که الذین یزینون الطوبیة من المؤمنین فی الصدقات و از آن جمله آنست که میبونه رضی الله عنه
 گفته است که در شبی که نوبت من بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه
 آوازی بگوش من آمد که می فرسود لیک لیک لیک سید بار از وی پرسیدم که یا رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم آنجا بانکه بود که سخن میگفت فرمود که را خبر نمی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد

ایشان را گمان آن شده است که ایشان را در مکه می کشند از آن سه روز بر نیامد که از بنی کعب کسی آمد و
 با رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و در فری خواند مضمون آن طلب نصرت از برای بنی کعب
 بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که لبتیک لبتیک پس از بدین بیرون آمد و در روضه منزل فرمود
 و نظر کرد دید که ابری بر آمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب بر آمده است و از آن جمله آنست
 که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در شب میر تقیم بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 کیست که وقت نماز را نگاه دارد من گفتم که من نگاه دارم فرمود که در خواب خواهی شد باز فرمود
 که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم که من پس زمام ناقه رسول را و زمام ناقه خود را اگر فرستم
 و در آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود در خواب شدم بیدار نشدم بگر از
 حرارت آفتاب چون بیدار شدم ناقه خود را دیدم که نزدیک بود و ناقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 غایب بود مردی فرمود که همچنین برد و اشارت بجانبی کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی شایخ
 درختی پیچیده زمام ویرا بگشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضو ساخت و قنوم
 وضو ساختند پس فرمود تا بلال را از آن گفتند دستت فخر گذار و بعد از آن اقامت کرد و جماعت گنجد
 چون سلام داد فرمود که اگر خدا می تعالی خواسته شما در خواب نماند سی لیکن خواست که تعلیم باشد مرا
 آنرا که بعد از شما باشند هر کس که در خواب ماند یا فرسوس کند باید که چنین کند و از آن جمله آنست
 که جابر رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر بودیم ناگاه بادی برآید
 فرمود که این باد از برای فوت بنا قتی بر آن لیخته شده است چون بماند رسیدیم آن روز سنانی
 عظمت النفاق مرده بود و از آن جمله آنست که قتادة بن النعمان رضی الله عنه گفته است که شبی
 سخت تاریک که بارانی عظیمی آمد غیبت شمر در نماز فحتم را بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گذارم چون از نماز باز گشتم مرا دید و بادی چوبی خراب بود که عصبی ساخت بود فرمود که ترا چیده است
 ای قناده اینجا درین ساعت گفتم غیبت شمر در حضور این نماز را با تو آن شایخ چوب را بر من وارد
 فرمود که شیطان در خانه تعلق تو شده است بر اهل تو این چوب را برود و روشنائی آن بخانه رود
 شیطان را و زراوید خانه خود خواهی یافت ویرا این چوب بزیر آن مسجد بیرون رفتن آن چوب همچون
 شمع روشنائی پیدا چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب شده بود بزراوید خانه نظر کردم
 دیدم که شیطان بصورت خارشپتی در زراوید خانه است با آن چوب ویرای زدم که بیرون رفت
 و از آن جمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بسوی ما بیرون آمد و ابری بر آمده بود که ما بان طبع باران بیدار شتم فرمود که فرشته که این را بر
 ما سیراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد و گفت که این را بفغان دادی از بین میرانم

بعد از آن جمعی از شتر سواران از آنجا نب آمدند از ایشان حال آن ابرار را پرسیدم گفتند که در آنروز
 باران بارید آنجا و از آنجمله آنست که ابو جعد مروی بود بر زنی از اهل قبا شفیقه شد و
 بروی قدرت نیافت بازار رفت و حله خرید مثل حله رسول صلی الله علیه و آله و سلم پس بسوی
 اهل قبا آمد و گفت من رسول رسول خدا یم بسوی شما اینک حله وی که مرا پوشانیده است و مرا
 فرموده است که در خانه از خانهای شما منزل گیرم و میهمان باشم چون و میایدید که بزنان می نگرت
 بایکدیگر گفتند که آنچه ما از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دانسته ایم آنست که از فواحش
 نمی میکنند پس این چیست که این مرد میکند و کس را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد
 تا حال معلوم کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبول کرده بود و منتظر بودند تا بیدار شدند گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تو ابو جعد را فرستاده فرمودی که ابو جعد کیست گفتند یا
 رسول الله رسولی که با فرستاده و حله تو در برابر است سیگوید که تو پوشانیده او را اما آیدیم که از
 حال وی پرسیم ترا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد چنانکه رنگ سبزه ای بیخ آمد
 پس فرمود من کذب علی متعمدا فلیتواستغفروه من التارکین فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید
 اگر ویرا در یابید بکشید و بسوزید و لیکن گمان نمی برم شمار اگر این که چون بوی برسد کار ویرا
 کفایت کرده باشند پس ویرا با تش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود تا بول کند
 ماری ویرا گزیده بود و مرده و از آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در
 راضی الله عنه در ایام حیات وی زیارت میکرد و ششید و بیخ اندخلام و جاریه داشت که
 انبیا از امد رساخته بود در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه اتفاق کردند که ویرا بکشند چون امیر المؤمنین
 عمر آنرا شنید گفت صدق الله و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود بر خیزید تا برویم
 و ششیده را زیارت کنیم و از آنجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد و دل مرا از وی فارغ گرداند عبد الله بن انیس رضی الله
 عنه گفت من بروم یا رسول الله ویرا صفت کن که چون ویرا ببینم تا اسم رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود که چون ویرا ببینی هر اسمی از وی در دل تو خواهد افتاد گفتم یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم سوگند بان خدای که ترا گرامی داشته است که من هرگز از هیچکس ترسیده ام و خالد
 بن نبیح آن وقت در عرفات می بود عبد الله بن انیس رو بعرفات آورد وی گفته است که پیش از
 غروب آفتاب مروی را دیدم که از وی هر اسمی در دل افتاد و انتم که آنکس است که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است از من پرسید که چه کسی گفتم ساجتی بیرون آمده ام شب پیش شما میخوان
 گفت که آری در عقب من بیاد عقب وی روان شد من پس نماز و دیگر اسبک بگذاردم و ترسان

از آنکه مرا به بیند بوی رسیدم و ویرا پشمشیر نزدم و با شتم و از آن جمله آنست که تقفی و انصار
 فراجم رسیدند که میخواهند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوالی کنند تقفی انصاری را گفت
 که این شهر تست و هر وقت که میخواهی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم درمی توانی آمد مرا دستور
 ده که بیشتر از تو سوال کنم دستور می داد تقفی پیش آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو سوال
 خود را بیگوئی یا من بگویم که سوال تو از چیست تقفی گفت یا رسول الله تو خبر ده از سوال من
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سوال از نماز و روزه است تقفی گفت که موگند با خدا
 که ترا بر است بخلق فرستاده است که نیامده ام الا از برای آنکه ترا سوال کنم از نیهای رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم پناجمی بالیست از سوالات وی جواب گفت بعد از آن انصاری پیش
 آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تو خود از سوال خود خبر میکنی یا من خبر کنم انصاری
 گفت یا رسول الله تو خبر کن فرمود که آمده تا از حج و روزه و عرفه و هلق شعر و طواف سوال کنی انصار
 گفت موگند با خدائی که معبود بحق وی است که من بیایده بودم الا از برای سوال از نیهای رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم جواب وی نیز گفت و از آن جمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه
 گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من و دو
 شک خود را اگر فتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کسی از آب مانع خواهد آمد
 چون بسر چاه رسیدیم مردی سیاه آمد و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت
 و مرا بگیرت من او را بگیرم و ویرا بر زمین زدم و بسنگ تپی و روی ویرا بشکتم بعد از آن
 شک خود را پر کردم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم فرمود که هیچکس بزیر آب ترا
 پیش آید قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود گفت نمی گفت که آن شیطان بود
 و از آن جمله آنست که ابصه بن عبد رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم آمدم و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکردم نزدیک و سه
 جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند در باش ای و ابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا
 بگذارید که بوی نزدیک شوم که وی دوست ترین کسی بسوی من رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود ادن یا و ابصه ادن یا و ابصه نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی و سه
 سود فرمود که یا و ابصه من ترا خبر کنم از آنچه آمده تا از من بپرسی یا خود سوال کنی گفتم یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم تو خبر کن مرا فرمود که آمده تا بپرسی مرا از نیکی و بدی بعد از آن انگشتان
 سبازک بر سینه من زد و گفت یا و ابصه یا و ابصه استغفرت قلبک استغفرت نفسک الله باطلان
 ائیر القلب و اطانت الیه النفس و الاثم نا حاک فی القلب و تردد فی الصدر و ان افناک للناس

و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه و آله
و سلم و مرد بود که یکی از ایشان مجلس رسول را صلی الله علیه و آله و سلم کم مفارقت کردی و دیگری که
حاضر شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده یافتی یک روز آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه و آله
و سلم کم مفارقت کردی پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از برای وی چه آماده
کردی گفت که حب خداست و حب رسول او فرمود که آنک من اصبت و لک ما اصببت و آن مرد
دیگر که بمجلس آنحضرت کم حاضر شدی وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هیچ دانستی
شما که خدای تعالی ویرا در بهشت در آورد اصحاب در یکدیگر نگرستند و تعجب نمودند بعضی بزخواستند
و پیش زوجه وی رفتند و ویرا از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم خبر کردند و از تعجب خویش از آنحال
زوجه وی گفت چنین است که شما میگوئید و لیکن هرگاه که می شنید که مؤذن میگفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان الله اعلم و ان الله اعلم و ان الله اعلم با مع کل شاهد و الکفی من ابی و چون می شنید
که مؤذن میگفت اشهد ان محمدا رسول الله و ان الله اعلم و ان الله اعلم با مع کل شاهد و الکفی من ابی چون
شاید و الکفی من ابی چون اصحاب به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلان کس رفتید و ویرا از آنچه من گفتم خبر کردید و وی شمار آن خبر کرد از آنچه شوی پروی میگفت هر وقت که
بانگ نمازی شنید گفتند آری یا رسول الله فرمود که بسبب این خدای تعالی ویرا به بهشت در آورد
و از آن جمله آنست که عقبه بن عامر الجعفی رضی الله عنه گفته است که روزی که خدمت رسول صلی الله
علیه و آله و سلمی کردم چون از پیش وی بیرون آمدم دیدم که جماعتی از اهل کتاب کتابها همراه آوردند
و گفتند دستور می خواه تا بروی در آئیم باز گشتم و رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از آن حال خبر کردم
فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزهای پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم بگر آنچه پروردگار
من مرابان دانان گرداند و بعد از آن فرمود که آب وضو بسیار وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و اثر
سرور در روی مبارک وی ظاهر شد فرمود که برو دایشان را و هر که از اصحاب من حاضرست همه را درون
آن چون ایشان را در آوردم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دید فرمود که اگر میخواهید شمارا خبر
دهم از آنچه میخواهید که سوال کنید و چنان خبر دهم که در کتب شما سطورست گفتند آری خبر ده ما را پیش
از آن که ما سخن گوئیم از آنچه میخواهیم که سوال کنیم فرمود که آمده اید که مرا از قصه اسکندر سوال کنید و من
شمارا خبر دهم از وی چنانکه در کتب شما سطورست بعد از آن آن قصه اسکندر را با گفت همه اعتراف نمودند
و گفتند قصه اسکندر همچنین سطورست که تو گفتی و از آن جمله آنست که حبیب بن سلفه فری رضی الله
عنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد بخدمت پدر وی در عقب وی آمد و گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم ایسر من دست و پای نکست فرمود که ای حبیب باید ز خود باز کردی و وی ز روی بیرون

در همان سال بمردوزان بجمعه آنست که عمران بن حصین رضی الله عنه گفته است که در سفری
 با رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک شب تا آخر شب براندم و نزدیک صبح فرود آمدم و در خواب
 شدیم چنانکه بیدار نگردیم و ما را مگر حرکت آفتاب و اول کسی که بیدار شد ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از آن
 عمر بن خطاب رضی الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده کرد با او بلند تکبیر گفت چنانکه رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم بیدار شد مردم از قوت نماز بیدار شدند شکایت کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که باکی
 نیست کوچ کنید چون اندک راهی برقیتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرود آمد و آب طلبید و وضو ساخت
 و با مردم نماز گذارد چون فارغ شد دید که مردی از مردم بیک کناره ایستاده نماز بگذارد فرمود که فلان
 چرا با قوم نماز نگذاری گفت یا رسول الله مرا جنایت رسیده و آب نیست فرمود که بر تو باد بخاک پاک که
 آن ترا پس دست بعد از آن روان شدیم و مردم را تشنگی دریافت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 شکایت کردند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک کس دیگر را طلبید و گفت بروید و از برای ما طلب
 کنید ایشان بر رفتند ناگاه دیدند که زنی می آید و مشک بر شتری بار کرده و در میان آن نشسته از وی
 پرسیدند که آب کجاست گفت که در روز همین وقت از آب جدا شده ام و بیارم پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آوردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم انانی طلبید و فرمود تا از دهن نای آن دو مشک آب
 در وی ریختند از آن آب بضمضه کرد و در انار ریخت و آب انار در مشک ریخت پس فرمود که آب خورید و آ
 بر در آید هر که خواست آب خورد و هر که خواست آب برداشت و در آخر کار آن مرد جنایت رسیده را یک انا
 آب داد و فرمود که برو و بر خود ریز و آن زن ایستاده بود و می نگرست که با آب وی چه میکنند عمران بن
 حصین گوید که سوگند بخدا می توانی از او بپوشی فرستاده است که چون دست از آن شکم با داشتند پر آب تر از اول
 می نمود بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برای وی قدری خربا و آرزو سوتی جمع کردند و پیش شتر وی
 نهادند پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دانستی که ناآب تو هیچ نقصانی نرساندیم بلکه آستینها
 ما را آب داد چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا دیدی آمدی گفت مراد مردم پیش آمدند و
 پیش آن مرد بودند که بیگویند که از دین قوم خود بگشته است و فتنه را باز گفت پس گفت که والله وی
 ساحر ترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند یا خود پیغمبر خداست بعد از آن مسلمانان چون بر کافران
 غارت می آوردند همه حوالی آن زن را غارت میکردند و برامی گذاشتند روزی آن زن با ایشان گفت
 والله کنه این جماعت قوم ما را بقصد نمیگذارند و غارت میکنند هیچ سیل آن در آید که اسلام آرید همه
 فرمان وی بروند و مسلمان شدند و از آن جمله آنست که ابو بکر رضی الله عنه گفته است که والله
 که من از گریستگی چنان بودم که سنگ بر شکم خود می بستم روزی بر رگبزار اصحاب نشستم که شاید مرا همراه
 بزنند و قوتی دهند ابو بکر صدیق رضی الله عنه بمن بگذاشت و مرا از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن

از برای آن

از برای آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد بعد از آن عمر رضی الله عنه بمن بگذشت چهار نبره از آیتی سوال کردم بهمان نیت وی نیز مرا با خود نیز در ناگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن بگذشت چون مرا دید و آرزوی من دریافت آنچه را بود از کرسنگی فرمود که یا ابهریره گفتیم لبیک گفت که بیا میوند و روان بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی نیست گفتند آری فلان کس بهر است تو مقداری شیر بدیه فرستاده است فرمود که یا ابهریره گفتیم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه همانان اهل اسلام بودند و ایشان را اهل اومالی نبود هر گاه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بدیه پرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسد نمی خورد و همه اهل صفه میداد من با خود گفتیم چه بودی که مرا ازین شیر یک قشر بت دادی چون اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر بمن چه خواهد رسید پس من اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بجای خود نشستند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و فرمود که بزخیز و این تمام قوم برسان همه قوم از آن بیاشنا میدند و غیر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمن هیچ کس نماند کاسه را از من گرفت و باز بمن داد و فرمود که یا ابهریره بیاشنا میایدم دیگر با خودی که یا ابهریره زیادت کن زیادت کردم و دیگر با خودی که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار گفت که بیاشنا می گفتیم و الله یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر جای نماند کاسه را از من بتدوانچه باقی مانده بود بیاشنا مید و از آن جمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلمه را شوهر کرده بود و ابوطلمه را هیچ چیز نبود و گاه بودی که یک شب یاد و شب بگذشتی که ما شام نخورد می بیک روز ما در من شتی جو یافت آنرا آورد کرد و در آن نخت و اندکی شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابوطلمه را بخوان تا این را بهم بخورید من بیرون رفتم شامی کنان که چیزی نخواهم خورد ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب نشسته است کبوی نزدیک شدم و گفتم مادر من ترا بخواند رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و اصحاب را گفت بزخیزید و آمدند تا بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوطلمه را گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را بخوانید ابوطلمه گفت سوگند بان خدای که تو با هیچ چیزی برانگیخت که از وی بابتد و هیچ چیز در دامن من نرسیده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که پس ام سلیم ما را آنچه خوانده است در ای و بدین پس ابوطلمه بخانه در آمد و پرسید که امی ام سلیم رسول خدای را برای چه خوانده ام سلیم گفت که من بخیر ازین کاری نگردم که ترصی جوین ختم و قدری شیر از همسایه گرفتیم و بر آنجا ریختم و انس را گفتم برو و ابوطلمه را بخوان تا آنرا بهم بخوریم پس ابوطلمه بیرون آمد و آنچه ام سلیم گفته بود باز گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که باکی نیست ما را بخانه در آمد

پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوطلمی بجانہ و رآئند و من نیز با ایشان و رآندم فرمود کہ امی سلیم
ببار قرص خود را ام سلیم آنرا آورد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کف مبارک خود را بر آن قرص نهاد
و انگشتانرا از یکدیگر جدا ساخت و فرمود کہ امی ابوطلمی برو ده تن را از اصحاب ما بخوان ده تن آمدند فرمود
کہ بشینید و بسم اللہ بگوئید و از میان انگشتان من بخورید طبشستند و بسم اللہ گفتند و از میان انگشتان
وی بخورید تا سیر شدند و گفتند سیر شدیم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسول فرمود کہ باز گردید و
ابوطلمی را گفت ده تن دیگر را بخوان چہنم ده تن سیر شدند و ده تن می آمدند تا ہفتاد و سہ تن از آن
خوردند پس فرمود کہ امی اباطلمی و انس بیایید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوطلمی و من نیز بخوریم
چنانکہ سیر شدیم بعد از آن قرص را برداشت و فرمود کہ امی ام سلیم این را بستان و خود بخور و هر کرا
خواهی بخوران و از آن جمله آنست کہ عبد الرحمن بن ابی بکر رضی اللہ عنہ گفته است کہ باز رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدوسی تن از اصحاب ہمراہ بودیم فرمود کہ با پیچ یک از شما طعامی بست با
یکی از اصحاب یک صاع آورد بود خمیر کردند بعد از آن ششمر کے آمد و با وی گوسفندی ہمراہ بود رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وی پرسید کہ این فروختنی است یا بدیہ است گفت فروختنی است آنرا
از وی خریدند پس فرمود کہ جگر ویرا بریان کردند و اللہ کہ متعجب اس از آن صدوسی تن نماند کہ رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برای وی قطعہ ببرد اگر حاضر بود بوی داد و اگر غائب بود از برای وی
نہاد و آنرا در دو کاسہ کرد و ہمہ بخوردیم و سیر شدیم و در آن دو کاسہ چیز می باقی ماند بزرگتر بار کردیم
و بردیم و از آن جمله آنست کہ سمرت بن جندب رضی اللہ عنہ گفته است کہ یک کاسہ طعام پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند از باہاد و ناظرہ جمعی بعد از جمعی بخورند یکی از سمرہ رضی اللہ عنہ
پرسید کہ آن کاسہ را پیچ بدوی بپرسید سمرہ رضی اللہ عنہ گفت کہ آنرا پیچ بدوی نمیرسید مگر از آنجا
و اشارت با سمان کرد و از آن جمله آنست کہ ام اوس رضی اللہ عنہا عمد از روغن پیش رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدیہ فرستاد آنرا قبول کرد و اندکی روغن در آنجا گذاشت و نفس مبارک
خود را ایجاد سید و دعای برکت کرد پس فرمود کہ این را با وی باز دهید آنرا بوی باز بردند بروغن
ویرا تصور شد کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم آمد فریاد کنان و گفت یا رسول اللہ آن روغن را نساختہ ام مگر برای آنکہ تو آنرا بخوری
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ ویرا بگوئید کہ روغن آنرا بخورده ام و دعای برکت کرده ام
اوس رضی اللہ عنہا گفته است کہ روغن آنرا خوردم و در مدت حیات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم تا آن زمان کہ واقع شد میان امیر المؤمنین علی رضی اللہ
تعالی عنہ و معاویہ واقع شد و از آن جمله آنست کہ ام سلیم مادر انس بن مالک رضی اللہ عنہا کلمہ

بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا قبول کرد و عکراه را باز پس فرستاد زنی پیش ام سلمه
 و از وی تقدیری روغن طلبید ام سلمه گفت عکراه روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 فرستادیم آن زن گفت آن عکراه را باز جوید شاید که چیزی بیاید ام سلمه دختر خود را گفت بر خیز و عکراه رسول
 را صلی الله علیه وآله وسلم بازجوی دختر گرفت دید که آن عکراه پر روغن است ام سلمه پیش رسول صلی الله علیه
 وآله وسلم آمد و گفت ترا چه باز داشت از آنکه عکراه ما را قبول کنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 ما آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بان خداست که ترا برستی با این عکراه
 که از روغن پرست رسول صلی الله علیه وآله وسلم خند آن شده گفت از آن می خورد آنرا ز جامی مجنبان
 و آنرا جمله آنست که ام شریک رضی الله عنه عکراه روغن یک کبک داد و گفت که به پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم و بگویی که ام شریک فرستاده است کبک آنرا به دور رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم آنرا قبول کرد و خالی ساخت و بان کبک گفت که آن عکراه را بیاد بزد و سر آنرا بندد روزی اقم کبک
 بخانه و در آمد دید که آن عکراه پر روغن است سر آنرا بست و بان کبک عتاب کرد که ترا گفتیم که آنرا پیش رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم ببر کنیز گفت سوگند بخدا ای که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزم
 و خالی ساخت چنانکه بردست سرنگون کردم یک قطره از آن بچکید لیکن مرا گفت که آنرا بیاد بزد و سر آنرا
 بند پس از آن عکراه خود دند تا آن وقت که ام شریک وفات یافت و یکبار هفتاد و دو کس از آن خوردند
 و کم نشد و آنرا جمله آنست که دکین بن سعید الزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار
 با چهل سوار پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدیم و از وی طعام طلبیدیم عمر رضی الله عنه
 گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم دیگر بار گفت برو و ایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه گفت سمعاً و طاعة با و سه
 بر قیم از میان خود کلیدی بیرون آورد و در خانه بکشاد دیدیم که در آن خانه مقدار شتر بچه جوک زده
 خرما بود گفت بردارید از ما هر کدام آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفیم چنان پنداشتیم
 که یک خرما از آن برداشته ایم و آنرا جمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است
 که در مدینه یهودی بود که خرما بوی سیفر و ختم که در وقت خرما بریدن تسلیم می کند و دشمن آن می گرفت
 یک سال خرما کم آمد آن یهودی وقت خرما بریدن پیش من آمد هر چند از وی تا سال دیگر مهلت خواستم
 قبول نکرد رسول را صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم و از
 برای جابریا یهودی مهلت خواهیم بخشان آن آمدند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن یهودی
 از برای سن مهلت خواست گفت یا ابوالقاسم ویرا مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وآله
 و سلم آنرا دید که در نخلستان بر آمد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست مهلت نداد سن بر جاستم

و آنکه خرمای تری پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم آنرا تناول کرد و پرسید که جای نشست تو
 درین نخاستان کجاست گفتم فلان جای گفت آنجا برای من فرشی بنید از بنید اختم آنجا خواب کرد چون
 بیدار شد مقداری خرمای دیگر آوردم بخورد و دیگر بار از آن یهودی مهلت خواست قبول نکرد و بر حاشی
 دیگر و نخاستان برآمد و گفت ای جابر خرمای خود را ببر و قضای دین خود کن در خرمای بریدن ایستادم و
 قضای دین خود کردم و مثل آن فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و دیر بان بشمار
 دادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اشهد انی رسول الله و از اجملة انست که هم جابر
 بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که پدر من وفات یافت و از وی دین بسیار مانده چون وقت خرمای
 بریدن رسید خرمای را بر غریبان عرض کردم تا همه خرمای را بگیرم تا مرا بگذرانند قبول نکردند و گفتند
 که آن بدین ایشان و فانیکنند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم و گفتم بنحو اجملة انست که هم جابر
 برینند فرمود که برو خرمای خود را خرمین خرمین کن بر صنفی را خرمینی مملو ده آنچه فرمود کردم پس ویرا
 بخوانم چون غریبان ویرا دیدند در من آویختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون آنرا بدید کرد و خرمین
 بزرگتر برآمد سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریبان خود را بخوان بخوانم از آن خرمین خرمای بر ایشان
 می پیوسته و تا خدای تعالی دین پدر مرا تمام داد کرد و من راضی بودم که خدای تعالی دین پدر مرا داد کند
 و یک خرمای باقی نماند همه خرمینهای خرمای سلامت بماند تا غایتی که من بان خرمین که رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم بر آن نشسته بود نظر میکردم گو یا که یک خرمای کم نشده بود و از اجملة انست که ابو قتاده
 انصاری رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفری بودیم نماز شب خطبه کرد
 و فرمود که امشب همه شب راه خواهند رفت و فردا باب خواهد رسید انشاء الله تعالی پس من آنشب
 پہلوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم می رفتم تا نیمه شب رسول در خواب شد و از بالای شتر میل کرد
 من ویرا استون شدم و نگاه داشتم بی آنکه ویرا بیدار کنم پس بر بالای شتر راست با ایستاد و دیگر
 بر فقیتم تا بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب شد و از بالای شتر میل
 کرد و باز ویرا استون شدم بی آنکه ویرا بیدار کنم باز راست با ایستاد پس بر فقیتم تا وقت سحر باز رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم میل کرد بیشتر از بیشتر چنانکه نزدیک شد بانکه بیفتد باز ویرا استون شدم
 سر بالا کرد و گفت کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم امشب همه شب بانو بودم
 فرمود که حفظک الله بما حفظت بر بنیت پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندم و بر ایشان پوشید
 بیخ کس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار و اینک دیگری تا بهفت کس جمع شدیم پس رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از راه یکسو شد و سر نهاد و فرمود که وقت نماز ما را نگاه دارید و وی صلی
 علیه و آله و سلم اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب بر پشت مبارک وی تافت بود پس ما بفرغ تمام

بسیار

برخاستیم فرمود که سوار شوید سوار شدیم و بر فتمیم تا آفتاب بلند شد سطره آب که داشتیم آوردیم
و وضو ساختیم و اندک آبی که در سطره ماند فرمود که این را نگاه دار که ما آنرا شانی عظیم خواهیم بود
پس رکعتین سنت فجر گذارد و بعد از آن فرض را چنانکه هر روز می گذارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و بایکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز فوت شد فرمود که شمارا بسن اقتدا
بسن نبیست بدرستی که در خواب تقصیر نیست تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر آنرا بگذارد پس
که این واقع شود باید که آن نماز را بگذارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که مردی
که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون با خدا کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابو بکر و عمر رضی
عنهما گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخت از آن قبیل نیست که شمارا باز پس گذارد و دیگران
گفتند که در پیش است اگر مردم فرمان ابو بکر و عمر رضی الله عنهما می یابند چون روز بلند شد
بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله از تشنگی بمردیم رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که لا ملاک علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند آن سطره را که
در آنجا بقیه آبی بود طلبید آوردیم آب از آنجا در آن قیح میرنجیت و من بمردم میدادم چون مردم
دیدند که در سطره آب اندکست بایکدیگر مضایقه کردن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بدخوئی نکنید که همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب برنجیت
و من بمردم میدادم تا همه سیراب شدند و هیچ کس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که بیاشامم گفتیم نمی آشنایم تا تو نیاشامی فرمود که آن ساقی القوم آخر هم شراب
من بیاشامید کم پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیاشامید بعد از آن آب رسید همه
سیراب و ماندگی انداخته و از آن جمله آنست که مقداد بن اسود رضی الله عنه گفته است که من
دو یار دیگر میدیدم از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما زفته بود خود را
بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردیم هیچ کس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله
علیه و آله و سلم رفتیم بار البسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که اینها را می دو شید و میان
یکدیگر قسمت می کنید چنان میکردیم و نصیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد در شب و سلام میگفت سلام گفتی که نایم را بیدار نمیکرد
و بیدار را نمی شنوایند پس مسجد گرفت و نماز میگذازد و بعد از آن می آمد و شیر می نصیب
و می بود می گذاشتیم می آشنایم یک شب شیطان مرا وسوسه کرد و گفت انصار ویرا تحفه می آرند
ویرا باین شیر حاجت نیست مرا این وسوسه میکرد تا آنرا نخورم چون آنرا نخوردم و در شکم من قرار
گرفت باز آمد و مرا از آن پشیمان ساخت و گفت این چه بود که کردی نصیب محمد را نخوردی بحالی

می آید و بر تو دعای بد میکنند و دنیا و آخرت تو در سر آن میشوند و بر من شمله بود که چون بر سر خود کشیدم پای من برهنه میشد و چون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه میشد مرا خواب نمی آید و یاران من در خواب بودند زیرا که آنچه من کرده بودم ایشان نگریده بودند ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و سلام گفت و بمسجد رفت و نماز گذارد و بعد از آن بپوشیدم و بیخ نیافت روی با سمان که در بانوی گفتم که اکنون بر من دعای بد خواندند که گفت اطعموا الله من الطمعة و سنی من سفاتی چون این را شنیدم برخاستم و شمله خود را محکم بستم و کار دیگر فرستم تا بر نبره که فریه تر باشد برای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بکشتم دیدم که آن همه بزرگواران پستانها بر تنم است کاسه گرفتم و شیر بار آوردم و شیدم چنانکه روغن بر بالا آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم فرمود اشب شمشیر خود نیا شامیدید من گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامید پس من داد باز گفتم بیا شام یا رسول الله بیا شامید پس کاسه را بمن داد من نیز بیا شامیدم و بخندیدم چنانکه از خنده بزمین افتادم فرمود که این یکی از بدیها تست ای مقدار من قفقه را باز گفتم فرمود که این نیست خبر رحمتی از خدای تعالی چرا ما خبر نگردی تا آن دو یار را بیدار کردی تا ازین نصیبه یا قندی گفتم سوگند بان خدای که ترا بر راستی نخلق فرستاد که من هیچ باک ندارم چون تو بان رسیدی و من بان رسیدم کسی دیگر بان رسد یا رسد و از جمله گفتم که ابو قریصه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن بود که من مادری و خاله داشتم و مر با خاله میبیل میشدند و من گو سفندی چند داشتم که می چرانیدم همواره خاله مرا میگفت که ای فرزندی می باید که باین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم نگذری که ترا گمراه خواهد کرد من یک روز گو سفندا بچراگاه بروم و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و همه روز آنجا بودم و شبانگاه گو سفندا لغروب پستانها خشک بخانه بروم خاله من گفت گو سفندان ترا چه حالست گفتم نمیدانم و روز دیگر بدین دستور رفتم شنیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یا ایها الناس یا جبر و اد تمسکوا باا لاسلام فان العجرة لا تقطع مادام الجهاد و شبانگاه گو سفندانرا بخانه بروم چون شب پیشتر پس روز سوم بمجلس می رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه کردم پس باو شکایت کردم از حال خاله خود و گو سفندان خود فرمود که گو سفندان خود را پیش من آریش و سه آوردم دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد و دعای برکت کرد فی الحال همه فریه و پرشیر شدند چون ایشانرا بر خاله خود در آوردم گفتم ای فرزندی می باید که هر روز گو سفندانرا چنین چرانی من گفتم امروز هم گو سفندانرا چنان چرانیده ام که هر روز می چرانیدم اما قصه دیگر هست قصه احکایت کردم مادر و خاله من با من آمدند و اسلام آوردند رکن خامس در بیان آنکه خصصه صیت بسکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد

و آن دو قسم است قسم اول در بیان آنچه خصوصیت یکی از این اوقات نداشته باشد و از اجماله آنست جمال صورت
 تناسب اعضا و حسن آن بر وجهی که بر آن فریدی تصور نیست چنانچه در بسیاری از احادیث بصحت سید است و در او صفا
 وی صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که میانه بالا بود و کمال اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالائی که بطول قامت
 منسوب بود وی با وی همراه نکردی که قامت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از قامت وی بلندتر
 نمودی و چون سخن گفتی روشنائی شدی که از میان دندانهای وی بیرون آمدی و در شب چهارده
 در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در مقابله روی جهان افروز او ناقص می نمود عایشه صدیقه
 رضی الله عنها در حجره چنبری که کرده بود نمی یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدن بوجبه مبارک او
 حجره روشن شد عایشه صدیقه رضی الله عنها که کرده خود را باز یافت و از آن جمله است نظافت جسم و
 طیب رایحه و عرق و نزهت بدن وی از قاذورات انس گوید رضی الله عنه که برگزینویدم هیچ عجب
 و هیچ مشکه و هیچ بونی خوشتر از بوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که هیچ کس با وی مصافحه
 نکردی مگر که همه آنرا در بوی خوش شنیدی و دست بر سر هیچ کودک ننهادی مگر که آن کودک از همه
 کودکان بوی خوش ممتاز گشتی روزی در خانه انس رضی الله عنه در خواب شده بود و عرق کرده
 مادر انس رضی الله عنها شیشه آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 از وی پرسید که این را چه میکنی گفت این را با بوی خوش خود می آمیزیم زیرا که این خوشبوئی
 ترین همه بویهای خوش است و بخاری رحم الله و تاریخ کبری خود آورده است که چون رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم برای بگذشتی هر که از بی وی در آمدی بدانتی که وی از آن راه گذشته است
 و استحق بن را بویوه گفته است که آن رایحه خاصه وی بود نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه و آله
 و سلم و از آن جمله آنست که مندیلی که بر روی مبارک وی رسیده بود آتش بر آن کار نمی کرد
 جماعتی ممان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای ایشان طعام آورد چون فارغ شدند
 کنیزک خود را آورد و داد که فلان مندیل را بسیار آن کنیزک مندیلی چیرکین آورد انس ویرا گفت در
 تنور آتش بر فروز آتش بر افروخت پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند بعد از آن
 بیرون آوردند چون شیر سفید شده بود هیچ نسوخته پرسیدند از وی که این چیست فرمود که این
 مندیلی است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم روی مبارک خود پاک کردی هر گاه که چیرکین میشود
 در آتش می اندازیم پاک میشود و نمی سوزد و از آن جمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است
 که مردی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که دختر خود را بشوهر میدهد مرا مددگاری کن رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بابت او شود شیشه کشاده سربیاورد
 و شامی چوب چون بابت او شد آن مرد شیشه و شامی چوب آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از

ساعدهای مبارک خود عرق جمع میکرد و در آن شیشه میکرد تا پیر شد فرمود که این را بدختر خود ده و بگویی که هرگاه که بوی خوش بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد و آنچه باین چوب بیرون آید بر خود مالده گویند که هرگاه که آن دختر آن کار بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانه او برایت السلام و بیت السور نام نهاده بودند و از آن جمله آنست که هرگز هیچ کس نغایطه ویرانندید هرگاه که ویرانان جاست افتاد می زمین بشتگافتی و آنرا فرو روی و از عایشه صد لقمه رضی الله عنها آرنده که از نبی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله تو بخلا جایی میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای عایشه تو ندانستی که هر چه از اینها ظاهر میشد و زمین فرو می برد و از آن جمله آنست که در قوت بدنی از همه کس زیادت بود با رکانه که قوی ترین روزگار خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد و وقتی که ویرا با سلام خوانده بود و همچنین پیروی ابو رکانه را که وی نیز قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سه بار ویرا بنیادخت و از آن جمله آنست که چون پیاده رفتی هیچ کس بوی نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچ کس را که بشتاب تر رفتی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم گویند که زمین در زیر قدم وی نور دیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی بی رنج میرفت و بولک نمیرسیدیم و از آن جمله آنست که باب دنان مبارک وی آب شور شیرین میشد انس رضی الله عنه گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه وی آب دنان در آب چاه انداخت چنان شیرین شد که در همه مدینه از آن آب شیرین تر نبود و از آن جمله آنست که مردی از یمنه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد که من در دیسی بررگ می باشم و آنجا هیچ سجده نیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب طلبی و روی مبارک و دنان و دو ساعده و دو کف خود را بان آب شست و آن آب را بان شخص داد گفت برو و آنجا سجده بنا کن و این آب را با آب دیگر میانیز و در آنجا پاش که درین برکت بسیار خواهد بود آن شخص چنان کرد سجده بنایت پر برکت و مروح آمد و در وی گیاه برآمد که زمستان و تابستان خشک نمیشد و از آن جمله آنست که از چاه بی دلوی آب پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند از آن دلوی آب بیاشامید و اندکی آب از دنان مبارک خود در دلور نخت آن دلور را در چاه که بختند از آن چاه بوی مشک می آمد و از آن جمله آنست که بینائی چشم وی چنان بود که هر چه از پیش روی میدید از پس پشت نیز میدید و همچنان که در زمستان میدید و در تابستان نیز میدید و می آرنده که وی در شریا یا زده ستاره میدید صلی الله علیه و آله و سلم و از آن جمله آنست که فصاحت لسان و بلاغت کلام وی صلی الله علیه و آله و سلم بجموع کلام و بدایع حکم مخصوص بود زبان همه قبایل عرب و طوائف ایشان را نیکو میداد آنست و با هر کس

بزرگان وی سخن میگفت چنانکه بسیار بود که فهم آن بر اصحاب مشکل می شد و از وی شرح آن می طلبیدند و از آنجمله آنست که جماعتی که زندان رباعیه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم شکسته بودند هرگز فرزندان ایشان را زندان رباعیه نمی رست و از آنجمله آنست که دست مبارک و سه بهره رسیدی خیر و برکت گرفت چنانکه چون به پستان گوسفندی شیر رسیدی شیر او رشدی این سه بهره رضی الله عنه گوید که من گوسفند مردم نگاه میداشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنهما بهم سخن بگذاشتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای کودک هیچ شیر داری گفت آری ولیکن من اینم گفتم هیچ پیشی داری که باز رجعت نشده باشی همچنان میشی آوردم پستان ویران است مبارک خود میشو و شیر بسیار فرود آمد خود بنوشید و ابو بکر صدیق را نیز داد بعد از آن پیشوی آدمم و گفتم مرا از دین تخلیم کن دست مبارک بس من فرود آورد و گفت تو کودکی علی و از آنجمله آنست قوت رجلیت وی می آرد که وی را رجولیت در مجامعت نساقوت چهل مرد بود و گاه بودی که در یک جماعت از شب یازده بر همه نسا خود از حرایر و سراری و همه یازده تن بودند بگذشتی سلمی کنیزیک دی رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر زنان نگاه خود بگذشت و از هر یکی پیش از آن که بگریسد غسل آورد و فرمود که این پاکیزه ترست و خوشتر و از آنجمله آنست حشمت و بزرگی و سه در چشمها و دلها بود پیش از لعنت و بعد از آن مشرکان مکه نذیب دی و ایداد اصحاب وی میکردند و در خاطر خود می گفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میر رسیدند ویران بزرگ میداشتند و قضای حاجات وی میکردند و گاه بودی که کسی که ویران دیده بودی بهیبت بروی مستولی شدی و لرزه بر اندام و افتادی و می آرد که شخصی پیش وی رسید لرزه بروی افتاد فرمود صلی الله علیه و آله و سلم خود آنست که که من پادشاهی نیستم و از آنجمله آنست مهربوت که بر کتف جانب ایسر وی بوده است ما بین الکفتین گوشت پاره بوده از پوست برآمده و بر آنجا سومی چند است و در بعضی روایات از ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله و از آنجمله آنست کمال عقل و علم و معرفت وی مبتاب بود که هرگز هیچ آدمی چنان تجزیه است و دلیل برین آنست که وی با وجود آن که امی بود و از هیچ کس تعلم نگرفته بود اعمال و احوال و سیر و شمایل وی بروجی بود که علم و عقل هیچ کس بمثل آن و فاش میکرد و با ایضا بر وجه در توریت و انجیل و سایر کتب منزله واقع بود علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعابیر کند یا مطلقا کتب کند یا ببلدا و اهل کتاب مجالست کند و همچنین حکمتهای حکما و سیرتهای استثنای گذشته را نیکو میداشت و ضرب امتثال و میاسات انام و تقریر تراجم و احکام تعیین آداب شمر نفی و خصال نمید همه از وی بروجی صادر میشد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی و حیثیت که

از قوت بشری خارج بینمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و وجود و شجاعت و جفا و حسن
 معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق که وفای بهد و صلح و رحم و تواضع و عدل
 و امانت و عفت و صدق و وقار و مردوت و زهد در دنیا و تقناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده
 و الاوصاف الشریفه چنان در یکسال اعتدال واقع بود که فریدی بران تصور نبود و تقاضای آن
 بقدر وسع در کتب بسبوطه مذکور است و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جمله معجزات
 وی قرآن عظیم و فرقان مجید است و آن قوی ترین معجزات و ظاهر ترین و باقی ترین همه است و آن
 یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزات است زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصی سوره که سوره کوثر
 است بگیرند معجزات است علمیه که قوت بشر از ایزاد مثل آن ما جز است یکی از وجوه اعجاز
 آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست بر وجهی که همه فصحا و بلغا عرب از ایزاد مثل آن عاجز
 آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر سارضا و مجادله حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 و سلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عرب است
 و هیچ بان نمی ماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از آن روزی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم قرآن خواند و لید بن مغیره که از فصحا ی عرب بود آنرا شنید رقت کرد ابو جبل
 ویرا در آن سرفش کرد و لید گفت و الله که هیچ کس از شما بکلام عرب و استعار ایشان داننا ترا من
 نیست آنچه وی میخواند هیچ تا نهانی ماند و روزی دیگر در یکی از مراسم عرب که قبایل جمع می آمدند لید
 بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد صلی الله علیه و آله و سلم فکری کنی و رایسای خود را بر یک چیز
 قرار دهی که یکدیگر را در آن تکذیب نکنید تا قبایل عرب را بان از وی تنفیر و تخذیر کنیم قریش گفتند
 سیگویم که وی کاهن است و لید گفت که و الله که وی کاهن نیست و کلام وی بزرگتره و کج کاهنان
 نمی ماند گفتند سیگویم که وی مجنون است گفت لید که و الله که وی مجنون نیست و هیچ اثر جنون و وسوسه آن
 نیست ویرا گفتند سیگویم که وی شاعر است گفت و الله که وی شاعر هم نیست من همه اقسام شعر
 را نیکومی شناسم کلام وی هیچ از آنها نمی ماند گفتند سیگویم که ساحر است گفت ساحر هم نیست
 و نفث و عقدی که ساحر انرا می باشد ویرا نیست قریش گفتند پس چه گوئیم گفت هر چه ازینها سیگو
 همه کذب و باطل است تا نزدیکتر کار آنست که گوئید وی ساحر است که میان مرد و فرزند و سه
 و برادر وی و زوجه وی و خویشان وی جدائی می افکنند پس همه بران اتفاق کردند و تنفیر
 و بر سر راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و دیگری از وجوه اعجاز وی اخبار است
 از اموری که در قرنها گذشته واقع شده بود و از انتهای پیشین و شرایع ایشان با وجود آنکه
 اخبار اهل کتاب که عمر در گفت و گوی و جست و جوی آن گذرانیده بودند نمی دانستند از آنها

بجان بجان را و معلوم بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خوانده نیست و نولسیده نیست و هیچ
 کتاب نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بیایا بودی که اهل کتاب ویرا از آنها سوال
 کردند پس بروی قرآن نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی کردند و
 مجال نماز داشتندی و دیگری از وجود اعجاز وی اخبارست از منیبات که بهره از اسور
 مستقبلا چیزی واقع شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی از جزئیات آن آنست
 که خدای تعالی فرموده است که اِنَّا نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاَنَّا لَکُمَا لَظٰطُوْنَ یعنی ما قرآن را فرود فرستادیم و نگاه
 دازنده آنیم از آنکه در وی تغییری واقع شود و امروزه هشتصد سال زیادست که وی نازل شده و
 هر چند ملاحظه و زنادقه به شخصیه قرآن خواهد استند که در وی تغییری کنند نتوانستند بیک کلمه و نه
 بیک حرف و الحمد لله علی ذلک و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی بر نیوچه نیز وجهی است از وجه
 اعجاز زیرا که محافظت کلامی بدین طول در مدتی بدین درازی با کثرت معارضات و معاندان از قوت
 بشر بیرونست و از قبیل اخبار از منیباتست کشف اسم اهل کتاب و غیر هم و دیگری
 از وجه اعجاز وی هیت و ترمی است که در وقت تلاوت و استماع آن برفاری و سامع واقع میشود
 وی آرند که عَنْبِیُّ بِن رُبِیْعِهٖ بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخن میگفت در باب آنچه رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم آورده بود و مخالفان دین قوم خود رسول صلی الله علیه وآله وسلم سوره حم قضیلت
 را تا آنجا که صاعقه مثل صاعقه عاود و نمود و بنحو آن عتبه دست پیش و نان مبارک رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم برد و سوگند بروی داد که از قرارت باز ایستید و در روایتی چنان آمده است
 که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن سوره را میخواند و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت
 نهاده بود چون به آیت سجد رسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم سجد کرد عتبه برخاست و ندانست
 که چه کند بجای خود بازگشت و پیش قوم نرفت تا بدر خانه وی آمدند پس غر زو اهی کرد و گفت و الله
 بکلامی با من کلمه کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم که در جواب وی چگونه و همچنین از
 بسیاری از بلغا که بمقام معارضه آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را بیستی و ترمی عارض
 شده است که ازان باز آیت آمده اند آبن قطع که بلغ ترین وقت خود بود بان مقام در آمد که در خانه
 قرآن کلامی ترتیب کند و در آن کار شروع کرد ناگاه بگوید کی بگذشت که این آیت میخواند که قیل یا
 ارض ابلعی ما وک و یا ساء اقلامی و بازگشت و آنچه ترتیب کرده بود در محو کرد پس گفت من گواهی
 میدهم که این کلام بشر نیست و حق آرنده که یحیی بن الفزالی که از بلغای اندس بود و خواست که
 مثل سوره اخلاص ایراد کند بروی رقتی و بیستی عظیم منولی شد توبه و انابت کرد و دیگری
 از وجه اعجاز وی آنست که قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن طالت نمجوهر خدی میش

خواتند و پیش شنوند صلوات و محبت آن زیادت گردد و به خلاف کلام مردمان که هر چند صحیح و بلند بود
چون نیکو ارخواند و شنیده شود ملاکت آرد و دیگری از وجوه اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارف
که از شان عرب نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز نبود که آنرا دانند پیش
از بعثت و نزول قرآن و از ان قبیل است علوم غیبیه که حق سبحانه و تعالی در آن خارج کرده است
و بعضی از خواص را بر ان اطلاع داده قسم ثانی در بیان آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از وفات وی ظاهر شده است و از آن جمله است اخبار از خلافت ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که بعد ازین باز ای آن زن گفت یا رسول الله شاید که چون بیایم ترا بنیابم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا بنیابی پیش ابوبکر صدیق آئی که بعد از من خلیفه بودی خواهد بود و از آن جمله
آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شخصی را چند شتر و از خرما داد آن شخص گفت یا رسول الله
می ترسم که بعد از تو مرا آن عطا کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید بدهند آن شخص
گفت که بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ابوبکر صدیق آن شخص آن سخن با امیرالمؤمنین علی
رضی الله عنه باز گفت فرمود که باز کرد و پرسید که بعد از ابوبکر صدیق مرا آن عطا خواهد داد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عمر بن الخطاب با او میگردد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که پرس
که بعد از عمر که عطا خواهد داد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمانی علی رضی الله عنه چون
آنرا شنید خاموش شد و از آن جمله آنست که اعرابی چند شمشیر بدیده آورد تا بفروشد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از وی بخرید و صلته در میان کرد و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
از ان اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه کردی گفت بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فروختم
امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را حادثه واقع شود بهای شمشیرهای ترا که خواهد داد
اعرابی گفت خبیرا تم بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و بپرستد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ادای مال تو و قضای دین من و وفا بعدنای من ابوبکر صدیق
خواهد کرد پس اعرابی آنرا با علی رضی الله عنه بگفت فرمود که اگر ابوبکر صدیق را حادثه افتد مال ترا که
او آنگه گفت آنرا بپرسم پس برفت و بپرستد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اگر مرا حادثه
افتد ابوبکر صدیق را حادثه افتد عمر قایم مقام من خواهد بود و قضای دین من خواهد کرد و بعد
من و وفا خواهد کرد بعد از ان اعرابی با علی رضی الله عنه ملاقات کرد و آنرا باز گفت علی گفت نهی
عنه اگر عمر را حادثه افتد چه خواهی کرد اعرابی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از ان مال
که فرمود که وقتی که مرا حادثه افتد و همچنین ابوبکر صدیق و عمر را ملاکت داد ترا و از آن جمله آنست

که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حایط
بودم در بسته ناگاه آئیده آمد و در را بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کیست
بیرون رفتم ابو بکر صدیق بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم گفت از برای او در بکشای
و دیر ابر بهشت بشارت ده و بگویی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود و بعد از آن دیگری در را بگ
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای انس بین کیست بیرون رفتم و دیدم که عمر بود بار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفتم گفت در بکشای و بهشتش بشارت ده و بگویی که بعد از ابو بکر صدیق خلیفه تو
خواهی بود بعد از آن دیگری در بگرفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای انس بین کی
کیست بیرون رفتم عثمان بود بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم فرمود که در بکشای و بشارت
ده او ابر بهشت و بگویی که بعد از عمر خلیفه تو خواهی بود پس فرمود که کار وی بجائی برسد که وی را
بکشند بروی باد که کند و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وآله وسلم سجد بنام سجد سنگی نهاد پس ابو بکر صدیق ترا گفت سنگ خود پہلوی سنگ من بنه
بعد از آن عمر ترا گفت سنگ خود را پہلوی سنگ ابو بکر صدیق بنه پس فرمود که اینها خلفا باشند
بعد از من و از آن جمله آنست که چون در چنین حرب سخت شد چند پیش رسول صلی الله علیه
وآله وسلم درآمد و گفت یا رسول الله جنگ سخت شده است ما را خبر کن که گرامی ترین اصحاب تو
کیست اگر امری واقع شود و دیر ابر گزینم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اینک وزیر من
ابو بکر صدیق وزیر و قائم مقام من خواهد بود و بعد از وی عمر بن الخطاب دوست من است براستی
سخن میگویی از زبان من و عثمان بن عفان از من است و من از وی و علی برادر منست و صاحب
من روز قیامت و از آن جمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من سی سال خواهد بود و بعد از آن ملک سلطنت
باشد بعد از آن سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه و ده سال از آن
عمر بن الخطاب رضی الله عنه و دو و از ده سال از آن عثمان و شش سال از آن علی رضی الله عنه
و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بیارم که
نیست بر تو بکر یا صدیقی یا شهیدی و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفت
که بار رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفتم که اجازت ده که مرا بعد از وفات پہلوی تو دفن کنند فرمود
که ترا آنجا چون دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و عمر و زبیر و عقیله بن مریم صلوات
الرحمن علیه و از آن جمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وآله

و سلم عثمان نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کند بر عثمان که شهید خواهد شد و لعن علی و زبیر رضی الله
 عنهما نظر کرد و گفت شما باید که مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود و بعد از آن بطالع نظر کرد
 و گفت خدای تعالی رحمت کند او بر قاتل وی و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنهما
 گفته است که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من میخواهم که بعضی اصحاب من انجام
 باشند تا با وی بعضی امور با یکدیگر گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق را بخوان
 بیخ گفت و انتم که ابوبکر صدیق را نمیخوانید گفتیم که عمر را بخوانم هیچ نگفت و انتم که ویران میخواهد
 گفتیم که عثمان بن عفان را گفت بخوان و ویران خواندم آمد و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی چیزی میگفت و رنگ وی متغییر شد در آن روز که عثمان را
 در دروی محاصره کرده بودند و ویرا گفتند که مقاتله کن گفت با من رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه صابریم عایشه صدیقہ رضی الله عنهما گفته است که گمان مردم
 چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویران را روز خبر کرده بود و از آن جمله آنست که
 عمار یا سمر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 گفت ای علی خبر کن ترا از بدبخت ترین مردمان و آن عاقرا نوقه صالح الطست و آنکس که شمشیر بر سر نوزند
 و از آن محاسن تو رنگین گردد و از آن جمله آنست که ابوالاسود دیلی گفته است که از امیر المؤمنین علی
 رضی الله عنه شنیدم که گفت روزی از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام آمد در وقتی که پای
 در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی گفتیم بعراق گفت آگاه باش اگر تو بعراق روی البته بتو
 سر شمشیر برسد بعد از آن سوگند خورد که من این را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که
 میگفت و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه درین معیار شد که ویرا گفتند چرا
 اینجا ایستاده اگر اجل تو اینجا برسد اعراب اینجا کار سازی تو نخواهند کرد چرا مدینه نروی که اگر
 اجل تو برسد برادران تو کار سازی تو کنند و بر تو نماز گذارند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتا
 من حالی نمی میرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر کرده است که من بخوانم مرد تا امیر نشوم
 پس این من انان من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من و از آن جمله آنست که
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم سجدت بگذاشتم گفت
 یا رسول الله چه خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای علی من ترا در پیشگاه
 بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت حدیقه گذاشتم در همه گفتیم که خوب است این حدیقه و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود بعد از آن رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آواز برداشت و آغاز کرد که گفتیم یا رسول الله چه می گویید که باین تر گفت کینه های که در

۱۳۲۲

سینه‌های قومی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من گفتیم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بسلاست گذر و گفت بسلاست دین و از آن جمله آنست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم طلحه را دید که میرفت گفت شهید می‌است که بروی زمین می‌رود و آنرا آنجمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی با ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شما نیک خداوند جلی که پیشانی وی پر ششم باشد بیرون آید تا آنجا که سکان خواب بروی بانگ کنند بسیار می‌برد دست راست وی کشته نشوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک بان برسد اما نجات یابد چون عایشه صدیقہ رضی الله عنها در وقت توجیه بعراق به بعضی از آبهایی نبی عام رسید سکان بروی بانگ کردند پرسید که این چه آب است گفتند خواب گفت من باز می‌گردم این زبیر رضی الله عنها گفت نه باز نگردد شاید که خدا تعالی بواسطه تو اصلاح ذات بین اینها کند باز گفت من باز می‌گردم و آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفته بود حکایت کرد و از آن جمله آنست که اشارت بهمین قصه فرموده است صلی الله علیه و آله وسلم که بیرون آید قومی هلاک شوند که کان که فلاح نیابند پیشوا ایشان زنی باشد پیشوا ای ایشان در بهشت باشد و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با ازواج طاهرات گفت آنکسی که مرغانی نماید با شما بعد از من راست گفتاری نیکو کرداری خواهد بود و بار خدا یا سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعضی اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی با زبیر رضی الله عنه رازی میگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر رازی سیگونی و حال آنکه وی تا آنوقت نمانده خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد بود در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از ارباب زبیر داد رضی الله عنه زبیر از مقاتله وی بازگشت شخصی از قفای وی برفت و او را قتل کرد و شمشیر بر پیشانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد قاتل زبیر را بآتش و زنج و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روز حفر خندق دست مبارک بسرمهاریا سر رضی الله عنه فرود آورد و گفت ترا گروهی از اهل الفی خواهند کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت شد عمار یا سر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد که این آنروز هست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با اربابان و عده بیداد حضرت امیر پیچ جواب نداد بار دوم سوگند داد حضرت امیر پیچ گفت چون بار سوم سوگند داد

حضرت امیر فرمود که آری همان روزست عمار یا مرضی الله عنه تکبیر آورد و گفت بادی خوش وزیدن گرفت ایوم ملقی الاجته محمد اوجیه برداشت و روی باشکر معاویه آورد و بمقتله مشعل شد و بعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد و تشنگی بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیرآب آمیخته آوردند عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن بیاشامید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر داده است که ای عمار ترا گروه اهل بی بی بکشند و کشتن تو میان جبرئیل و میکائیل واقع شود و علامت آن باشد که در آن وقت آب خواهی ترا شیرآب آمیخته دهند و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص را رضی الله عنهم فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشته عمار را با تشریح و فرخ گویند که عمار را شهید ساختند و شخص سرویرا گرفته پیش معاویه آوردند و هر یکی میگفت که ویرا من کشتم معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک ابنان در هم بدم شخص آنرا عبد الله عمرو بن العاص رضی الله عنهم حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی گفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله گفت تو قاتل وی نیستی پس از آن دیگر پرسید که ویرا چون کشته گفت بر یکدیگر حمله کردم طعن من بروی سو ترافتاد و چون از مرکب جدا شد ترا نور آمد و گفت لا افتح من یدم بین جبرئیل و میکائیل یعنی فیوزی نیابد آنکه دامت و خسارت و سه و رضوی جبرئیل و میکائیل باشد این قول بر زبان برانداز چپ و راست می نگرست من سر ویرا جدا کردم عبد الله گفت خدا الحراب و البشر بالعداب یعنی بگناهان در هم دشارت داده باش بعد از آن جنم آن شخص گفت اگر کشته شویم دای بر ما و اگر بکشیم دای بر ما و اینا را بینداخت و گفت انا لله و انا الیه راجعون معاویه گفت ای عبد الله چه جای این سخنان است عبد الله گفت گواهی میدهم که در روز نبای سجد که هر کس یک سنگ می آورد و عمار دو سنگ می آورد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود ای عمار ترا گروه اهل بی بی بکشند پس رسول گفت ای عبد الله بشارت ده کشته عمار یا سر را با تشریح و فرخ معاویه گفت خابش باش که تاویل این کلام را نمیدانی قاتل وی آنکس است که ویرا سحر آورده این سخن با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوده باشد نه وحشی و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته بود که ای کلمی زود باشد که میان تو و عمالیشه چیزی واقع شود و آن اشارت بحرب یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری علی گفت پس من بد بخت ترین اصحابم رسول

صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نه چنین هست ولیکن چون آن واقع شود و بروی سلسله شوی
 و بر این ماس وی بازگردان لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجبل بلیشکر عایشه
 صدیقہ رضی الله عنہما نظر یافت و دید با کرامت تمام مبدئیه مراجعت فرمود و از آن جمله آنست
 که عمار بن یاسر رضی الله عنه روزی که بحرب مساویہ رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ما مور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناگشین یعنی ناقضان عهده
 بیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنہما و جمع ایشان بودند و از
 مقاتله ایشان فارغ شده ایم و با قاططین یعنی اهل جور و عدول از حق و آن مساویہ و اتباع و نید
 و انیک مجاربه و مقاتله ایشان سیر و یم و با مار قین و ایشانرا ندیده ایم هنوز و مراد با ایشان خوارج
 اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان مجاربه کرد و از آن جمله آنست
 که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از زمین بیخ
 حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد آنرا بر جمع قسمت کرد و از اهل بحد قریش و انصار
 گفتند یا رسول الله ما را میگذاری و بر اهل بحد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
 از برای آن بر ایشان قسمت کردیم تا با سلام و اهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی
 چشمها بنگاکی فرورفته و رخسار را بر آندہ باریشی کشیف پیروی آمد و گفت ای محمد از خدا ایستاد
 بر پر نیز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی بر و اگر من ماصی شوم خالد بن
 الولید رضی الله عنه حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی
 بگرداند و بر رفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از نسل این شخص تومی پیدا شوند که قرآن
 خوانند آما از کلبه های ایشان در گذرد اهل اسلام را بقتل آرند و مابدان اصنام را بگذارند لکن
 سن الاسلام کما یمرق السهم من الرمیة یعنی از زمین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از
 شکاری و خوارج از اهل وی بودند لاجرم ایشانرا مار قین گویند و از آن جمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم اسار بنت عمیس را گفت که ترا از است من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب
 و ابوبکر بن ابی قحافه و علی بن ابی طالب اختیار کن آنرا که دوستترست پیش تو تا در بهشت شو هر تو
 باشد و نبی جعفر ابی طالب را اختیار کرد و زیرا که بکارت و میرا جعفر برده بود و همچنانکه رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم اخبار کرده بود و واقع شد بعد از جعفر اسارا ابوبکر صدیق رضی الله عنه بخواست
 و بعد از وفات ابوبکر امیر المؤمنین علی کجاک کرد رضی الله عنه و از آن جمله آنست که رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین علی را بیضی الله عنه خبر کرده بود که مجاربه خواهی کرد با جمعی
 از مار قین از زمین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای یک دست وی پاره گوشه

الصلوة
 جبر و العدل
 مع الحق
 محضه فی حق
 مع الحق
 البیعت من الیوم
 و بیعت خوارج
 از آن قوم
 معافند

باشد بر سر دوش وی چون پستان زنان و بران گوشت پاره سوئی چند باشد چون دم بر بروج می آید که
 که چون حضرت امیر رضی الله عنه بنحو ارج ظفر یافت و از ایشان بسیاری گشتند فرمود که آن شخص را
 بگوئید یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من دروغ نمیگویم و با من دروغ نگفته
 دیگر بار ویرا بجستند در زیر چیل تن از کشتگان یافتند همان صفت که حضرت امیر از رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم روایت کرده بود و از آن جمله آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با
 امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود که ترا از اسپران نبی خفیه جاریه بدست خواهد آمد چون پیش
 از وی متولد شود او را محمد نام کن و بکینت نشن نجوان چون در زمان خلافت امیرالمؤمنین ابوبکر
 رضی الله عنه قح میآمد کردند و از نبی خفیه اسپران آوردند امیرالمؤمنین ابوبکر رضی الله عنه خفیه را
 که مادر محمد خفیه است یا امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه داد و از وی محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 متولد شد و از آن جمله آنست که زنی از یامه فرزند ی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آورد که بر سر وی ریشی بود رسول آب دنان مبارک خود بر سر وی انداخت آن ریش نیک شد
 و از نسل آن کودک آن علت هرگز پیدا نیامد و همان زن پسردیگر را سهین علت پیش مسیله گذاشت
 بر آب دنان مبارک خود را بر سر وی انداخت سر او گل شد و در نسل وی ماند و از آن جمله
 آنست که چون ابوذر غفاری رضی الله عنه که در عهد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه از مدینه
 بیرون آمده بود و در رنده اقامت کرده بیمار شد و بر موت مشرف گشت خواتون وی ام در فضی
 عنما بسیاری نگر نیست ابوذر رضی الله عنه گفت چرامی گویی گفت چون نگریم که وفات تو نزدیک
 رسیده است و چندان که ریاس حاضر نیست که بکفن تو وفا کند ابوذر رضی الله عنه گفت خم خور که
 روزی در حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم فرمود که یکی از شما در بیابانی وفات
 یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی این
 واقع شود غیر از من نمانده است بر خیز و برین تل برای و به طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام در گفت موسم آمد و شد حاجیان گذشتند
 امید آن نیست که کسی پیدا شود و دیگر بار ببالفه کرد که بر خیز و برین تل برای چون ام در بران تل
 بر آمد دید که جماعتی شتر سواران پیدا شدند سجاده خود بسوی ایشان اشارت کرد و پیش روی آمدند
 گفت ابوذر صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است گفتند پدر و مادر ما
 فدای وی باد و بسوی وی آمدند ایشان را جداگانه و بمقل حدیث گذشته اشتغال نمود
 بعد از آن گفت کفن ندارم تا اینجا هم کفن من کسی دید که امیر و عامل و نقیب قومی نموده باشد
 جوانی از انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ یک نبوده ام و دو جامه دار که مرا من ام

که مادر من رشتۀ ست و بافته ابوذر رضی اللہ عنہ ویراد عامی خیر کرد و بعد از آن وفات یافت آن جماعت بروی نماز گذاردند و یکی از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی اللہ عنہما و از آنجمله آنست که ابوهریره رضی اللہ عنہ گفته است که روزی جمعی در حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودیم در مجال بن عقیقه در میان ما بود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که ان طیکم لرجلا صرته یوم القيمة فی النار اعظم من احد و چون آن قوم که در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من در مجال کسی نماند خوف بر من گشتولی شد و اجماع از حال رجال خبری پرسیدم چون خبر از دادوی و امدادوی سبیل که کذاب را شنیدم خوف من گشته و از آنجمله آنست که رافع بن خریج را رضی اللہ عنہ در احد یا خبیه تیری بر سینه آید پیش رسول آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا رسول اللہ این تیر را از سینه من بکش فرمود که اگر خواهی آن رافع تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهید می رافع گفت یا رسول اللہ تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت بشهادت من گواهی ده رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تیر را کشید و پیکان را گذاشت رافع رضی اللہ عنہ تا زمان معاویه بزیست پس جراحت وی تازه گشت و بران ببرد رکن سادس در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و امیر عظام رضی اللہ تعالی عنہم بظهور آمده است از امام بهام افضل رضی اللہ عنہ سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرامت و خوارق عادات آنقدر است تا زنده بماند است که از اولیا است و صلح با ایشان رسیده است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت بان نداشتند که از ابرکرامات و خوارق عادات تقویت کنند و اما دیگرانرا ایمان ضعیف بود و لا جرم آنها را با ظهار کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف شهاب الدین السمرقندی قدس سره و فرق العادة انما یکاشف به لموضع یقین المکاشف من اللہ تعالی لعباده العباد و ترا با سجد الهم و فوق هو لا رقوم از لغت العجب عن قلوبهم و باشر بر اطنوم روح الیقین و صدق المعرفة فلا حاجة لهم الی مدد من الخرافات و روتیا القدر و الا فیات و لهذا المعنی بالقل عن اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کثیر من ذلك الا القلیل و نقل عن المتأخرین من المشایخ و الصادقین اکثر من ذلك لان اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکرکته صحبة النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مجاورة نزول الوحي و تردد الملاکة و هو طما تورات بر اطنوم و عاینوا الاخرة و زیدوا فی الدنيا و ترکت انفسهم و اخلعت عاداتهم و انصرفت مرابا قلوبهم فاستغنوا عما اعطوا من روتة الکرامات و انوار القدره و من بلغ من قره الیقین هذا يبلغ یری فی اجراء عالم الحکمة یری النیر من القدره و یری القدره من حکمة بل تجلیة من یجف الحکمة فلا تجرد

له القدره وانكشفت له ما استغرب والمستغرب للقدرة تقوى يقينه مما لان محجوب بالاحكامه عن
القدرة والامير المؤمنين ابو بكر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ مما احوال و اعمال و اقوال و
وی دلیل نبوت و شواهد رسالت مقبوله وی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقتی که رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم با منور شد هجرت از جبرئیل علیہ السلام پرسید که با من که هجرت خواهد کرد و جبرئیل علیہ السلام
گفت ابو بکر صدیق از انروز باز ویرا خدای تعالی صدیق نام کرد و از آن جمله آنست که ابن
سعود انصاری رضی اللہ عنہ گفته است که اسلام ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ شنبه بومی است زیرا که
وی گفته است که شبی پیش از بعثت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خواب دیدم که نوری عظیم از
آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در یکدیگر خانه نمائند که از آن نور کبیری بان در نیاید پس آن نور
همه جمع شدند و یکنو گشتند همچنانچہ اول بود و سخانه من در آمد و من در خانه خود را بستم بامه او آن
خواب را یکی از اجار سید و گفته تعبیر آن خواستم گفت این از قبیل انضات اعلام است و اعتبار
ندارد و چون روزگاری برین گذاشت در بعضی سخانات بدیدم بجوراکه مسکن بگیری را هب بود
رسیدم و تعبیر خواب خود را از او پرسیدم گفت تو چه کسی گفتی من مردی ام از قریش گفت خدایتعالی
در میان شما بفرماید بجز خود را نماند و تو در ایام حیات دی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات
وی خلیفه وی پس چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثت شد مرا باسلام خواند گفت هر پیغمبری را
دلیلی بوده است بر نبوت وی دلیل تو چیست گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن
حد در جواب تو گفت که آنرا اعتباری نیست و بجای آنست که تعبیر آن چنین است و چنین من گفتم ترا
باین که خبر کردی گفت جبرئیل گفت من از تو هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهدان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک محمد اعبده و رسوله بعد از آن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمود که بیچکس باسلام دعوت نکردم که در اول توقف و نرد و نکرد و با ابو بکر صدیق که چون ویرا
دعوت کردم مرا تصدیق کرد و گفت تو رسول خدائی وی صدیق اکبر است و از آن جمله آنست که
امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفته است که روزی در ایام جاهلیت در سایه درختی نشسته بودم
ناگاه دیدم که شاخه از آن درخت سیل بجانب من کرد و چنانکه بس من رسید من در آن می گفتم ای سیدم
این چه خواهد بود آوازی از آن درخت بگوش من آمد که پیغمبری در فلان وقت بیرون خواهد آمد پس یاد
که تو مساوت مندترین مردمان باشی بوی گفتم روشن تر بگویی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست
گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن الحاتم گفته وی صاحب الویف و حبیب منست از آن
درخت عهد بستم که هر گاه وی بعثت شود مرا بشارت دهدی چون بعثت شد از آن درخت آواز آمد
که بجد باش و اشتهام کن ای پسر ابوتحافه که وحی بری آمد سوگند بر موسی که بیچکس بر تو را اسلام

بر روی سبقت نخواهد گرفت چون با خدا در دم بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم چون مرادید
 ای ابو بکر صدیق ترا بخدای و رسول خدای بیخواسم گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انتم انک رسول
 بعثک بالحق سر اجانیه آپس نوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از آن جمله آنست که
 امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته است که پیش از بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بقصد تجارت بجانب مین رفته بودم بر شیخی از قبیله از دفرود آدم که وی کتب آسمانی خوانده بود
 و عمر وی پنجاه سال رسیده بود چون مرادید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم آری گفت
 از قریشی گفتم آری گفت از بنی تمیمی گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است
 گفت شکم خود را بر من نه کن گفتم نمی گفتم تا نگویی که مقصود تو چیست گفت در کتب یافته ام که در حرم
 پنجمبری سبکوث خواهد شد که ویراد و مکادون باشند جوانی و کملی انا الفتی فخواض عمرات و انا للهل
 فامیض نجیعت علی لطنه شامته شکم خود را بر من نه کردید که بر بالای ناف من خالی است سیاه گفت
 سوگند برب الکعبه که تو آن کملی پس مراد صیت کرد و گفت ایاک و المیل عن المدی و تمسک
 بالظرفیه المشلی و خضع الله فیما اعطاک چون کارهای خود را در مین بساختم و آدم تا ویرا دعایم
 بیتی چند من داد که این را بان پیغمبر رسان چون مکه رسیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سبکوث
 شده بود و من او را دیدم فریش بدیدن من آمدند گفتم در میان شما هیچ امری غریب واقع شده است گفتند
 کدام امر ازین غریب تر که تیمم ابو طالب دعوی نبوت میکند ما منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت
 این خواهی کرد ایشانرا به نوح دفع کردم و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم گفتند که در
 خانه خدیجه است رضی الله عنها رفتم و در بکه رفتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد گفتم ای محمد
 ترا در منازل اهل تو نیافتم سیگویند وین آبا و اجداد خود را گذاشته گفت ای ابو بکر صدیق من
 رسول خدایم تپو و همه مردمان بخدای تعالی ایمان آر گفتم دلیل تو برین چیست گفت آنکه شیخ از
 دی که در مین دیدی گفتم در مین بسیار شناخ دیده ام کدام را بسکونی گفت آنکه بیتی چند بموداده
 گفتم باین ترا که خبر کرد ای حبیب من گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بانیا آمده است دست
 وی بگریتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله پس از پیش وی باز رفتم و بچکس از من
 شادمان تر نبود و بسبب آنکه توفیق ایمان یافتم و از آن جمله آنست که در مرض اخیر خود گفت
 که اششب در تقویض ام خلافت بنگار استخاره کردم و از خدای تعالی درخواستم که مرا بر آنچه رضا
 می دران باشد توفیق دهد گفت میدانید که در دفعه پنجم گفت و کدام ماقبل در وقت ملاقات
 خدای تعالی انتری بروی رود اذ رو و فریقین سلمان بدرونه جابز شمر و همه گفتند ای خلیفه
 رسول خدای بیخ گمن را در صدق تو شک نیست بگوی آنچه سیگونی گفت در آخر شب

خواب بر من غلبه کرد رسول را صلی الله علیه و آله و سلم دیدم که دو جامه سفید پوشیده بود و اطراف آن جامه را من جمع میکردم ناگاه آن مرد دو جامه سفید سنبه شدن و در خم شدن گرفت چنانکه نور آن دیده بینده رومی ربود و بر دو جانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مرد بلند بالا بودند در رعایت حسن و جمال لباس ایشان از نور و تقایم ایشان سرمایه سرور ایس رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا سلام کرد و بابت من مصافحه شستم و دست مبارک خود بر سینه من نهاد و خفقان و اضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابوبکر اشتیاق با ملاقات تو بسیار است وقت نشد که پیش ما آئی من در خواب چندان بگریتم که اهل من از آن خبر دارند و بعد از آن مرا خبر دادند پس گفتم و اثره فال ایک یا رسول الله رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آندی که مانده است که وصال کنی تو هم فراق دست دید بعد از آن گفت خدای تعالی ترا در اقلویض خلافت اختیار دارد گفتم یا رسول الله تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که والی رعیت ساز اعمال صادق قوی فاروق را که عرضی است در زمین و آسمان و پاکیزه ترین روزگار است اعنی امیر المؤمنین عمر بن الخطاب پس گفتم این دو مرد وزیران تو اند در وقت وفات همسایگان تو در بهشت بعد از آن مرا سلام کرد و آن دو مرد مرا سلام کردند و گفتند خلاصی یافتی از گروه تو صدیقی در آسمان و صدیقی در میان مردم و صدیقی در میان ملائکه و صدیقی در زمین گفتم یا رسول الله پدر ما در من فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده ام فرمود که این دو فرشته که بر چو پیل میکائیل اندیس رفت و من بیدار شدم ز خساره از آب دیده تر و اهل بیت من بر بالین من گریان و از آن جمله آنست که نمایند صدیقی الله عنهما گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر صدیق را در میان شهیدان دفن کنیم و بعضی گفتند بقیع بریم و من گفتم در حجره خویشین پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف بودیم که خواب بر من غلبه کرد و از من شنیدم که کسی میگویی خیمه حبیب اهل حبیب دوست را بدوست رسانید چون بیدار شدم همه آواز را شنیده بودند تا غایتی که مردمان نیز در سجده شنیده بودند و از آن جمله آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه وصیت کرده بود که تا بوقت مراد بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برید و بگوید السلام علیک یا رسول الله این ابوبکر صدیق است با ستانه تو آمده اگر چنانچه اجازت شود و در کشاده گروه در آید و الا بقیع برید را وی میگویی که چون بموجب وصیت ابوبکر صدیق رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد و آواز از در برآمد و ندائی بگوش ما رسید که در آید حبیب البیوی حبیب و از آن جمله آنست که شبی با اسیمان رسیدند و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم تا وقت خواب که در آن زمان چون

ادی

نجان باز

بجانده باز رسید پرسید که میهمانان شام خورده اند اهل وی گفتند طعام آوردیم خوردند و موقوف
 داشتند تا با تو طعام خوردند وی در غضب شد و سوگند خورد که از آن طعام نخورد بعد از آن گفت
 این سوگند از آن شیطان بود از آن طعام خوردند را وی گوید هر قسمه که از آن طعام بر میداشتم
 از زیر لقمه پیشتر از آن که بر می داشتم پیدامی آمد تا همه سیر خوردند و آنچه باقی ماند سه برابر اول بود
 و بعد از آن مردم بسیار که عدد ایشان را نمیدانم از آن طعام خوردند و از آن جمله آنست
 که در مرض موت فرزندان خود را باین حدیقه رضی الله عنهما سپارش نمود و پس در وقت خود را در
 حال آنکه در ای عایشه رضی الله عنهما یک ختر پیش نبود عایشه رضی الله عنهما گفت مرا یک
 خواهر هست دیگری کدام است گفت خواتون من حامله هست دگمان می برود که فرزند وی دختر
 خواهد بود و آنچنان بود چون خواتون وی وضع حمل کرد دختر آمد ذکر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
 رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که در اتم سالقه جمعی محدثین بودند
 یعنی که فدای تعالی با ایشان سخن میگفت و اگر در این امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب
 است و سوگند این معنی است آنکه عبداللہ ابن عمر رضی الله عنهما گفته است که در هر امری که اصحاب می گفتند حکم
 الهی موافق سخن عمر نازل شده ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شنیدم که میگفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته بودند بان دلوزان چاه آب کشیدم
 چند آنکه فدای تعالی خواسته بود بعد از آن ابن ابی قحافه برگرفت و یک دود کوشید و در کشتیان
 وی ضعف بود خدا تعالی بروی رحمت کنا و بعد از آن ابن خطاب گرفت و من هرگز چون وی
 در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را بر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این
 مآول بخلاف است و فضایل وی بسیار است و خوارتی که بروی گذشته بشمار و از آن جمله آنست
 که روز آدینه در میان آنکه بمنبر بر آمده بود و خطبه سنج اند ترک خطبه کرد و دو بار سه بار گفت یا
 ساریه الجبل و باز خطبه مشغول شد و تمام ساخت مردمان گفتند همانان که عمر بن الخطاب
 دیوانه شده است عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بروی درآمد و گفت ای عمر
 چه بود ترا که در میان خطبه آن سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن وقت
 دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران محاربه میکنند و کافران از پیش و پس ایشان
 در می آیند چون آنها دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتن تا پشت بکوه باز نهند و از شر کافران
 باز رهند و گویند که از مدینه تا لشکرگاه ساریه یکا سه راه بود چون یک چند بر آمد و ساریه از آن سفر
 مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم
 که منادی ندا میکند که یا ساریه الجبل پشت بکوه باز نهادیم و چندان محاربه کردیم که بسیاری

از ایشان کشته شدند و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن جنون زوده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید و بیا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که این سخن را در همان روز با امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عنده آن بیرون نتواند آید و از آن جمله آنست که جیشی یکی از بلاد بعیده فرستاده بود و در روزی در مدینه آواز برداشت که یا البیکاه یا البیکاه و بیچکس ندانست که آن چیست تا بان وقت که آن جیشی بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحمانی را که خدا تعالی توفیق آنش داده بود نقد ادسیکرد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینهارا بگذار حال آن مرد که ویران بر جرد آب فرستادی چه شد گفت والله یا امیرالمؤمنین که من بومی شترمی خواستم بآبی رسیدم که غول آنرا نمیدانستم تا آنجا بگذرم و بیا برهنه ساختم و در آب فرستادم هوا خشک بود در وی سرایت کرد و فریاد برداشت که داعراه و داعراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است بعد از آن صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که این بعد از من دستوری همانندی برآینه گردن ترا بزومی برود و دیت و بیا با اهل قوی رسان و چنان بکن که دیگر ترا به بنیوم پس گفت گشتن سلسلانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری و از آن جمله آنست که در آن وقت که مصر فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی از ماهها اهل مصر پیش وی رفتند و گفتند که رود نیل را عادتی است که گاهی آن میزد و گاهی آب وی خشک میشود عمر رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد و ختری پدیدانیم و ما در و پدر و برادر چندان مال بدیم که راضی شویم پس و بیا بنحو که بین جامما و زیور با بسیارانیم و در نیل اندازیم عمر رضی الله عنه چون آنرا شنید گفت این امریست که هرگز در اسلام پیش این نخواهد بود بدستی که اسلام همه قاعدای بدر که پیش از وی بوده است ویران میکند چون از آن تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر غریمت جلا کردند عمر رضی الله عنه چون آنحال مشاهده کرد کیفیت آنرا با امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پاره نهادیم آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعبر رسید آن کاغذ پاره را بکشاد و روی نوشت بود که من عبد الله امیرالمؤمنین

الی نیل مصر تا بعد فانک ان کنت حجری من قبلک فلا بحر و ان کان الله الواحد القهار هو الذی بحرک فمسال الله الواحد القهار ان بحرک پس عمر رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت و دیگر روز با دادها نشان زده گز با آب روان شده بود و از آن وقت باز این عادت بد از مصر بیان

ص ۱۵۲

برخواست است و از آن جمله آنست که در آن روزی که وی کشته شد همه روی زمین را بیک
 شد چنانکه گویان پیش با در آن خود می آمدند و می گفتند ای مادر مگر قیامت بر خاسته است می گفتند
 نه بلکه عمر بن الخطاب کشته شده است و از آن جمله آنست که در روز مصیبت وی این بیای
 را شنیدند و گویند راندیدند لبیک علی الاسلام من کان باکیا فقد اوشکوا بکلی و ما
 قدم الهدی و ادبرة الدنیا و ادبر خیر یاب و قدر لک ما من کان یا من بالوعدی و از آن جمله
 آنست که جنیان این ابیات را در مرتبه وی گفته اند و خوانده اند سه سبتکین نساک الجن
 بکین سبتیات و تخمشن و جوباکا لدنا نیر النقیات و یلیس لباس السود بعد القصبیات
 و از آن جمله آنست این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت وی جنیان خوانده اند
 ه جز الله خیر من امیره و بارکت ید الله فی ذاک اللادیم المیزق و من یسبح ادریکب خباجی
 نعمانه یدرک ما فی الخیر یسبق و از جمله کرامات شیخین است رضی الله تعالی
 عنهم عقوبات روافض که نسبت با ایشان بنی ادبی کرده اند و نامها گفته اند امام مستغنی
 رحمته که در کتاب دلائل النبوة آورده است از یکی ثقات که فرموده که ماسه نفر سجا
 یمن متوجه شدیم و با ما شخص بود از کوفه که در حق ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخنان بدی گفت
 هر چند ویران صحبت کردیم از آن باز نیستاد چون بنزد یک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب
 کردیم چون وقت کوچ رسید و وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیدار شد و گفت هی هات
 من از شما درین منزل باز ماندیم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله علیه و آله
 سلم بالای سر من ایستاده بود و میگفت ای فاسق خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو
 درین منزل مسخ خواهی شد گفتیم دای بر تو بر خیز و وضو ساز و می نشست و پای خود را در آرز
 ناگاه دیدیم که انگشتهای پای کوفی مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون دو پای بوزنه شد
 پس بز انوی وی رسید آنگاه بتیگاه وی بعد از آن بسینه وی و در آخر سر و روی وی و
 بعینه بوزنه شد و بر ابرو فنیو و بر پالمالان شتر بستیم و روان شدیم در وقت غروب آفتاب پیشه رسیدیم
 که بوزنه چند آنجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطراب بسیار نمود و در سیما ناپاره گرد و بالیشان
 پیوست بعد از آن از آنجا روی با ما کرد و آن بوزنه با دوی موافقت کرد ما گفتیم کار ما بد شد وقتی که
 وی آدمی بود ما را ایضا سیکر و اکنون که بوزنه شد و بوزنگان دیگر یا روی شدند تا چه خواهد کرد آمد و
 نزدیک ما بروم خود نبشست و در رویهای ما نظر میکرد و از چشمان وی آب میریخت چون ساعتی
 گذشت بوزنگان بر رفتند و وی نیز در عقب ایشان رفت و هم امام مستغنی رحمته الله علیه
 آورده است از علی بن زید رضی الله عنهما که وی گفته است که سعید بن سبیب حمته الله تعالی علیه مرا

گفت کہ کسی را بفیست کہ فلان شخص را ببیند گفتم تو حال وی را بگو سے گفت نہ کسی را بفیست
فرستادم سعید بن مسیب رحمہ اللہ تعالیٰ گفت آن شخص بعضی از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم را دشنام میداد بر وی وی ریشی پیدا شد و پیر روی دے را گرفت و سیاہ گشت و ہم امام ^{مسلم}
رحمہ اللہ از مردے سے سماج کہ دے گفته است شخصی بود از کوفہ کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما
تا منہ میگفت با ما ہم سفر شدہم خیزدے را نصیحت کردیم شنید گفتم از ما جدا شو جدا شد و رفت
مراجعت غلام دے را دیدیم گفتم کہ خواجہ خود را بگو سے کہ با ما مراجعت کند گفت خواجہ مرا عجب
واقعی پیش آورده است دوست دے چون دوست شوک شدہ است پیش دے رفتیم
و گفتم با ما مراجعت کن گفت مرا حادثہ عظیم افتادہ است دوست خود را از امتین بیرون کرد
چون در وقت شوک ایس با ما همراه شد تا بجائے رسیدیم کہ آنجا شوکان بسیار بودند خود را از کعب
بینماختند و صورت شوک گرفت و با شوکان پیوست چنانکہ وی را از ایشان باز نشناختیم متاع
و غلام دے را بگوشه آوردیم و ہم آورده است یکے از غازیان گفته است کہ با جماعتی بغیر
میرفتیم با ما شخصی بود از مولی تمیم ابو کلیانام و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دشنام میداد و ما منہ میگفت
خیزد ویرا نصیحت کردیم سو نداشت ویرا پیش یکے از حکام کہ راہ ما برو سے بود بر دیدیم گفت
دے را پیش من بگذارید و بروید ویرا بگذاشتیم و برقتیم چون زمانے برآمد دیدیم کہ از عقب ما
موی آمد آن حاکم دے را جانیہ پوشانیدہ واسے دادہ چون ہما رسید آغاز شتمت کرد گفت
چون دیدید ای دشمنان خدا سے گفتیم با ما ہما ہی مکن دے را یکجا نب را ہرفت و ما در جانب
دیگر ناگاہ از راہ بیرون رفت و بقضار حاجت نشست دیدیم کہ جماعتی زنبوران ہر دے
حمله کردند از ما مددگار سے خواست خواستیم کہ دے را خلاص کنیم زنبوران ہر ما حمله کردند
ما را کشتم روسے بوسے آوردند و گوشت و پوست دے را تمام بکنند چنانکہ استخوانا سے
دے روشن می شد و ما فریاد بر داشتیم کہ کیست از بنی تمیم کہ تم کہ ابو جیانرا جمع کند و ہم و
آورده است از یکے اکابر سلف کہ گفته است مرا ہمسایہ بود کہ ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را
تا منہ میگفت یکشب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دیدیم کہ ابو بکر بر دست راست
دے بود و عمر بر دست چپ وی گفتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمسایہ دارم کہ مرا
ایضا میرساند در شان این دو مرد رسول گفتم اللہ علیہ وآلہ وسلم شخصی را گفت کہ ہر دو ہمسایہ
ویرا یکش چون با ما دزد گفتم بروم و دے را خبر کنم از آنچه دیدہ ام چون بحد دے در آمدم
از ہر اسے وی خروش و دلولو لے آمد حال دے پرسیدیم گفتند دوش کسے در آیدہ است
و دیدار گشتہ و ہم دے آورده است کہ یکے از اہل بصرہ گفتہ است کہ یکی از بندگان ہر

تاری

متاعی فروختہ ہوں مرا گفتند کہ وہ سے راضی سنت و ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما بھی ذکر کیے ہیں چون آمد
تند من ہوسے بسیار شد کیر و پیش و سے ہوں نگاہ نسبت با ایشان سخنان ناخوش گفتن آغز و گرو
از پیش و سے بسیار عنوم و محزون بر خاستم و آنسب با فطرت نکر و م رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
در خواب دیدم گفت یا نبی اللہ انکس راحی منی کہ در شان ابو بکر و عمر صحیحہ میگویند فرمود کہ آن ترا بھی آید گفتم
بلے یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت برو ویرا پیش من آر زخم و د سے را آوردم گفت ویرا
بجوابان بخوابیدم کار سے من داد و گفت ویرا بکش گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویرا بکشتم
سہ بار زوی این سوال کردم زیرا کہ کشتن پیش من امر سے عظیم می نمود باز سوم گفت وای بتر بکش
ویرا بکشتم چون با ما شد گفت پیش آن غضبش روم و از انش خبر کنم چون مسجد و سے رسیدم از خانه کو
فریاد و فغان سے آمد گفت چه بود است گفتند فلان کس را دوش بر سر و سے کشتہ یافتہ اند گفت کہ واللہ
من ویرا کشتہ ام یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون پسہ سے آنا دانست گفت تو ماں خود
بستان و ویرا بگذر کہ ویرا در زیر خاک بنمان کنم مال خود بستم و بر ختم و ہم و سے آوردہ است
کہ یکے از سلف گفتہ است کہ من و کو د کے معلی داشتہم کہ مرا نیکو بہب و افض و دالت کرد و من ابو بکر
و عمر را ناسزا می گفتہ شی و خواب دیدم کہ قیامت قائم شدہ است و مردمان بہر و سے بجزرت رسان
پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سادہ اند ناگاہ دیدم کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ است و بر من
و سے پیر سے دو مو سے نشستہ و بر پیر سے نیز پیری و پلڑو سے نشستہ و مردم بیول صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم میگردند من نیز نزدیک ہنم تا بر و سے سلام کنم یکے از ان دو پیر گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این شخص از ما چه میخواہد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست کہ مرا بگریہ از خواب
و را آورم و سے الحال سے روی و ابروی من بر خیت و مدت چار ماہ چنان بمانم کیر و زکی از تنہایان
بر من درآمد و گفت این چه عارضہ است کہ ترا پیش آمدہ است کہ ہمہ طبیبان از ما را سے آن عجب
شدہ اند و چنان ویرا ختم کہ و سے را تصور آن شدہ است کہ مگر چرا چنانچه جو انان باشند عشق و محبت
کسی بان حال گردانیدہ من حقیقت حال را بار سے بگفتم گفت سبحان اللہ جبہ یا پیش
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توبہ نکر و سے و عند خواستی بگریہ دانستہ کہ معلوات و تسلیہات
و غیر آن کہ بروی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می نرسند ہوی میرسد ذی الحال طشت و بر بی طلبیدہ
و وضو ساختم و در رکعت نماز گذاردم و گفتم خداوند اتوبہ کردم و بفضیلت سینین رضی اللہ عنہما تامل
شدم یک ہفتہ بر من گذشت کہ ہوسے رو سے و ابرو سے من بر وید ہم وی آوردہ است
کہ کی از اکابر سلف گوید کہ بشام سفر کردم نماز با دعا و را در مسجد سے گذاردم چون امام از نماز
فارغ شد ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما را دعا سے بد کرد و چون سال آیندہ باز بشام رسیدم

اتفاقاً نماز با مداد را در همان مسجد گذاردم چون امام فارغ شد از برای ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا
 نیکو کرد و با بل مسجد گفتم پارینه بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما دعا سے بد بیکر دید و امسال دعا سے نیکو
 سبب این چو بود گفتند: بنوا ہی کہ امام پارینه را بر بینی گفتم آری مرا سبرائے در آوردند کہ در اینجا سگے
 بود و از چشمہا سے و سے آب میرخت با و سے گفتم کہ تو آن امامی کہ پارینه بر ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما
 دعا سے بد میکردے بسبر خود اشارت کرد کہ آری و ہم و سے آوردہ است کہ یکی از ساعت
 گفتہ است کہ در مدائن بودم و ہر جا کہ می شنیدم کہ کسی مردہ است و پراگفتن میکردم روز سے شخصی آمد کہ
 اینجا نفر سے از اہل کوفہ فرود آمدہ اند و یکے از ایشان مردہ است و گفتن نادر دعا مام خود را فرستادم
 تا بر آے و سے گفتن خود من برو سے درآمد دیدم کہ مردہ است و خشتی بر شکم و سے نماہدہ اند تا گاہ
 باز نشست و گفت یا ویلا یا ویلا ہن و پراگفتن بگو سے کہ لا اکر الا اللہ گفت این انفع نمیرساند من
 با تو سے کہ شتم ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما بیکر دند و من با ایشان شتم بیکر دم و اکنون ہلاک شدم
 و جا سے من از دوزخ ہن نمودند پس مرا بر این تختہ نام و ما ترا ہم کخم من از پیش و سے بیرون آدم و
 اصحاب و سے ما انان خبر کردم گفتند این شیطان سے کہ بزبان و سے سخن گفتہ است و از جملہ
 کرامات شیخین رضی اللہ عنہما کہ در کتاب فتوحات مکتبہ مذکور است کہ طائفہ از اولیاء اللہ
 ہستند کہ ایشان را بر جیون میگویند و ایشان چہل تن می باشند بی زیادت و نقصان و حال
 ایشان آنست کہ در اول روز جب چنان گران میشوند کہ گویا آسمان را بر بالای ایشان نماہدہ
 بر خود نمیتوانند جنبید نہ بر پا سے میتوانند خاست و نہ میتوانند نشست دست و پا سے بلکہ چشم را
 نمی توانند جنبانید در روز اول جب چنین می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان
 در می آید سبکبار میشوند چنانکہ گویا از بند خلاص شدہ اند و ایشان را در جب کشفنا سے
 بسیار و تجلیہا سے بشمار و اطلاع بر مغبیات می باشد و در شعبان آنها از ایشان مسلوب می شود
 و گاہ باشد کہ بعضے آنان اہل را بر بعضے باقی گذارند در تمام سال و صاحب فتوحات رضی اللہ
 عنہ گفتہ است کہ من یکے از ایشان را دیدہ ام و برو سے کشف روافض را گذارند بودند
 کہ ایشان را در صورت خوگ میدید گاہ بود سے کہ مرد سے مستور احوال کہ سچکس مذہب و سے
 ندانستے برو سے بگذشتے و مذہب رخص دانستے و سے را در صورت خوگ دیدے و سے را
 طلب دانستے و گفتے تو بہ کن و بخدا سے باز کرد کہ تو را فغے آن شخص در تعجب افتاد سے
 اگر تو بہ کردی و در تو بہ خود صادق بودی و سے را در صورت انسان دیدے و گفتے راست
 سے گوئے و اگر کاذب بودے پیمان و سے را در صورت خوگ دیدے و گفتے دروغ
 میگویی و تو بہ نکردی روز سے مرد سے از جدول شامعیہ برو سے درآمدند کہ ہرگز بیچکس

از ایشان رضی فحیم نکرده بود و از جماعت شیعه نیز نبودند ب فکر و نظر خود آن مذہب گرفته بودند و نسبت
 با بوبکر و عمر رضی اللہ عنہما اعتقاد بد کرده بودند و در شان علی رضی اللہ عنہ غلو داشتند چون
 این دو عدول بروی درآمدند فرمود تا ایشان را بر او ان گزیدند سبب پرسیدن فرمود که سر شمشیر
 را در صورت خوک می بینیم و این علامتی است میان من و خدا سے تعالی که را فخصیما را در صورت
 همین بیناید در باطن خود از آن مذہب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت توبه کردید زیرا که
 شما را در صورت انسان می بینم ازین معنی تعجب نمودند و با کلیه ازان مذہب باطل توبه کردند
 امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ تعالی عنہ کینت و سے ابو عبد اللہ است و لقب
 و سے ذی النورین زیرا که دو دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنکاح و سے درآمد بود یکی
 بعد از دیگری اول رقیه رضی اللہ عنہا وفات یافته بعد رقیه ام کلثوم رضی اللہ عنہا و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده است که اگر مراد خمر سے سیم بودی آنرا کم ایشانرا نکاح کردی
 و گفته اند که بچکس را از آدمیان این دولت دست نداده است که دو دختر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بنکاح و سے درآمد باشد و و را فضائل و کرامات بسیار است و از آن جمله آنست
 که روزی یکی از اصحاب بخانه و سے درآمد فرمود که چه بوده است مرثما را که یکی از شما بخانه مردی می بود
 و در چشم و سے اثری نا ظاهر است آن صحابه گفت یا خلیفه رسول اللہ بعد از رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم وحی نازل میشود گفت این وحی نیست بلکه نور قرآنست و از آن جمله آنست که در آن
 شبی که با مادان کشید شد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب دید که فرمود اے عثمان روز
 دیگر پیش ما افطار خواهی کرد و لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان مقاتله کنند و
 سعادت شهادت یافت و از آن جمله آنست که حجاج بن سعید غفاری در آن ایام عصائی را
 که از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوسے رسیده بود از دست و سے در بر بود و بیزانو نه او تا بشکند
 مردم بانگ بروی زدند و زانو کوی و سے علقی پیدا شد که پیش انا که سال بروی بگذرود و
 بر د و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف بودم نا بینایم را دیدم
 که طواف میکرد و میگفت خداوند امرایم از و گمان ندارم که مرا پیامبر زکے گفته سبحان اللہ
 در همین جا بنی سخنی میگوئی گفت از من گنایم عظیم صادر شده است گفته آن که است
 گفت آنروز که عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند خوردیم که اگر عثمان
 کشته شود بروی بر منده و سے طبا نچه ز نیم چون و سے را بکشند بخانه و سے درآمدیم و سر
 و سے در کنار خواتون و سے بود صاحب من را خواتون و سے گفت که روئے و سے را بر منده
 کن گفت مقصود چیست گفت سوگند خوردی ام که طبا نچه بر روئے بر منده و سے زخم خواتون

وی گفت پنج نگاه نماید از سر حق محبت و سر رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و تزویج وی بر دو
 دست رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و تعداد فضائل و سر که در صاحب من
 شرم داشت و باز گشت من بان التفات نمودم و طباخچه بر دو سر و سر زدم خواه تو ن
 و سر گفت خدا بیگانه گناه ترا نیامرزاد و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور گرداناد و الله
 که منور از آستانه خانه و سر بیرون نیامده بودم که دست من خشک شد و چشم من کور گشت
 و گمان نمی برم که خدا بیگانه گناه مرا بیامرزاد و از آن جمله آنست که چون عثمان بن ارضی الله عنه
 شهید ساختند جنیان سه روز بر امام مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوحه میکردند و در هر روز یک
 ابیات میخواندند و از آن جمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه گفته است که در روز قتل
 عثمان رضی الله عنه شنیدم که گویند میگفت ابشر ابن عصفان بروح و بجان و برت غیر غضبان
 ابشر ابن عصفان بغضبان و در عنوان چون باز نگرستم هیچکس را ندیدم و از آن جمله آنست
 که چون و سر را شهید ساختند سه روز بماند که ویرا دفن نکردند تا گاه باقی باز داد که او فنوه
 و ملا تصلوا علیه فان الله عز وجل قد صلی علیه و از آن جمله آنست که چون بعد از سه روز بر
 در شب بجانب بقیع می بردند تا دفن کنند سواران از قفاغ ایشان پیدا آمدند و خونی بر ایشان
 مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جبارت و سر را بگذارند و متفرق شوند از میان آن سواران کسی
 اواز داد که برقرار باشید و شتر سید که مأمده ایم که در رخن و سر حاضریم بعضی از حاضران
 میگفتند که والله اینها فرشتگان بودند و از آن جمله آنست که در بعضی از مواضع چون قافل
 بگذرند رسیدند بهمان شخصی بطریق تماوان و خوار داشت بشهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
 نرفت که در دست از راه همه قافل بسلامت رفتند و بسلامت باز گشتند و بعضی بیان قافل در آمد
 و سر را پاره پاره ساخت همه اهل قافل دانستند که آن بواسطه بے حرمتی با عثمان بود رضی الله عنه
 و از جمله کرامات خلفاست آنکه ابوذر عثمان رضی الله عنهما ذکر کردند گفت من در حق و سر
 میگویم اید مگر خیر زیرا که در سر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و در آن وقت
 من نیز در عقب روان شدم تا به موضع رسید و بشت من پیش و سر رفتم و سلام کردم و بستم
 فرمود که ترا چه چیز آورد امی ابوذر گفتم که خدای تعالی و رسول وی بدین داناتم از ناگاه امیر المؤمنین
 ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که ترا چه آورد او را ابو بکر گفت خدای تعالی و رسول و
 داناتم بعد از آن عمر رضی الله عنه آمد و بر دست راست ابو بکر رضی الله عنه بشت
 او با و سر همان سوال و جواب واقع شد بعد از آن عثمان رضی الله عنه آمد و بر دست راست

محمد رضی اللہ عنہ نشست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پشت بر تیرانه سنگت یزید برداشت و گفت مگر
گرفت آغاز تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدیم چون آواز زبور عسل بعد از آن سگه زبیر را
بر زمین نهاد و خاموش شدند بعد از آن برداشتند و دست ابو بکر بنما و باز به تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند باز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنها برداشتند و دست عمر بنما و تسبیح
درآمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا برداشتند و بر دست عثمان بنما و به تسبیح درآمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند و از آنجمله آنست که مردی از انصار در روز قتل سینه کذاب
گفته شده بود ویرا دیدند در میان کشتگان سگه محمد رسول اللہ ابو بکر الصدیق عمر شیب عثمان
المیثم الرحیم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم اللہ وجہہ وی امام اول است از آن
آنست و کینت وی رضی اللہ عنہ ابو اسحاق و ابو ترابست و هیچ نامی در میان ابوتراب نداشتند
و چون در میان نام بخوانند می شناسد آنرا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانه و اطراف
رضی اللہ عنہما آمد علی را از آنجا دید از فاطمه رضی اللہ عنہا پرسید که کجاست گفت کجاست
و او را چسبید و او را ششم کرد و بیرون رفت و پیش من قیلوله نگردد رسول صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم کسی را فرمود که برین کوهی کجاست آنکس آمد و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
و سلم در مسجد در خوابست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنجا رفت و می را دید خفته و
ردایه و از دوشش و سه از تاد و دوشش و سه خاک آلوده شده رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم آن خاک را بدست مبارک خود از دوشش و می دور میکرد و میگفت تم یا اباتراب
تم یا اباتراب و شمائل و فضائل و سه بیشتر است از آنکه بتقریر زبان و تحریر بیان او آوان کرد
و امام احمد بن حنبل رضی اللہ عنہ فرموده است که از هیچ یک از صحابه کرام رضی اللہ
عنہم آنقدر فضائل بماند رسیده است که از امیر المؤمنین صلی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ
رسیده است جنید گفته است قدس اللہ سرہ اگر چنانچه امیر المؤمنین صلی رضی اللہ عنہ از
حجرات باقی که با مخالفان میکرد و باز بر دانتی هر ایند از او به با نقل کردند که این علم یعنی
علم حقائق و قصور آنچه در لها طاقت آن نیاورد و سه و در شرح توفیق است که علی بن ابیطالب
مرا عارفانست و مرا در استخوانانست که کس پیش از او نگفته است و بعد از او کس مثل آن
نیاورده است تا بد آنجا که روزی بمنبر برآمد و بود گفت سلوئے عمادون العرش فان
بابین کواجر علیا بما یزاعاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ز قافا فوالذی تمس بیده
لو اذن للتوزیت والابیحیل ان ینکلما لرضعت و صا دة فاخبرت بما فیما قصدت فانی
صلی و لک دوران مجلس مرده بود که و سه را در غلب یانی میگفتند گفت این مردوس

وحوار

عمرین دعویٰ کرد ہر ایزد سے باقیصحت سازم پس بر خاست و گفت سوائے دارم حضرت
 امیر فرمود واسے تو سوال میکنی از برائے تقفہ و دانائے کن نہ از برائے لغت و مرد آزان
 و علب گفت تو مرا بر این داشتی پس پرسید کہ بل ایست ربک با علی قال ما کنت لا عبد
 رب الا مرہ قال لیکن رایئہ قال لم ترہ العیون بمشاہدۃ العیان و لکن رایئہ القلوب
 بحقائق الایقان ربی و احد لا شریک لہ الا انانی اذ لا مثل لہ لایجوہ مکان و لا ید اولہ زمان
 لا ید رک باسوحاس و لا یقاس بالناس چون دعلب این سخنان را بشنید صحیحہ زد و بیہوش
 بیفتاد چون با خود آمد گفت با خداے خود عہدہ کردم کہ سوال نکنم از پچکس پرسبیل لغت و
 امتحان حضرت امیر فرمود کہ اگر کار بدست تو باشد و امام مستقیمی رحمتہ اللہ
 در کتاب و الاکمل النبوة آورده است کہ ملک روم در وقت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ
 سوالات مشکل نوشت و تفصیل آن در ان کتاب مذکور است و آنرا با امیر المؤمنین عمر رضی اللہ
 عنہ فرستاد امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و برداشت و پیش امیر المؤمنین علی
 رضی اللہ عنہ آورد چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنرا بخواند و ات و قلم طلبید
 و جواب آنرا بنوشت و در پیچید و بر رسول قیصر داد رسول قیصر پرسید کہ این جواب
 نوبندہ کیست امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفت این ابن عم رسول خداست صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم و داماد وے و دوست وے و دلارت وے بلکہ بودہ است بعد از
 حام فیل بہفت سال و بعضیہ گفته اند ولادت وے در خانہ کعبہ بودہ است و در وقت
 بعثت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پانژدہ سالہ بودہ است و بعضیہ گفته اند سیزدہ
 سالہ و گفته اول اصح است و ابن جوزی کے در کتاب صفحۃ النبوة آورده است کہ
 در سن وے چہار قول است شصت و سدہ و شصت و پنج و پنجاہ و بہفت و پنجاہ و بہشت
 و اللہ اعلم گویند یکروز مردمان بروے اجتماع کردند و اژدحام نمودند چنانکہ پای
 مبارک وے را خون آلود کردند مناجات کرد کہ خداوند امن این قوم را مکر وہ سہدارم
 و ایشان نیز مکر وہ میدارند مرا از ایشان بازمان و ایشان را از من سحر گاہ ہائشب
 وے راز خم زدند و وے سا کر است بسیار است و از انجملہ آنست کہ بروایات صحیحہ
 ثابت شدہ است کہ چون پاسے مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلامذات قرآن میکرد و
 و چون پای دیگر بر رکاب میرسیدہ بروایتی ہر بالائے ستوراست می ایستاد ختم تمام میکرد
 از انجملہ آنست کہ اسما بنت عمیس از قاطبہ رضی اللہ عنہا روایت میکند کہ گفت در شبے
 علی ابن ابیطالب با من نفاق کرد از وی تبرہم زیرا کہ شنیدم کہ زمین با وی سخن میگفت باندا

آنرا بار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کردم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سجدہ دراز کرد پس سر بر آورد و گفت اے خاطره بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بد رستے کہ خاکے اے تعالیٰ فضیلت نما بر سائر خلایق و زمین را فرمود کہ باوے گوید اخبار خود را و آنچه بر روے زمین خواهد گذشت از مشرق تا مغرب و از آنجمله آنست کہ چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بکوفہ آمد و مردم بروے جمع آمدند در میان ایشان جوانی بود از شیعیان و سے شد و در پیش و سے با اعدا بمقالمه میکرد ناگاه زنی نے خواست روزے حضرت امیر رضی اللہ عنہ نماز بامداد گذارده بود شخصے را فرمود کہ بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پہلوے مسجد خانه و در آن زنی و مردے با ہم جنگ و نزاع دارند ایشان را پیش من حاضر کن آن شخص برفت و ایشان را آورد روے با ایشان کرد و فرمود کہ امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم و چون پیش و سے درآمد مرا از نوے نفر تے واقع شد اگر تو انستی همان لحظه و سے را از پیش خود دور کردی و سے با من آغاز جنگ و نزاع بنیاد کرد تا آن زمان کہ فرمان تو رسید پس امیر کرم اللہ وجہہ روے با حاضران مجلس کرد و فرمود کہ بسیار سخنان بہت کہ آنکس کہ بان مخاطب میشود نخواهد کہ دیگرے بشنود ہمہ برفتند و آن جوان و زن ماندند روے بان زن کرد و گفت کہ این جوان را می شناسی گفت کہ نے فرمود کہ من ترا گویم چنانکہ و سے را شناسی امامی باید کہ منکر نشوی گفت نشوم فرمود کہ تو فلان بنت فلان هستی آنکہ مسمم فرمود کہ تو پسر عیسیٰ ندانستی کہ ہر دو یکدیگر را دوست میداشتند گفت آری پس فرمود کہ یکشب بقیصای حاجت بیرون آمدی و سے ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن شدی و آنرا بامادر گفتے و از پدر پنهان داشتی چون وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانہ بیرون برد چون فرزند آمد و سے را در خرقة چمیدنی و در بیرون دیوار با کہ محل قضا مردمان بود بنیاختی تنگے آمد و و سے ما بوسے میکرد تنگے بسوے آن سنگ انداختی بر سر آن کودک خورد و بشکست مادر تو پارہ از انا خود بدرید و بر سر و سے بست پس ویرا بگذشتند و برفتند و دیگر حال و سے ماندانستند آن زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را بیچاکس غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود کہ چون بامداد شد فلان قبیلہ آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و ہمراہ ایشان بکوفہ آمد و ترازن کرد پس آن جوان را فرمود کہ سر خود را بر بند کرد اثر آن تنگے بر سر و سے ظاهر بود پس فرمود کہ این پسر تست خدا ای تعالیٰ و سے را از آنچه بروے حرام بود نگاهداشت پس تو در بگیر و برو و انا جملہ است کہ اہل کوفہ گفتند کہ یا امیر المؤمنین آب فرات امسال طغیانی کرده است و بہ گشت زار ما را

صانع ساخته چه باشد اگر از خدا تعالی درخواهی که آب کمتر شود بر فراغت و سجانہ در آمد و مردمان مجب
 بر در خانہ منتظر وے ایستادہ ناگاہ بیرون آمد جبہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہر دو سے در بر
 و عمامہ وے بر سر و عصا کے وے در دست پس اس پ طلبید و سوار شد و ہمہ مردمان از اولاد و کے
 و غیر ایشان در کباب وے پیادہ روان شد نہ چون بکنار فرات رسید فرو آمد و دو رکعت نماز
 سبک بگذا دیں بر فراغت و عصا ما بہت خود گرفت و ببالا سے پل برآمد و امیر المؤمنین حسن و
 حسین رضی اللہ عنہما باہی ہمراہ بودند پس بان عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز آب کم شد فرمود کہ
 این قدر بس بہت گفتند مردمان کہ نے امیر المؤمنین باز عصا بجانب آب اشارت کرد یک گز دیگر
 کم شد یکبار دیگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد چون سہ گز کم شد مردمان آواز برداشتند کہ ہمیں
 بندست یا امیر المؤمنین و از آنجملہ آنست کہ جذب بن عبد اللہ زوی گوید کہ در محل
 و صفین با امیر المؤمنین علی بودم کہرم اللہ وجہہ و مرا بیچ تنگ نبود در آن کہ حق بجانب وی است
 اما چون نہروان فرو آمدیم تنگے در خاطر من افتاد کہ آنجماعت ہمہ قرار و خیار ما یزید کشتن ایشان
 کار سے بس عظیمست بامداد کے از میان لشکر گاہ بیرون آمدم و با خود مطرہ آب داشتم
 جا کے نیزہ خود را بزین فرو بردم و من خود را بان باز نہادم و در سائے آن بنشستم ناگاہ
 امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ آنجا رسید پرسید کہ ہیچ آب ہمراہ داری مطرہ کہ داشتم پیش آوریم
 بستند و چندان دور رفت کہ از نظر من نہان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساختہ و در سایہ آن سپر
 بنشست ناگاہ دیدم کہ سوار کے از حال وے می پرسید گفتم اے امیر المؤمنین این سوار
 ترا چه میجوید گفت وے را بخوان بخوانم و گفت امیر المؤمنین مخالفان در نہروان بگذاشتند
 و آب را برینہ فرمود کہ کلا کہ ایشان گنڈشتہ باشند باز آن سوار گفت و اللہ کہ گنڈشتہ
 حضرت امیر گفت کلا کہ ایشان گنڈشتہ اند درین سخن بودند کہ دیگر کے آمد کہ مخالفان گنڈشتہ
 حضرت امیر فرمود و اللہ کہ گنڈشتہ اند آن شخص گفت من نیامدم تا ندیدم ایات ایشان را
 بر آنجا آب حضرت امیر رضی اللہ عنہ گفت و اللہ کہ گنڈشتہ اند و چون گنڈشتہ کہ جا سے
 افتادون و محل ریختن خون ایشان اینجاست بعد از آن بر فراغت و من نیز بر خاتم و با خود
 گفتم الحمد للہ کہ میرا نے بدست من افتاد کہ حال این مردم را البتہ ناقصم یا آنست کہ گنڈشتہ
 دلیل با خود وے را بینہ ہست از خدا سے تعالیٰ بر کار خود یا از رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم خبر کے داشتہ است و با خود گفتم باز خدا یا با تو عہد کردم کہ اگر ہمیں کہ مخالفان
 از نہروان گنڈشتہ اند اول کسی کہ یا این مردم جا بہ کند من باشم و اگر گنڈشتہ باشند
 بر صحارہ و قتال ثابت باشم چون از صفوف بگنڈشتیم دیدیم کہ ایات ایشان ہمچنان

بجال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله وجهه پس پشت مرا بگرفت و بچینانید و گفت اسے
 فلان حقیقت کار بر تو روشن شد گفتم آری امیر المؤمنین پس امیر المؤمنین فرمود که بکار خود متول باش
 کمین از ایشان کشم و دیگرے را هم کشم پس با دیگرے درآویختم من وے را از ضمنی زدم
 و وے مرا زخمے زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببرگوند و با خود نیامدم جز
 آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از محاربہ فارع شده بود و از آنجمله آنست که در وقت
 توجہ بسوے ایشان فرمود که ایشان از آنجانبی گذزند ما دام که مقاتلان ایشان کشت نشوند
 و از ایشان بیچکس زنده نماند مگر کم از ده تن و از اصحاب من بیچکس کشت نشوند مگر کم از
 ده تن بعد از آن متوجہ آنجماعت شد و چنان ان مقاتله کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و
 از اصحاب وے نه تن کشته شدند و از آنجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد
 و گفت که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان درخت خرما و همچنینکه فرموده بود
 بعینہ واقع شد و از آنجمله آنست که حجاج کیل من زیاد را رضی اللہ عنہ طلب کرد
 از وے بگریخت و ظالمن و عطا مانے قوم وے را باز گرفت کیل با خود گفت که عمر من با خبر
 رسیده است نمی شاید که قوم خود را محروم گردانم پیش حجاج گفت دوست میا. اشتم
 که بتوراہ یا بم کیل گفت باقی نمانده است از عمر کن مگر اندکے به چه میخواهی مکن که مواعدا
 ما خداے تعالی است و بعد از قتل من مسابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین کرم الله وجهه
 خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن وے را بزد و از آنجمله آنست که
 حجاج روزے گفت که دوست میا. ام که بر ستم یکے از اصحاب ابوتراب تا بخداے تعالی
 تقرب جویم قبل وے گفتند ما بیچکس نمیدانیم که ما وے پیش از آن محبت داشته باشا که منبر
 مولائے او وے را طلب داشت و گفت تو کی قنبر گفت آری وے گفت مولائے علی بن ابیطالب
 گفت وے من خدای تعالی است و امیر المؤمنین یکے کرم الله وجهه ولی نعمت منست
 گفت از دین وے بیزار شو گفت مرا بدینے از دین وے فاضلتر اہ نمائے گفت ترا
 خواهم کشت هر نوع که کشتن میخواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار پیش تست هر نوع که مرا
 امروز بکشی فردا ترا آن نوع خواهم کشت بدستی که خبر کرده است مرا امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه که ترا بطعم خواهند کشت حجاج فرمود تا وے را بکشند و از آنجمله است
 که برای بن عازب را رضی اللہ عنہ گفته بود که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی
 و وے را نصرت کنی چون امیر المؤمنین حسین را رضی اللہ عنہ شهید کردند برای بن عازب
 رضی اللہ عنہ گفت امیر المؤمنین علی یعنی اللہ عنہ راست گفت حلیل رضی اللہ عنہ کشته شد و من

وی را نصرت نکر دم و اظهار ندامت میکرد و از آنجمله آنست که در بعضی سفرها خود بکربلا رسید
براست و چپ نگر نیست و گریبان گریبان از آنجا گذشت پس گفت و اللہ اینست محل خوابانیدن
شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند اسے امیر المؤمنین این چه موضع است
فرمود کہ این کربلاست اینجا قوسے را بکشند کہ بحساب بیہشت در آیند بعد از ان بر رفت و یکس
تاویل سخن وسے ندانست تا آنروز کہ واقعہ امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ واقع شد
و از آنجمله آنست کہ چون از کوفہ لشکر طلبید و ان قال و قیل بسیار لشکر فرستادند پیش از آنکہ
آن لشکر بوسے برسد فرمود کہ از کوفہ دو اندوہ ہزار مرد و یک مرد می آرند یکے از اصحاب وی
گوید کہ چون من آن سخن را شنیدم برگزگاہ آن لشکر ہشتم و یکیک را بشمر دم و اللہ کہ از آنکہ
فرمودہ بود نہ یک مرد کم بود و نہ زیادت و از آنجمله آنست کہ در وقت توجہ بعضین اصحاب
وسے محتاج آب شدند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر کرم اللہ تعالیٰ وجہہ
ایشان را اندکے از چادہ بگردانید و برے ظاہر شد در میان بیابان از ساکنان آن دیر سوال
کردند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ است اصحاب گفتند اسے امیر المؤمنین اجازت دہ تا بابانجا
برویم شاید کہ پیش از آنکہ میچ قوت نماند آب برسیم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ فرمود کہ حاجت
باین نیست و عمان بغلہ خود را بجانب قبلہ تافت و بجائے اشارت کرد کہ آنرا بکا ویند بچو
مقدارے خاک برداشتند سنگے بزرگ پیدا آمد کہ میچ آلتے بان کار نمیکرد حضرت امیر
کرم اللہ وجہہ فرمود کہ این سنگ بر بالا اسے آہست جہد کنید کہ آنرا بر کنید بر چند اصحاب
مجمع شدند و جہد کردند نتوانستند کہ آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر آنرا بدید از بغلہ
خود فرود آمد و آستین را از ساعد باز نور دید و انکشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد
و زور کرد و آن سنگ را از بالا اسے چشمہ دور انداخت پس انی ظاہر شد بغایت صلحے
و شیرین و تنگ کہ در ان صفر بہتر انان آب نخورہ بودند ہمہ آب خوردند و آنمقدار کہ خواہند
ہرداشتند پس حضرت امیر کرم اللہ وجہہ آن سنگ را برداشت و بالاسے چشمہ نہاد و فرمود
کہ آنرا بجاک بینباشند چون رامب آن دیر آن حال را مشاہدہ کرد از دیر فرود آمد و پیش
حضرت امیر بایستاد و پرسید کہ تو پیغمبر مرسلی فرمود کہ نے پس گفت کہ تو فرستہ مقربے
گفت نے پس گفت تو چو کسی فرمود کہ من وصی پیغمبر مرسل محمد بن عبد اللہ خاتم النبیین صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم رامب گفت دست بیار کہ مسلمان می شوم حضرت امیر کرم اللہ وجہہ دست بک
داد گفت اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمد رسول اللہ و اشہد انک علی وصی رسول اللہ
بعد از ان حضرت امیر از وی پرسید کہ سبب چہ بود کہ بعد از آنکہ مدتی مدید بر دین خود بود سے امروز

ایمان آوردی گفت اے امیر المؤمنین بناے این دیر از براے کسندہ این سنگ ست و پیش
از من بسیار درین دیر بودہ اند زیرا کہ مادر کتب خود دیدہ ایم و از علماے خود شنیدہ کہ دین
موضع چشمہ ایست و بر بالاے آن سنگے کہ آنرا نداند و کندان آنرا نتواند مگر پیغمبرے یا موسی
پیغمبرے پس چون من این دیدم کہ تو این کار کردی و بارزدی خود رسیدم و آنچه انتظار
آن میبودم یافتیم چون حضرت امیر آنرا شنید چندان بگریست کہ محاسن مبارک وے از آب
دیدہ تر شد بعد از آن گفت الحمد للہ الذی اکن عندہ منسیا و کنت فی کتبہ مذکورہ پس آن آب
ملازم حضرت امیر شد و در پیش وے با اہل شام مقاتلہ کرد و چندانکہ شہید شد حضرت امیر
بر وے نماز گذارد و وے را دفن کرد و از براے وے از خداے لقائے امرزش خواست
و ہر گاہ کہ وے را یاد میکرد میگفت وے مولاے منست و از آنجملہ آنست کہ جیہ عمر نے
کہ از اصحاب امیر المؤمنین علی بود رضی اللہ عنہ گوید کہ در ایام محاربہ معاویہ حضرت امیر رضی اللہ
بر کناز در یائے فرود آمد ناگاہ مردے آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین حضرت امیر
فرمود کہ وعلیک السلام آن مرد گفت من معموم بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت
بدیرے کرد کہ آنجا بود پس گفت نزدیک ما کتابے است کہ اصحاب عیسی علیہ السلام آنرا
از یکدیگر میراث گرفتہ اند اگر خواہی آنرا بر تو خوانم و اگر خواہی پیش تو آمدم حضرت امیر فرمود
کہ بخوان آن مرد خواندن گرفت در لغت رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اوصاف است
وے در آخر آن این بود کہ روزے فرود آید بر کناز این دیر یا مردے کہ اقرب باشد بے
از اہل این زمان در قرابت و دین اہل مشرق را ببارد و با اہل مغرب مقاتلہ کند الدنیا اهلک
علیہ من رما داشتت بہ الیج فی یوم عاصف و الموت فی جنب اللہ اہون علیہ من شربتہ
ما ویشربہا الظلمات العون لہ رضوان اللہ و القتل معہ شہادۃ پس آن مرد گفت چون
آن نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم چون تو اینجا فرود آمدی پیش تو آمدم تازندہ و مردہ
با تو باشم حضرت امیر رضی اللہ عنہ بگریست و حاضران بگریستند با وے پس فرمود کہ الحمد للہ
الذی لم یجعلنی عندہ منسیا و الحمد للہ الذی ذکر فی کتاب الابرار پس با جیہ عمری گفت ای جیہ
این را با خود نگاہ دار و ہر گاہ کہ شام و چاشت خوردی ویرا طلب کردی و در لیلۃ الریہ
کہ حرب وے با معاویہ صعب شد شہید گشت حضرت امیر رضی اللہ عنہ بر وے نماز گذارد و
در قبر وے فرود آمد و فرمود کہ ہذا رجل منا اہل البیت از آنجملہ آنست کہ ابن عباس
رضی اللہ عنہما گفته است کہ چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز حدیبیہ بکہ متوجہ شد مسلمانان
تشنہ شدند و هیچ جایی آب نبود رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کعبہ فرود آمد پس گفت کہ کیست

که با جمیع از مسلمانان چاه رود و مشکما بردارد و از آن چاه سر آب کند و بسیار که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم حاضر میشود و بر او بهشت مردی برخواست و گفت من بروم یا رسول الله
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سر با ما جمیع از سقایان روان کرد سلمه ابن الاکوع رضی الله عنه
گوید که من با ایشان بودم چون بگذرد یک آن چاه رسیدیم آنجا و زخمان بود از آن در زخمان آوازها
شنیدیم و حرکات بسیار دیدیم و آتشها فروخته بمانند همیه باشد دیدیم ترس بسیار بر ماستولی
شدن تا آنکه از آن در زخمان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتیم فرمود که
آن جماعتی از جن بودند که شما را ترسانید و انداگر شما میرفتید چنانکه شما را فرموده بودم هیچ گزیده
نباشتمی رسید دیگر چون آنرا شنید برخواست که من بروم یا رسول الله و سر نیز با آن جماعت
سقایان بر رفت ایشان را نیز همان حال به پیش آمد پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم باز گشتند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان گفت اگر چنانکه شما را فرموده بودم میرفتید هیچ مگر
نباشتمی میردید جن بی شک پیدا شدند بر اصحاب علیه کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
علی رضی الله عنه طلب کرد و فرمود که با این جماعت سقایان بروید و از آن چاه آب
بگیرید سلمه بن الاکوع رضی الله عنه گوید که بیرون آمدیم مشکما بردوش و شمشیر ما در دست
امیر المؤمنین علی رضی در پیش ما میرفت و این رجز با خود میگفت ساعوذ بالرحمن ان ابلیس
عن شرف جن اطهر تنویلا و اوقدة نیرانها قویلا و قرعة مع غرنا الطبول انا تا رسیدیم
بآن محل که آن آوازها و حرکات پیدا آمد و رسول بر ماستولی شد با خود میگفتیم که علی نیز چون آن
دو کس باز خواهد گشت و سر ما کرد و گفت قدم بر قدم من ننمید و انا آنچه بر بندیم ترسید
که گزیده نباشتمی چون رسیدیم چون بمیان در زخمان درآمدیم آتشیهای عظیم فرو خند بی آنکه همیه
باشد و سرهای بریده بی بیان پیدا آمد و آوازهای بونگ میگردند چنانکه بونش از بازت ایام المؤمنین
علی رضی الله عنه بران سر ما میگذاشت و میگفت در عقب من بیاید و از چپ و راست منگید که هیچ
باک نیست در عقب و سر میرفتیم تا بان چاه رسیدیم کید لودا شتمیم - ار من مالک رضی الله عنه
یک دلو آورد و لو آب کشید ریسمان بگست و دلو در چاه افتاد و از تنگ چاه آواز خنده و قهقهه
بر آمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که گیت که برود و از لشکر ما لوسی بیاید اصحاب گفتند بکنیم
طاعت آن نیست که از آن در زخمان بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی بر سر بیان است و بچاه فرود آمد و از خنده و قهقهه
که می شنیدند چون میان چاه رسید پای وی لغزید و بنفقا و نخله و دلو که عظیم از چاه برآه و آوازها چنانچه که بر
خاق کرده باشند می شنیدند امیر المؤمنین علی ندا کرد که ای الله که انما عبد الله و انما هو رسول الله مشکما را فرود آید مشکما
پز آب کرد و در دست و یکیک بالآورد و بعد از آن و در مشکما داشت ما بر یک مشک برداشتیم چون بان در زخمان

رسیدیم از آنچه دیده و شنیده بودیم هیچ واقع نشد چون نزدیک آمد که از درختان بگذریم او از
 سسکین شنیدیم که با تفتی در نعت از رسول صلی الله علیه و آله وسلم و منقبت امیرالمؤمنین علی
 رضی الله عنه خواندن گرفت و آنکه قصه را تمامی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم بازگفت
 حضرت رسول گفت که آن با تفتن عبد الله بود آن جنبی که شیطان اصنام مسعرا در کوه طغفان
 و از آنجمله آنست که خدای تعالی برای وی دو بار زود شمس کرد و آفتاب را از مغرب باز
 گردانید یکی در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی بعد از وفات وی اتم سلمه و اسمای نسبت
 عمیس و جابر بن عبد الله انصاری و ابوسعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند که رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم روزی در خانه خود بود و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی ناگاه
 جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از کفانی وحی تکلیف بران علی رضی الله عنه کرد و سه بر نداشت
 نا آن زمان که آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گذارد و با شارت چون رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم سجده کرد و باز آمد فرمود که ای علی عصر از تو فوت شد گفت یا رسول الله
 با شارت گذار و من نشسته رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دعا کن که خدا تعالی آفتاب را
 برگرداند تا تو نماز و بگیر را در وقت بگذاری بر پایی علی رضی الله عنه دعا کرد و آفتاب بان موضع
 که نماز و بگیر باشد باز گشت و علی نماز خود را در وقت بگذارد و اسرار نسبت عمیس گوید که از آفتاب
 در وقت غروب آوازی می آمد همچون آواز آره و این قصه چه پیشته گذشته اما چون بین الر و این
 تقاوتی بود و نماند کور شد و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد آن بود که
 در وقت توجبه مابله چون خواست که از فرات بگذرد و نماز و بگیر بود با طایفه از اصحاب خود نماز
 و بگیر را در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذر اینان چهار پاییان خود مشغول بودند آفتاب غروب
 کرد و نماز و بگیر از ایشان فوت شد در آن باب سخنان گفتند چون حضرت امیرالمؤمنین کرم الله
 وجهه آنرا شنید از خدا تعالی درخواست که آفتاب را برگرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت
 گذارند خدای تبارک و تعالی دعا و پیرا اجابت کرد و آفتاب بجای نماز و بگیر آمد چون با قوم سلام
 باز داد آفتاب غروب کرد و از وی آوازی سخت هولناک می آمد خون بر مردم غالب شد و تسبیح
 و تسلیل و استغفار اشتغال نمودند و از آنجمله آنست که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی
 را بان شتم داشت که خبر نامی ویرا بسوی سعادیه میرساند آن شخص انکار کرد حضرت امیر فرمود
 که سوگند بخوری آن شخص سوگند خورد امیر فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی خدای تعالی
 چشم ترا کور گرداند از آن هفتت بنیاد که بیرون آمد و عصای ویرا گرفته بودند و می کشیدند و
 چشمان وی بیخ نمیدید و مثل اینست آنکه امام مستغفری رحمة الله در کتاب لایله النبوة

آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روزی در رحبه شخصی را از شخصی سوال کرد آن شخص است گفت حضرت امیر فرمود که دروغ میگوید گفت نمیکویم فرمود که بزنود ما خواهیم کرد که اگر دروغ گفته باشی خدای تعالی ترا کورگرداند گفت و ما کن حضرت امیر و عا کرد آن شخص از رحبه بیرون رفت آنا بنیاد و از آن جمله آنست که روزی با حاضران مجلس سوگند داد که هر که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که گفته من کنت مولاة فعلی مولاة گواهی دهد و از ده تن از انصار حاضر بودند گواهی دادند یکی دیگر که آنرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود اما گواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان تو چرا گواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده گفت من نیز شنیده ام و الا فراموش کرده ام امیر و عا کرد که خداوند اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر پیشه وی ظاهر گردان که عمامه آنرا بنوشاند آوی گوید که والله من آن شخص را دیدم که سفیدی بر میان دو چشم وی پیدا آمده و از آن جمله آنست که زید بن ارقم رضی الله عنه گفته است که من در همان مجلس یا مثل آن حاضر بودم و من نیز از آن جمله بودم که شنیده بودم اما گواهی ندادم و آنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی چشم مرا برود گویند که همیشه برفوت آن شهادت اظهار نداشت می کرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست و از آن جمله آنست که روزی بر بالای منبر گفت انا عبد الله و اخو رسول الله و ارباب منی ما احرته منم و ناکح سیده نسا اهل الجنة منم سید اوصیا و خاتم ایشان منم هر که نغمه از من این دعوی کند خدای تبارک و تعالی ویرا بیدی گرفتار گرداند مردی اران مجلس گفت که کیست که از وی خوش نیاید که گوید انا عبد الله و اخو رسول الله از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی و فساد در دماغ واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند و از مسجد بیرون کشیدند بعد از آن از قوم دی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه بوده است گفتند که فی و از آن جمله آنست که روزی از روزنای حرب صفیقین ندا فرمود که ایها سلما یعنی ابو مسلم کجاست محمد بن حنفیه رضی الله عنه گفت دی در آخر صفوقینست فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود من صاحب حبشست که از جانب مشرق بارایات سپاه پدید آید و چندان محراب کند که خدای تعالی بواسطه وی حق برادر مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که با وی موافقت نموده در اعلام دین و نگو نسا ری ظالمان جهد و جد نمایند و از آن جمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله وجهه اهل کوفه را بفریاد رسی محمد بن ابوبکر رضی الله عنهما تخریص کرد و اجابت نمودند گفت بار خدا یا کسی را بر این طایفه سسلط گردان که هرگز بدیشان رحم نکنند گفت غلامی از ثقیف برایشان گمار جهان شب حجاج در طایف متولد شد و با اهل کوفه رسید از وی آنچه رسید و از آن جمله آنست که روزی

معاویه رضی اللہ عنہ گفت که چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را بدانیم حاصران مجلس گفتند که
 با طریق دانستن این را نمیدانیم گفت آراسن از علی معلوم توانم کرد که هر چه بزرگان و سعه
 گذر و حق تواند بود باطل است من از معتدان خود را طلبید و گفت باید که بروید تا یک مرحله
 از کوفه و از آنجا هر یک بعد از دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ فرا باز گوئید و لیکن می باید که همه با یکدیگر
 متفق باشند در ذکر بیماری و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گزارنده نماز و غیر آن سه تن
 چنانکه معاویه گفته بود روان شدند چون نزدیک کوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه از دور
 رسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت
 امیر کرم اللہ وجبه آمدند و آن خبر را باز گفتند آن التفات نمود بعد از آن روز دیگر دیگری آمد و
 وی نیز خبر وفات معاویه گفت امیر بگفتن آن هیچ نگفت روز سوم دیگری آمد و وی نیز خبر وفات
 گفت با امیر رضی اللہ عنہ گفتند که این خبر تحقیق شد و بصحت میوست امروز کسی دیگر آمد و خبر
 آن دو کس پیشین خبر وفات معاویه باز گفت امیر رضی اللہ عنہ فرمود که کلا که وی همه دو ما دام که
 این و اشارت بجا سن خود کرد ازین و اشارت بسر خود کرد و خضاب کرده نشود و رنگین نگردد و
 ابن الاکباد آن ملاعبه کنند آن سه تن این خبر را معاویه بردند و از آن جمله آنست
 که در یکی از خطبههای خود اشارت بواقعه بغداد کرده است و گفته است که گویا می بینم یکی از سینه
 العباس را که ویرا میکشند همچنانکه شتران قربانی را بقربانگاه گفتند استطاعت آن ندارد که
 آنرا از خود دفع کند و ای بروی دای بروی چه خوار شده است در میان آن قوم بسبب آنکه
 امروز امر پروردگار خود را گذاشته است و روی بدینا کرده بعد از آن هم در آن خطبه گفته است
 که اگر خواهم شمارا خبر دهم از نامهای ایشان و گفتهای ایشان و جملهای ایشان و مواضع
 قتل ایشان و از آن جمله آنست که روزی عبد الرحمن بن ملجم العنت اللہ علیه که قاتل و
 است در مسجد کوفه دید بانفس خود مخاطبه آغاز کرد و گفت ای خدا و کیا از یک الموت لایقیک
 و لا تجرء الی الموت اذا جمل بود ایک + بعد از آن ویرا طلبید و گفت ای پسر ملجم در ایام جاهلیت
 یا ایام صبا هیچ لغتی داشته گفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ وایه میوید بود که ترا ای شقی و اے
 عاقر ناقة صالح می گفت گفت بلی بود حضرت امیر خاسوش شد و از آن جمله آنست که
 روزی گفت دوش حضرت رسالت را صلی اللہ علیه وآله وسلم در خواب دیدم گفتم یا رسول اللہ
 چه چخنتها و خصوصتها که از امت تو بمن رسید فرمود که برای ایشان دعا کن گفتم خداوند مرا بهتر
 از ایشان عوض ده و بدتر از من برای ایشان گمارد همان ایام شهید شد و از آن جمله آنست
 که از امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ روایت کنند که چون حضرت امیر کرم اللہ وجبه وفات یافت

شنیدم که قایلی میگوید که بیرون روید و این بنده خدا را با ما بگذارید بیرون رفتیم از درون خانه
 آوازی آمد که محمد علیه السلام در گذشت و وضعی او شنید شد نگهبانی است که تواند کرد دیگر
 گفت هر که سیرت ایشان در زود پیروی ایشان کند چون آواز ساکن شده در آمدیم و بر او غسل کرد
 و در کفرن چچیده یافتیم بروی نماز گذاردیم و دفن کردیم و از آن جمله آنست که امیر المؤمنین
 حسن و حسین را رضی الله عنهما وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سر بری نمید و بیرون برید
 و بغربتین برسانید که آنجا سنگ سفید خواهد یافت که از آن نور درخشان باشد آنرا بکنید که
 در آنجا کشتادگی خواهد یافت مراد آنجا دفن کنید و از آن جمله آنست که موضع قبر ویرا با زمین
 هموار کرده بودند و دستور ساخته روزی مارون الرشید شکار کنان بناحیت غریبتین رسید آهوان
 پناه بغربتین بردند هر چند جزع برایشان انداختند و سگان برایشان سرد اند باز گشتند و بر سر
 ایشان نیامدند بعضی از پیران غریبتین را از سران پرسیدند گفتند از پدران ما با چنین سینه است
 که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجا است مارون الرشید آنرا قبول کرد و تا زنده بود
 هر سال زیارت می آمد از آن جمله آنست عقوباته مخالفان از نو اهل بیت امام مستفقر
 رحمة الله در کتاب دلائل النبوة از فراس بن عمر رضی الله عنهما آورده است که ویرا در عهد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم صداعی عارض شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پوست میان
 دو چشم ویرا گرفت از موضع اصابع وی سویی برست چون سویی خاریشت و آن در روزی از
 وی برفت در آن روز که خوارج بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان
 موافقت کرد آن سویی از پیشانی وی بر سخت فراس را از آن جزعی عظیم پیدا شد ویرا گفتند
 این بسبب آن شد که بر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خروج کردی توبه و استغفار نمودی باز آن
 سویی بر پیشانی وی برست را وی گوید که من آن سویی را دیدم پیش از آن که بریزد و بعد از آن
 که ریخته بود و دوم بار که نیز برست بود و بهم وی آورد است از یکی از صالحین که گفت شبی
 قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلایق را در حسابگاه حشر کرده اند بعد از آن
 رسیدم و از آنجا بگذشتم ناگاه دیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار جوض کوشه است
 حسن و حسین رضی الله عنهما در آنجا آب میدهند پیش ایشان رفتم که مرا آب دهیدند او پیش
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوئی که مرا آب دهند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ترا آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله گفت از آن سبب
 که در همسایگی تو شخصه است که علی را بد میگوید و تو ویرا منع نمی کنی من گفتم یا رسول الله می برم
 که قصد هلاک من کند و مرا استطاعت آن نیست که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و آله

علیه و آل و سلم کاروی بر بنه بمن داد و فرمود که برو ویرا بکش من در خواب ویرا بکشم پس باز گشتم پیش رسول
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آدم و کفتم یا رسول اللہ آنچه فرمودی کردم پس رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود
 که ای حسن ویرا آب ده امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ مرا آب داد و من کاسه ویرا گرفتم و بنیادم که خوردم
 یا نه بعد از آن از خواب بیدار شدم بسیار ترسناک و وضو ساختم و نماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بیدار گاه آوا
 مردم برآمد که فلان کس ابر جانیه خواب وی کشته اند و گمانشگان حاکم آمدند و همسایگان را میگفتند که رفتند با خود گفتند
 سبحان اللہ این خوابیت که من دیده ام خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است پس برخاستم و پیش حاکم رفتم و گفتم
 این کاریت که کنده ام و همه مردم ازین بگینا بنده حاکم گفت و اسے بر تو این چیست که لیکنوی گفت آن خوابیت
 که من دیده ام و خدا ی تعالی آنرا راست ساخته است گناه من چیست و خواب را با و سے حکایت کردم گفت
 جزاک اللہ خیرا بر خیز و برو که تو بگینا ہی و قوم نیز بگینا بند و سمعی آورده است که علی بن یزید رضی اللہ
 عنہما گفته است که سعید بن مسیب رحمه اللہ شخصی را بمن نمود و گفت بر خیز و ویرا بپوش گفتم تو حال دے را
 باز نماے چه حاجتست که من بر بیم گفتم این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول یعنی علی و سبطین رضی اللہ
 عنہما سخنان ناشایسته میگفت من بگناجات کردم که خداوند اگر انیان را پیش تو سابقه و عنایتی هست
 نشانه بمن نماے روی آن شخص سیاه شد و سم و سے آورده است که در مدینه شخصی بود که نسبت
 با امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ سخنان ناشایسته میگفت سعد بن مالک رضی اللہ عنہ ویرا دعای بد کرد
 آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود خود بسجده آورده و در میان حلقه مردم شسته آن شتر
 از جاے خود بگت و بسجده آمد و آن شخص را در میان مردم در نیز سینه خود گرفت و بر زمین می مالید
 تا بکشت و از حسین بن علی بن احمسین رضی اللہ عنہما روایت کرد فرمود که ابوبکر
 بن ہشام المخزومی و الیہ سینه بود هر روز جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین علی
 رضی اللہ عنہ می افتاد و ناسرا میگفت در یکی از جمعها آن مقام از مردمان پر آمده بود من پہلو
 منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بکافت و از آنجا مردے
 بیرون آمد جامها سے سفید پوشیده مرا گفت اے ابو عبد اللہ ترا ندانم بگین نمی سازد آنچه
 این شخص میگویی گفتم بلے گفت چشمان خود را بکشاے و ببین که خدا ی تعالی با و سے چه میکند
 چون چشم بکشا دم و کے ذکر علی رضی اللہ عنہ می کرد از بالاے منبر بنیادم و بر امیر المؤمنین
 حسن رضی اللہ تعالیٰ کے عنده وے امام دوم است از انجمنی عشره رضی اللہ عنہم
 کلینت وے ابو محمد است و لقب وے نفی و شید کولادک وے مدینه بود و ذریه یفغان
 سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل علیہ السلام نام وے را سہدیہ پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ
 و سلم آورد بر قطعہ از حریر بہشت نوشته و شبیہ ترین مردمان بود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ

وآل و سلم از سینہ تا فرقی ہر روز سے امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین حسن را بردوش گرفت بود و سوگند میخورد کہ این شبیہ نبی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبیہ علی رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ استیجا ایستادہ بود و تیسیم می نمود و ازو سے آرنکہ کہ بیست و پنج حج پیادہ گذارد و مال آنکہ بجا بماند و سے را باو سے محی کشیدند و زنجیر بست کہ روز سے رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہمنہ برآمد و حسن بن علی رضی اللہ عنہما باو سے ہر دو گنا ہے ہر دو گنا نظر سیکرد و گنا ہے سو سے و کے و سیکفت این لیسہ من سیاست و زود باشد کہ خدایے تعالیٰ اصلاح کند بواسطہ و سے بیان و فکر و نیسما مان و این اشاعت آہست کہ معاویہ میدانست کہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ دشمن دار ترین و مانست فرقتہ را چون امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شہید شد معاویہ با امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ دست و پا کرد و وعده بست بر آنکہ اگر و سے سا حادئہ پیش آید خلیفہ امیر المؤمنین حسن باشد رضی اللہ عنہ بعد از ان امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ خطبہ خواند و گفت ای مردمان من ہمیشہ بودم کہ نیتہ را مکروہ میداشتم امروز مصاحبہ کردم و این کار را بمعواویہ گذاشتم اگر حق و سے بود ہوے رسید و اگر حق من بود ہوے بخشیدم از جهت صلاح است محمدی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خداے تعالیٰ ترا والی ساخت اے معاویہ یا از برائے خیرے کہ دانستہ است نزدیک تو یا از برائے شرے کہ دیدہ است در تو و ان ادسی لعلہ فنتہ لکم و متاع الی حین پس از نمبر فرود آمد یکے از حاضران لباس روے بوے کرد و گفت یا مسکود و وجوہ المسلمین با معاویہ بیعت کردی و مال را بوے گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ گفت شماے تعالیٰ مالک نبی امیر را بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودید ایشانرا کہ بجز و سے با نایب و ذریکے بعد از دیگرے این بروے دشوار آمد خداے تعالیٰ بوے

فر فرستاد کہ انا اعطیناک الکوثر یعنی نخل فی الجنتہ و انا اتراناہ فی لیلة القدر و ما اولک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شہر مراد بالف شہر ملک بنی امیہ است را آدمی گوید کہ مدت مالک ایشان را حساب کردیم ہزار ماہ بود و آورده اند کہ چون امیر المؤمنین حسن آن کار را بمعواویہ گذاشت گفت اسے ابو محمد بنیہ سے جو انمردی کردی کہ ہرگز نفس مردان مرد بمشکل آن جوان مردی نکرد ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ گوید کہ یکشب حسن بن علی رضی اللہ عنہما پیش رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و و سے را بسیار دوست میداشت و سے را فرمود کہ پیش مادر نمود و من گفتہم باوے ہمراہ بروم فرمود کہ نے ناگاہ برتے ان آسمان آمد و دیدہ آن برتے تا پیش مادر نمود رسید از گرامات و سے رضی اللہ تعالیٰ عنہ آنست کہ در بعضے از سوا سم حج کہ پیادہ بکہ میرفت باے مبارک و سے ورم کردیکے

از مولی و سے گفت کا شکلی چندان سوار شوی کہ در دم پاپی تو فرو نشیند آنرا قبول نکردد گفت چون بمنزل
 برسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد کہ مقدار سے روغن دانسته باشد از و سے بخورد مکاس مکن مولا سے و سے
 گفت پدر و مادر من خدا سے تو باد و بیچ منزل کے کسی نہ دیدیم کہ و سے لاین دو ابا باشد درین منزل اگر کجا
 خواهد آمد چون بمنزل رسیدند سیاهی پیدا آمد فرمود کہ اینکہ آن سیاه کہ میگفتم پرواز و سے روغن خر
 و شمن وی بوی ده چون آن مولی پیش آن سیاه آمد و روغن طلبید گفت کہ اے علام امین از این
 کہ می خری گفت از بر اے حسن بن علی رضی اللہ عنہما گفت مرا به پیش و سے ببر کہ من مولا سے ویم
 چون پیش و سے رسید گفت کہ من مولا سے تو ام و شمن نمیگیرم لیکن خوانون مرا دروزه گرفتار است
 و عا کن کہ خدا سے تعالیٰ مرا پسر سے تمام اندام بدید فرمود کہ بمنزل خود باز کرد کہ خدا سے تعالیٰ ترا
 چنان پسر می که خواستی داد و وی از شید ما خواهد بود چون آن سیاه بخا خورد سید حال را چنان دید
 کہ فرموده بود از آنجمله آنست کہ روزی با یکی از اولاد زبیر رضی اللہ عنہ در سفری بودند و شامستانی
 که خشک شده بود فرود آمدند بر اے امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ در پایے یک شعله فرس انداختند
 و بر اے زبیر در پایے شعله دیگر زبیر گفت کاش برین شعله خرمای تر بود سے تا بخورد می امیر المؤمنین حسن
 رضی اللہ عنہ فرمود کہ خرمای تر می خوری زبیر گفت آری سے و ست بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت
 کہ کس ندانست فی الحال یک شعل سبز شد و برگ بر آورد و بنمای سے تر بار آورد شتر بانی کہ با ایشان بود
 گفت این سحر است و اللہ امیر المؤمنین حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ این سحر نیست لیکن دنیا نیست
 سنجاب از فرزند پیغمبر واقع شده است پس آن شعله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود پیردینا به کفایت
 کرد آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر اینها از مکارم اخلاق نوشته اند و بصحت
 رسیده است پیش از آنست کہ استقصا سے آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمیدود آورده اند
 کہ ویل زبیر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ بر سر بالین وی بود فرمود
 ای اسی برادر من گمان میبری کہ ترا که زبیر داده است گفت برای آن می پرسی کہ ویرا بکشتی گنت آری سے
 فرمود کہ اگر آنکس باشد کہ من گمان می برم با من و نکالند صافی تعالیٰ از همه سخت ترست و اگر نه باشد
 دست نمیدارم کہ بگینا ہی را برای من بکشند و مشهور آنست کہ ویرا خوا تون و سے جده زبیر داده است
 فرموده معاویه وفات وی در اواخر ربیع الاول بوده است سنه خمسین من الهجرة رضی اللہ تعالیٰ عنہ
 امیر المؤمنین حسین رضی اللہ عنہ تعالیٰ سے امیر المؤمنین است و ابوالایوب است که
 سے ابو عبد الله است و لقب و سے شهید و سید و لادت و سے در مدینه بود و در سنه شصت
 رم ماه شعبان سنه اربع من الهجرة و گویند مدت حمل و سے شمش ماه بوده است و سپهر
 شش ماهه مانده است مگر و سے و یحیی بن زکریا علیه السلام و میان ولادت امیر المؤمنین

حسن رضی الله عنه وعلوق فاطمه رضی الله عنها امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز بوده است
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم وکے را حسین نام نهادہ است و وکے را جملے بود کہ چون در تاج
 بنشستی از بیاض چین و بریق خسارہ وکے بوسے راہ برزند وکے و وکے را از سینہ تا پایسا
 مشابہت بود بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنانچہ امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از سینہ تا فرج
 و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمودہ است کہ حسین از من است و من از حسین خدا سے دوست دارم اس
 کہ دوست دارو حسین را و حسین اسبطے است از اسباط و روایت کردہ اند کہ روزے حسن و حسین
 رضی الله عنہما پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم کشتی می گرفتند رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 حسن را گفت کہ بکیر حسین را فاطمہ رضی الله عنها گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بزرگ را
 میگوئی کہ خود را بکیر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اینک جبرئیل حسین را میگوید کہ حسن را بکیر
 و روایت است از امام سجاد کہ گفت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدم و گفتم یا رسول الله صلی
 علیه وآله وسلم خوابی دیدہ ام کہ از آن ترسیدہ ام رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ چه دیدی می گفتم دیدم
 کہ پارہ از تن بوبریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کہ اینک فاطمہ از پسے
 آرد و در کنار تو باشد بعد از آن امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد و روایت است
 کہ روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم حسن را بران راست خود نشانده بود و پسے خود را بر او
 را بران چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت خدای تعالی این ہر دو را از پسے تو جمع خواهد کرد
 یکی از تو باز خواهند شد اکنون ازین پسے یکی اختیار کن رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اگر حسین وفات کند
 بر فراق وکے ہم جان من بسوزد و ہم جان علی ہم جان فاطمہ اگر ابراہیم برود پیشہ المہرجان من است
 من الم خورش را اختیار کردم برالم ایشان چنانچہ بعد از سه روز برابر پیغم و وفات یافت ہر گاہ کہ شیش
 پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم میرا بوسد وادے و گفتمی اہل کوم حبا بمن خدیثہ بانجی ابراہیم
 ام سلمہ رضی الله عنہما گفتہ است کہ شبی رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خانہ من بیرون رفت
 و بعد از زمانے در باز آمدند و لیدہ موسی و غبار آلودہ و چہرے در دست گرفته گفتم یا رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم این چہ مالست کہ بر تو مشاہدہ میکنم فرمود کہ امشب مرا بموضع بردند
 از عراق کہ آنرا کہ بلا کہینند و جاسے قتل حسین رضی الله عنہ و جاسعتے از فرزنان من بردند
 و من خونہماے ایشان را بر می چسیدم و اینست در دست من و دست بکشود و گفت این را
 ابستان و نگاہ دار من آنرا بستم خاکسے بود سرخ آنرا پیشہ کردم و سر آنرا محکم بستم
 چون حسین بن علی رضی الله عنہما بسفر عراق بیرون رفت آن شیشہ را ہر روز بیرون می کشید
 و نگاہ می کرد بر قرار خود بود و باز در آخر روز نگاہ کردم آن خاک در آن شیشہ خون تازه

گشته بود و استم که و سے راکشته اند بسیار بگر لستم اما خود را فرود گرفتیم تا و شمنان بزودی شمامت
 نمکنند چون خبر شهادت و سے آمد موافق جهان روز بوز و شهادت و سے در روز عاشورا بوده است
 روز شنبه سنا حدی و ستین من الهجرة و مدت عمر و سے پنجاه و هفت سال و از جایاشه محمدی
 رضی الله عنهما آو ده اندک نور رسول صلی الله علیه و آله و سلم با جبرئیل بود علیه السلام حسین بن علی
 رضی الله عنهما برایشان در آمد جبرئیل پرسید که این کیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که پسر من است و و سے را بر کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که و سے را بکشند رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که و سے را که کشد جبرئیل گفت که است تو اگر خواهی ترا بگویم
 که و سے را در کدام زمین خواهد گشت پس جبرئیل اشارت بجانب کربلا کرد و فرمود که خاک
 سرخ گرفت و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و گفت این از خاک مقل وی است و از
 امام زین العابدین رضی الله تعالی عنهما آو ده اندک فرموده است که در وقت توجیه
 بکوفه در پیچ منزله فرود نیامد و کوچ نکرد و میگرد که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه ذاکم
 بن زکریا علیه السلام کرده باشد که روز فرمود که از خار و سے و بی اعتباری دنیا است که سر
 پیچیده بن زکریا علیه السلام بر نرسد تا بکار از نابکاران بنی اسرائیل بدیده فرستادند سید
 بن جبیر از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که و سے گفته که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا علیه السلام بقتل و نیز کس را
 کشتیم و بر اے فرزند تو دو مهنداد نیز کس را خواهم کشت و بصحبت رسید است که چهل سال
 خاتمان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و اصحاب و سے گمانند که پیش از مرگ قضیعت نشد و بتبار
 گشت بقتل یا ببلای دیگر یکی از ثقات گوید که چون سر را سے عبید الله بن زیاد
 و اصحاب و سے را سبجی کوفه آوردند و گفتند در رجه بنهادند من با بخار رسیدم آواز مردم
 شنیدم که میگفتند آمد آمد ناگاه ما سے آمد و میان آن سر را آمد و پسوراج یعنی عبید الله
 زیاد در رافت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد و بر رفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد و بگریه
 آن بار باز آمد و آنچه پیشتر کرده بود در همین نوع بار بار کرد گویند که شمر بن ذی الجوشن مقدار سے
 زر سرخ در میان بار را سے امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافت بود و بعضی را از آن
 بختر خود داد و دختر و سے آنرا نیز گر که داد تا از بر اے و سے زیور سے ساز و چون
 زرگر آن زر را با آتش برود و آتش سها و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید
 و باقی زر را ابو سے داد که این را در حضور من در آتش نه چون زرگر آنرا در آتش نهاد
 آن نیز ناچیز شد و می آرند که شمر سے چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

سنة ثلث و ثلثین من الهجرة و قبیل سنة ثمان و ثلثین و قبیل سنة ست و ثلثین و ما در وی
 شهر بانوست و خمر نیز و جرد که از اولاد نو شیروان عادل است و وفات وی در ثامن عشر
 محرم بوده است سنه اربع و تسعین و قبیل سنة خمس و تسعین و گفته اند سبب آنکه ویرا
 زمین العابدین نام کرده اند آن بود که یک شب در نماز سجده بود و شیطان بصورت اردمانی
 متمثل شد تا ویرا از عبادت باز دارد و بطون لعل و لعل مشغول سازد بوی هیچ التفات نمودن حتی که انگشت
 پای ویرا گرفت نیز التفات نکرد چنان کرد که در ناکشده تنگ نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی
 بروی منگشفت کرد ایند که آن شیطانست ویرا دشنام داد و طبا آنچه داد و گفت و در شوی
 خوار و ذلیل آن ملعون چون دور شد برخاست تا ویرا خود تمام کند آوازی شنید و قابل
 ندید که میگفت انت زمین العابدین سه بار و گفته اند که هر گاه وضو ساختی گونه وی زرد
 شدی و لزره بر اندام وی افتادی چون ویرا از آن پرسیدندی فرمودی که میدانید کبیش
 که خواهم ایستاد و گفته اند که وقتی در خانه نماز میگذازد و آتش افتاد و وی در سجده بود هر چند فریاد
 کردند که یا ابن رسول الله یا ابن رسول الله النار النار سر خود از سجده برنداشت چون آتش
 بر شست از وی پرسیدند که چه چیز ترا غافل گردانید ازین آتش گفت آتش آخرت و ویرا
 اگر امات و خوارق عادات بسیار است و از اجمله آنست که زهری رحمة الله علیه گفته
 که علی بن الحسین را رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک ابن مروان فرموده بود که بندمای
 گران بر پای وی نهاده بودند بغل بردست و گردن وی و نگاه بانان بروی گماشته از ایشان
 اجازت خواستند که بروی سلام کنند و دعای کنم بروی در آمدند و وی در خمیه بود چون ویرا بدان
 حال دیدم بگریتم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودی و تو سلامت بودی فرمود که ای زهری
 تو نپداری ازین که بردست و پای و گردن منست من در رنجم بداند اگر من بخواهم این دور
 شود و وی باید که اگر توبه و استمال تواند وی رسد عذاب خدای تعالی بر اید کنی تا آن بر تو آسان
 گردد و بعد از آن دست خود را از غل بیرون کرد و پای خود را از بند گفت ای زهری من
 دو منرا پیش با ایشان بچنین سخا هم رفت چون چهار روز ازین بر آمد گماشتگان بروی بیدیدند
 باز گشتند و ویرا در بند می طلبیدند و نیافتند و بعضی از ایشان گفتند که در منرا فرود آمده
 بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون با ما کردیم در میان محمل وی خیر از قید وی هیچ نیل نقتیم
 زهری رحمة الله علیه گفته است که بعد از آن پیش عبد الملک مروان رفتم مرا از حال علی بن الحسین
 رضی الله عنهما پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان وقت که گماشته گان من او را کرده بودند
 بر من درآمد و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من افتاد کن گفتم بخواهم

ویرا

پس بیرون رفت و الله که من از خوف و هبیت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمة الله علیه
 هر گاه که علی بن الحسین رضی الله عنهما یاد میکرد میگفت و میگفت وی زین العابدین است
 و از آن جمله آنست که یکی از ثقات گفته است که روزی بدر خاتمه علی بن الحسین رضی الله
 عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بشستم تا بیرون آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد
 پس بیای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی گفت بلی یا بن رسول الله گفت
 روزی تکیه برین دیوار کرده بودم و اندو بگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب بنظر جامهای نیکی
 در بر پیش روی من ایستاده در من نظر میکنند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا ندیده ام
 می بینم اگر برای دنیا است دنیا زرقی است حاضر که میخوردان این بر و فاجر گفته اندوه من از برای
 دنیا نیست و دنیا چنانست که تو سیگونی پس گفت اگر اندوه تو برای آخرت است آن وعده آنست
 صادق و حکم خواهد کرد در آن بادشاهی قاهر گفته اندوه من نه از برای اینست و آخرت چنان
 خواهد بود که تو سیگونی پس گفت ای علی اندوه تو از چیست گفت می ترسم از قننه این زبیر گفت
 ای علی هیچکس را ندیدی که از خدای تعالی چیزی خواست که بوی نداد گفت نمی گفت هیچ کس را ندیدی
 که از خدا تعالی بر سید و کفایت کاروی نکرد گفت نمی بعد از آن غایب شد مرا گفتند یا علی بن الحسین
 این خضر بود علیه السلام که با تو از گفت و از آن جمله آنست که همین را وی گفته است که
 روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله عنهما جوتی از عصا فیر کرد وی می گشتند و بانکه میگفتند
 فرمود که ای فلان هیچ میدانی که این عصا فیر چه سیگود گفت نمی گفت تقدیس پروردگار خود میکنند
 وقوت امروز خود می طلبد و از آن جمله آنست که در سیانه شب سایلی میگفت که این را از یاد
 فی الدنيا الراغبون فی الآخرة از جانب بقیع ناقصی آواز داد که آواز وی را می شنیدند و ویرا
 نمیدیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله عنهما و از آن جمله آنست که روزی با جمعی
 از اولاد رسوالمی و غیر ایشان بصر آمده بودند سفره نهادند تا چاشت خوردند آهوتی آمد و نزدیک
 ایشان ایستاد روی بوی کرد که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت
 رسول الله است بیاد با چاشت بخور آن آهوا آمد و با ایشان چیزی خورد چند آنکه خواست پس
 بیک سو رفت بعضی از غلامان وی گفتند که باز ویرا بخوان فرمود که ویرا زنه را خواهم داد زنه را مرا
 برینند ازید گفتند گفت نمیدانم من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادر من فاطمه بنت
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن آهوا باز آمد تا بر آمده با ایستاد و با ایشان چیزی خوردن
 آغاز کرد یکی از آن جماعت دست بر پشت وی نهاد بر سید علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی
 گفت برانداختی زنه را مرا هرگز دیگر با تو سخن نخواهم گفت و از آن جمله آنست که روزی

میگردد

روزی

ناقه وی در راه کاهلی سیکرد و نمیرفت ویرا بنجا بایند و تازیانه و عصا بوی نمود و گفت نیز تریز
 و گرنه ترا باین تازیانه و عصا بزخم آن شتر نیز رفتن گرفت و بعد از آن دیگر کاهلی نکرد و از آنجمله
 آنست که روزی با اصحاب خود در صحرائی لشسته بود ناگاه آهوی آمد در برابر وی بایستاد
 و دست خود بر زمین میزد و بانگی میکرد و حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهوی چه میگوید
 فرمود که سیگوید فلان قریشی دیر و زبچه مرا گرفته است و من از وی باز ویرا شیر نداده ام در
 دل بعضی حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قریشی را آورد فرمود که این آهوی از
 تو شکایت میکند که دیر و زبچه ویرا گرفته و از آن وقت شیر نداده اکنون از من درخواست میکند
 که از تو درخواست آنچه ویرا بوی باز ویدی تا شیر دهد و چون شیر دهمی بتو باز گرداند آن قریشی
 بگوید وی را حاضر کرد و ویرا شیر داد علی بن الحسین رضی الله عنهما از آن قریشی درخواست کرد که
 آن آهوی را بوی بخشید بخشید علی بن الحسین ویرا نیز به مادرش بخشید با بچه خود روان شد و
 بانگی میکرد گفتند یا بن رسول الله وی چه میگوید فرمود که شمارا دعای کند و سیگوید جزا که الله فرما
 در آنرا جمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر آگفت ای پسر برای
 من آب وضو بیا آورد و گفت آب دیگر بیا که درین آب جانوری مرده است شب تاریک بود
 چراغ آورد و احتیاط کرد و موشی در آن آب مرده بود آب دیگر آورد و وضو ساخت و گفت ای
 فرزند اشب و عده من رسیده است و ویرا وصیت کرد و از آنجمله آنست که ویرا ناقه
 بود که چون بگم میرفت تازیانه را از پیش پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که
 ویرا بزند تا آن وقت که باز بدنیه میرسد چون وی وفات کرد آن ناقه بسینه تیره وی آمد و سینه
 بر زمین نهاد و ناله میکرد و امام محمد باقر رضی الله عنه آمد و گفت بر خیز که خدا ای تعالی برکت باد
 ترا برخواست گفت ویرا بگذارد که بیرون رود سه روز آنجا بود بعد از آن بمرد و از آنجمله آنست
 که بعد از قتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه پیش علی بن الحسین
 آمد و گفت من عم تو ام و بسن از تو بزرگترم و با ما است سزاوارترم سلاح رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم این ده علی بن الحسین رضی الله عنه گفت ای عم از خدا تعالی تبرس و دعوی آنچه
 حق تو نیست مکن دیگر با محمد بن الحنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا که تا پیش حاکم روی کریمان
 حاضر کند گفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود هر دو پیش می آمدند فرمود که ای عم سخن گوی
 سخن گفت هیچ جواب نیامد بعد از آن دست بدعا برداشت و خدا تعالی را با سواد عظام بخواند
 و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد پس زوی حجر الاسود کرد و گفت بحق آن خدا نمی
 سوا شق بندگان خود را و تو نهاده است که ما را خبر کن که ما است و وصایت بعد از حسین بن علی

حق گویست حجر الاسود بر خود بخجید چنانکه زبک بود که از جای خود برفت و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد بن حقیقه سلمه السلام
 که امانت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین رضی الله عنهم و از آنجا که گفت که در طواف
 دست نزن و موی بر حجر الاسود چسبید هر چند چید که زنده از آنجا باز نشد و دم گفتند دستهای ایشان را می باید برید ناگاه
 در آن میان علی بن الحسین رضی الله عنهما آنجا رسید و آنرا دید پیش آمد دست مبارک بر ایشان بایستدستهای ایشان شکو شد
 و بقتند و از آنجا که گفت که عبد الملک بن مروان کجای تو نوشت که از قتل نبی عبد المطلب اجتناب کنی که ال ابو سفیان
 در آن مهاله نمودند بت ملک ایشان زد و منقطع شد آن نوشته را پنهان کجای فرستاد علی
 بن الحسین از آن آگاه شد بعد الملک نوشت که در فلان روز و در فلان ساعت کجای
 مکتوبی چنین چنین نوشتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داد که آن پسندیده خدایتعالی
 افتاد و ملک ترا ثبات داد و تقداری از زبان بران افروزد و آن نوشته را بفلامی داد و بر احواله
 خود سوار کرد و بوی فرستاد چون عبد الملک تاریخ آنرا سوا فریق کتابت خود یافت و آن
 که آن حقیقت بسیار شناسد امان شد و آن را آنگه در راهم که طاقت داشت بار کرد و بوی
 فرستاد و از آنجا که گفت که سنهال بن عمرو گوید که بر حج رفته بودم بر علی بن الحسین رضی الله
 عنهما در آن زمین پرسید که حال خرمیه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که ویراد کرد و فرزند
 گذاشتم دست بدعا بر آورد و گفتم اللهم اوقه حرا سجده اللهم اوقه حرا النار چون بگفته باز شتم
 مختار بن ابی عمید خروج کرده بود با وی سابقه دوستی داشتم که او را شدم تا با وی ملاقات
 کنم چون بوی رسیدم سوار می شد با وی همراه شدم بموضع رسید و بایستاد و انتظار کسی بود
 ناگاه دیدم که خرمیه را حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خدایتعالی مرا بر تو دست داد و جلاد
 را طلبید و بفرمود تا دستهای ویرا بریدند و پایهای ویرا نیز بریدند بعد از آن گفت آتش بر آید
 خرواری بی بیاورند و خرمیه را در میان آن کردند و آتش در آنجا زدند تا بوی بسوخت چون
 آنرا شناسیده کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله گفتی قصه دعای
 علی بن الحسین رضی الله عنهما با وی گفتم مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا از وی گفتم بل
 فرود آمد و در رکعت نماز گذارد بعد از آن ساعتی درنگ کرد و سر بسجده نهاد و دیر که در
 سجده بود پس سر برداشت و روان شد و من نیز با وی روان شدم راه وی برد رخا
 من افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آید که طعامی حاضر کنم گفت ای سنهال مرا خبر دادی
 که خدایتعالی و دعای علی بن الحسین رضی الله عنهما اجابت کرد پس بیگونی که بیاتان چیزی
 خوریم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانه آنرا که فدای تعالی مرا این توفیق داد
 محمد بن علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهم وی امام مجتهد است کتبت وی ابو جعفر

و لقب وی با قروسعی بنامک لتقره فی العلم و هو لوسعه فیها در وی فاطمه بود بنت الحسن بن علی رضی الله عنهما و ولادت وی در مدینه بود که روز جمعه سوم ماه سفر سنه سبع و خمسين من الهجرة پیش از قتل امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه بسه سال و وفات وی در سنه اربع و عشتمه و مائیه بود و سن وی آنوقت پنجاه و هفت بود و قبر وی در بقیع است نزدیک پدر وی وی گفته است که بر جابر بن عبد الله رضی الله عنه در آمد و بروی سلام کردم در وقتی که چشم وی پوشیده بود سلام مراجب داد و گفت کیستی تو گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت ای فرزند من پیشتر آهسته آهسته آمد دست مرا بوسید پس میل کرد تلپای مرا بوسید من دور شدم گفتم ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقریک السلام من کفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله و بركاته پس گفتم این چون بوده است ای جابر گفت روزی با رسول بودم صلی الله علیه و آله وسلم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا آنوقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن الحسین گویند خداوند تعالی ویرا نور و حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام برسان و در روایتی دیگر از جابر رضی الله عنه چنین آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم لوشک ان یبقی حتی یتلفی و کذا من الحسین یقال له محمد یقر علم علم الدین بقرافاذا اقیته فافراه منی السلام و در بعضی روایات چنین آمده است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم جابر را گفت که بقای تو بعد از ملاقات وی اندکی خواهد بود هم در آن چند روز جابر وفات کرد رضی الله عنه و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار روایت کرده اند و از آن جمله است که یکی از ثقات گوید که با محمد بن علی الحسین رضی الله عنهما بدر هشام ابن عبد الملک بن سنان در آنوقت که بنای آن سیکره فرمود که والله که این در خراب کرده شود و الله که خاک این سرا از اینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنگهای بنای آن ظاهر شود آوی بیگوید که مرا ازان سخن عجب آمد که در هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد و لید بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند و خاک آنرا بیرون بردند چنانکه سنگهای آن نماینده شد و من آنرا دیدم و از آن جمله آنست که این را وی گوید که با وی بودم که برادر وی زید بن علی رضی الله عنهما بر ما بگذشت فرمود که والله این در کوفه خروج کند و ویرا بکشند و سر ویرا بگردانند و باجا آرند و بر قصه بکنند ما از سخن وی عجب آمد که در مدینه نصب نبود چون سر ویرا آوردند قصه نیز با آن آوردند و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما گفت که پدر من وصیت کرد که چون من بمیرم تو مرا دفن کن و غسل ده زیرا که امام را جز امام نشود و دیگر گفته است که برادر تو عبد الله زود باشد که دعوی امامت کند و مردم را

تواند و بر ابگذار که عروسی کوناه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من ویرا غسل کردم
و برادر من عبد الله دعوی امامت کرد و چندان نزلیست چنانکه پدر گفته بود و از آن جمله آنست
که نبیض بن مطر گوید که بر ابو جعفر محمد بن علی رضی الله عنهما در آمدم و میخواستم که ویرا از آن شب
در محمل سوال کنم چون در آمد منی آنکه من سخن گویم فرمود که کان رسول صلی الله علیه و آله
و سلم صلی علی راحته حیث ترجمه به و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که اجازت
خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه در ایام گفتند تمجیل بکنم که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چند ان برساید که دوازده مرد بیرون آیدند قبا نامی تنگ در بر و سوزناور پای سلام کردند و
بگذشتند بعد از ان من بروی در آمدم گفتیم این جماعت را که از پیش تو بیرون آیدند می شناسم
ایشان چه کسانیند فرمود که این برادران شما اند از جن تر رسیدم که ایشان بر شما ظاهر میشوند
فرمود که آری همچنانکه شما پیش ما می آید و از حلال و حرام می پرسید ایشان نیز می آیند
و از آن جمله آنست که جعفر بن محمد رضی الله عنه گفته است که روزی پدر من فرمود که از
مدت عمر من بیج سال پیش نمانده است چون وی وفات یافت حساب کردیم راست آمدنی
زیادت و نقصان و از آن جمله آنست که دیگری گفته است با محمد بن علی رضی الله عنهما
بیان کنه مدینه می رفتیم وی بر بغله سوار بود من بر دراز گوشی ناگاه دیدم که گرگی از بالای
کوه فرود آمد تا نزدیک محمد بن علی رضی الله عنهما رسید وی بغله خود نگاه داشت و گرگ دست
خود بر پیش زین بغله نهاد و دیر می باوی سخن گفت و وی گوش میکرد با گرگ گفت برو که
چنان کردم که میخواستی گرگ برفت با من گفت که میدانی که چه می گفت گفتم الله و رسوله و
ابن رسوله اعلم فرمود که ای گفت که جفت مرادین کوه در دوزخ سخت گرفته است دعا کن
تا خدا ایتمالی ویرا خلاصی دهد و هیچ تن را از نسل من بر شیعیه تو بساط نگرداند من گفتم که دعا
کردم و از آن جمله آنست که علی از سلف گوید که در سکه بودم اشتیاق محمد بن علی بن الحسین
رضی الله عنهما بر من غالب شد خاصه از برای وی به مدینه فتم در آن شبی که به مدینه رسیدم باران
گرفت و سرمای سخت بود نیم شب بود که بسرای وی رسیدم در فکر بودم که همان ساعت در بیکوم
یا صبر کنم تا بباد و بیرون آید ناگاه آواز وی آمد که گفت ای جاریه از برای فلان کسی برکش
که ویرا اسب سربا و باران رسیده است جاریه آمد و در را بکشاد و من در آمدم و از آن جمله آنست
که دیگری گوید که بدر بسرای وی رفتم مراد ستوری ندا و غیر مراد ستوری داد بسیار اند و بگنجان
خود رفتم و مراد خواب نمی آمد در فکر شدم و با خود گفتم یکم بازگردم اگر جماعت مرچه بازگردم ایشان
چنین میگویند و اگر بفریاد بازگردم ایشان چنین میگویند اگر بگردم چنین و اگر نریدم چنین

چنین

سخن هیچ یک بی فساد و بی نیست درین فکر بودم تا بانگ نماز بآید و گفتند ناگاه آواز آید که کس در می گوید گفتیم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین بیرون رفتم گفت آجا کن که ترا بخواهند جامه پوشیدم و بر فتم چو بروی در آیدم گفت ای فلان نه بجز حبه باز که بدو نه بقدریه و نه بزید و نه بجزوریه ببا باز کرد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که درین مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور سیاهی نمود و گویی ظاهری شد و گاهی پنهان میشد چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم بعد آن گفتم بن این قال بن الله فقلت والی این قال انی الله فقلت نماز اوک قال التقوسه فقلت من انت قال انا رجل عنی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل ماضی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد سخن علی الحوض ذو اده ترو و وسیع و راده فمافز من فاذا لازاده و باخاب من حسینا زاده ثم قال انا محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب چون بازنگریستم ویران دیدم منبدا نم که با سامان بالا نشد یا بر من بیرون شد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که و ما الحق انکون علی الله روی خود را از من بگردانید سه بار نکره آن سوال کردم بار سوم گفت حق بن جد استیلا آنست که اگر آن نخله آگوید که سیاه بیاید چون در آن نخله که اشارت کرده بود بان نظر کردم دیدم که در حرکت آید تا سیاه بسوی وی اشارت کرد که بجای خود فرار گیر که باین آمدن ترا سخواستم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانه باقر رضی الله عنه رفتم در آنکه فتم کنیزی بیرون آمد که پستان وی در آغاز خاستن بود دست بر سر پستان وی زدم و الفتم مولا که خود را بگویی که فلان برد دست از درون خانه آواز داد که درون آمی که مادر مبارک را درون رفتم و گفتم من بان بدی نمیدیشده بودم فرمود که راست میگویی اما اگر شما گمان می برید که این دیوار را پیش ابصار ما حجاب نمیشود چنانچه پیش ابصار شما پس میان ما و شما چه فرق باشد زنها را که دیگر چنین نکنی و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جبایه دایلیه بر باقر رضی الله عنه در آمد فرمود که چرا پیش ما در می آئی جبایه گفت که بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر ما مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که آنرا بمن نمای بوی نمود دست مبارک بان فرود آورد و سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و او ندید که موی وی سیاه شده است و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که با باقر رضی الله عنه در مسجد رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز تا که علی بن الحسین رضی الله عنهما وفات کرده بود ناگاه داؤد بن سلیمان و منکوره و الفی در آمدند داؤد پیش باقر رضی الله عنه آمد و و الفی جای دیگر نشست

باقر رضی الله عنه گفت که دو انقی چون پیش بایامد داؤد غدیری گفت فرمود که چندان دیر
 بر نیاید که دو انقی و الی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و محمد دراز یابد و چندان کنوز
 جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داؤد بر خاست و آنرا با دو انقی گفت دو انقی پیش
 وی آمد و گفت مرا بیخ از آمدن پیش تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو ایس پرسید که آن چه
 سخن بود که داؤد گفت فرمود که راست است و چنان خواهد شد و دیگر پرسید که ملک یا پیش از
 ملک شما خواهد بود فرمود که آری و دیگر پرسید که مدت ملک با پیشتر باشد یا مدت ملک نبی
 استیبه فرمود که مدت ملک شما دراز تر باشد و هر آینه بگیند ملک را که دوکان شما با آن بازی کنند
 چنانکه با گوی کنند آئینست آنچه از یدرین بمن رسیده است چون ملک بدو انقی رسید از قول
 باقر رضی الله عنه تعجب مینمود و آنرا جمله آنست که ابو بصیر که بصروی بکفوف بوده است
 گفته که روزی باقر رضی الله عنه گفت که شما در نیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
 آری گفتم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دارش همه پیغمبر است فرمود که آری علوم ایشان را
 سیرات گرفته است گفتم شما نیز سیرات گرفته اید علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت آری گفتم
 شما را قدرت آن هست که مرده رازنده گردانید و کور را در زار و ابرص را ابر گردانید از
 کوری و برص و خبر کنید مردم را از آنچه در خانه های خود بخورند و زخیره می نهند فرمود که آری
 باذن الله تعالی بعد از آن فرمود که پیش نشین پیش نشستم دست مبارک را بروی من فرود
 آورد چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را دیدم بعد از آن دست بروی
 من فرود آورد بحال خود باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را بخواهی آنرا که چشم تو بینا
 شود و حساب تو بر خدا تعالی باشد یا آنکه چشم تو نابینا باشد و بی حساب بهشت بروی
 گفتم آنرا که نابینا باشم و بی حساب بهشت روم و آنرا جمله آنست که دیگری گفته است
 که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه ناگاه شخصی از کوفه درآمد که کار و
 آن بوده است که دانه خرمای فروخته است روی باقر کرد رضی الله عنه که فلان کس در کوفه
 جنین گمان دارد که با تو فرشته است که کافر از موس و شیعه ترا از اعدای تو جدا می سازد
 و ترا با آن شناسا میگرداند باقر رضی الله عنه از وی پرسید که حرفه تو چیست گفت گندم
 سیف و شمشیر فرمود که دروغ میگویی گفت که گاه گاه چون میفروشم فرمود که چنین نیست که
 میگویی بلکه حرفه تو آنست که دانه خرمای سیف و شمشیر آن شخص گفت ترا با این که خبر کرد فرمود که
 فرشته ایست ربانی که مرا شناسا میگرداند شیعه من و عدوی من و تو خواهی فرود آمد
 نعت را وی میگویی نه چون بکوفه باز گشتم از احوال آن شخص پرسیدم گفتند که روزی است

که وی مرده است و سبمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود و از آن جمله است
 که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی راه
 رفتیم دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دروان اند اینها را بگیرید و محکم بنساید
 غلامان وی آن دو شخص را محکم بنساید یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برای بر لای
 آن غار بسخت با نخادر آید و هر چه پاینی بیار آن معتمد بر رفت و دو جامه دان پر رخت آورد و یک
 جامه دان دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود که صاحبان این جامه دان
 یکی حاضر است و یکی غایب چون بحدیته باز گشتیم صاحب آن دو جامه دان نخستین جماعتی را
 سمت کرده بود و الی ایشان را عقاب میکرد باقر رضی الله عنه فرمود که اینها را عقاب نکنید و آن
 دو جامه دان را صاحب آنها داد و فرمود تا در دوازدهم قطعید کردید یکی از ایشان گفت که الحمد لله
 که قطعید و توبه من بردست فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد باقر رضی الله عنه
 فرمود که دست بریده توبه بیست سال پیش از تو بهشت رفت آن شخص بیست سال دیگر
 بزیست و بعد از آنکه روز صاحب آن جامه دان دیگر آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامه دان
 تو هزار دینار است از آن توبه هزار دینار از آن دیگری و از جامه هجدهمین و بیستمی گفت اگر
 بدانی که نام صاحب آن هزار دینار چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
 و وی مردی صالح است و کثیر الصدقه و کثیر الصلوة است و اکنون بر بیرون است در انتظار
 تو آن شخص نصرانی بود و گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو و ان محمدا عبده و رسوله و سلم
 شد و از آن جمله آنست که ابو بصیر روایت کند که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی
 می شناسم که اگر بکنار دریا برسد همه دواب و اموات و عجمات و حالات ایشان را بداند
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی بدلیه خانه باقر رضی الله عنه در آیدیم
 شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند با او از خوش و می گردید گمان بردیم که مگر یکی از اهل
 کتاب چیزی میخواند چون در آیدیم تحلیس نمود گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند
 با او از خوش گفت ساجات فلان بی رایا دارم و خواندم مرا اگر یابید و از آن جمله آنست
 که دیگری گفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد و فرزند و
 جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود این عکاشه با باقر رضی الله عنه گفت جعفر آن
 رسیده است که ویرازن دهی چرا ویرازن نمیدی و پیش باقر رضی الله عنه صره زربود سر
 بتمر نهاده فرمود که درین زودی از بر بنحاسی خواهد آمد آمده است بروید و باین صره
 جاریه بخرد چون پیش نحاسی رفتیم گفت هر چه داشتیم فرو ختم کرد و کنیزک که هر یک از دیگری

بهتر است گفتیم بیرون آرتاب جنم بر دورا بیرون آوردند یکی را اختیار کردیم و گفتم که بچند
 میفروشی گفت که بهفتاد و نیا رفتم که چیزی که کن گفت که هیچ کم نمیکنم پس با بگفتیم که هر چه
 درین صره باشد سیخیریم و نمیدانیم که در اینجا چند دست و نزدیک نخاسی مردی بود امضی الکراس
 واللیحه گفت که مقرر را بکشاید وزن کنید نخاسی گفت بکشاید که اگر یک حبه از مینتاد و دنیا
 کم باشد سخا هم فروخت دیگر بار آن پیر سبالنه کرد که وزن کنید صره را بکشاید و وزن کردیم مینتاد
 دنیا بود بی زیادت و نقصان پس جاریه را گرفتیم و بر باقر رضی الله عنه در آوردیم و جعفر پیش
 وی ایستاده بود باقر رضی الله عنه با آنچه گذشته بود آنچه کردیم شکر خدای تعالی گفت پس از آن
 جاریه پرسید که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده فی الدنيا و محمودة فی الاخرة
 پس گفت مرا خبر ده که بگری یا شب گفت بگر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از
 دست نخاسان سلامت نمی جهد گفت هر گاه که این نخاسی پیش من می آمد و قصد من میکرد
 پری امضی الراس واللیحه می آمد و ویرا بطیانه میزد و از پیش من دور میکرد و آیین صورت
 بتکد اذ واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را گفت بگری این کنیزک را و از وی متولد خیره
 اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما و از اجمله انست که روزی در مدینه با جماعت
 انشسته بودند ناگاه سر خود در پیش افکند بعد از آن سر بر آورد و گفت حال شما چون خواهد بود
 وقتی که مردی بشمار مدینه در آید با چهار هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شمارا قتل کند
 و از وی بلای عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید و این در سال آینده خواهد بود ازین حذر
 کنید یقین بدانند که آنچه گفتم راست است البته اهل مدینه بسخ و التقات نکوند بگفتند
 این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و نبو تا ششم خاصه زیرا که ایشان بیدانستند که هر چه وی
 میگوید حق است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه و سایر نبو تا ششم عیال خود را گرفتند و از
 مدینه بیرون رفتند و نافع بن الارزق آمد و کرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند بعد از آن
 هر چه باقر گوید رضی الله عنه از آن تجاوز ننمایم که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند
 مگر حق و صدق جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب رضی الله
 عنهم وی امام ششم است و کنیت وی ابو عبد الله است و قتل ابو اسمعیل و له القاب
 اشهرها الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
 و مادر ام فروه اسما بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و ولد لک قال الصادق
 رضی الله عنه لقد ولدنی ابو بکر مرتین ولادت وی در مدینه بوده است و در سنه ثلاثین من الهجرة
 و قیل سنه ثلث و تمانین فی یوم الاثنین لثلاث عشر لیله فقیبت من شهر ربيع الاول و وفات

و می نیز در مدینه بوده است یوم الاثنين النصف من رجب سنة ثمان و اربعین و مائة و ستم و سبعمائة
 بالبقیع و هو القبر الذي فيه ابوه الباقر و جده زين العابدين و عمه الحسن بن علي رضي الله تعالى
 عنهما جميعين فسد قوره من قبرا كرمه و اشرفه و اعلى قدره عند الله تعالى و هي از عظام اهل بيت
 است او علماء ايشان حتى ان من كثرة علومه المفاضة على قلبه صارت العلوم التي نقص الافهام
 عن الاحاطة بها انضاف اليه و تزوي عنه و قد قيل ان كتاب الجفر الذي بالمغرب يوازته بنو
 عبد المومن هو من كلامه رضي الله عنه اين كتاب جفر مشهور است و شتمل است بر علوم و اسرار
 ايشان و ذكر ان در كلام امام علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما صريح است آنجا كه گفت چنانچه
 ماسون و يراولي عمد خویش ساخت الجفر و الحاشية به لان علي خلاف ذلك و كان الصادق
 رضي الله عنه يقول علمنا غابرو و مزبور و نكت في القلوب و نقر في الاسماء و ان عندنا الجفر الا
 و الجفر الابيض و مصحف فاطمة عليها السلام و ان عندنا الحاشية فيها جميع ما يحتاج الناس اليه يسأل
 عن تفسيره الكلام فقال اما الغابر فعلم ما يكون و اما الذبور فالعلم بما كان و اما النكت في القلوب
 فهو الالمام و اما النقر في الاسماء فهو حديث الملائكة عليهم السلام تسبح كلامهم و لا تخرى انتم
 و اما الجفر الاحمر فهو ما فيه سلاح رسول صلى الله عليه و آله و سلم و لن يخرج حتى يقوم قائمنا اهل البيت
 و اما الجفر الابيض فهو ما فيه نور بيت موسى و ارجيل عيسى و زبور داود و كتب الله الادي انا
 مصحف فاطمة عليها السلام فقيه ما يكون من احادث و اساء كل من تلك الی يوم القيمة و انا
 الحاشية فهو كتاب طوله سبعون ذراعا اطراة رسول صلى الله عليه و آله و سلم من فلق فيه و خط على
 بن ابی طالب رضي الله عنه بيده فيه و الله جميع ما يحتاج الناس اليه يوم القيمة حتى ان فيه
 ارتش الحدش و الجملدة و نصف الجملدة و از بعضی نقات آورده اند كه گفته است كه شنيدم
 از جعفر بن محمد رضي الله عنهما كه سيكفت سلو في قبل ان تفقد و في فانه لا يوجد لك احد بعد
 بمنزل حديثي و چون حقايق معارف و دقائق حكيمه بزرگان مبارك و هي گذراننده اند مشهور است
 و در كتب اهل اسلام سطور اينجا بزرگ بعضی الزكرا مات و خوارق عادات كه از و ي ظاهر شده است
 اقتصار سيره و دوازده جمله آنست كه منصور خليفه ربيع را فرمود كه جعفر بن محمد را حاضر
 كن چون ربيع و يرا حاضر كرد منصور گفت قتلني الله ان لم اقتلك جند بجيا فتونه مي انگيزي
 و ميخواهي كه خون مسلمانان ريزي صادق رضي الله عنه گفت والله كه من بهيچ نكده ام و
 نخواسته ام اگر تو چيزي رسیده است از زبان دروغ گوئي رسیده است و اگر عياد با الله آنچه
 گفتي كرده باشم بر يوسف عليه السلام نظر كردند خفق كرد و ايوب عليه السلام بجا بختل شدند صبر
 پيش آورد و سليمان را عطا دادند شك گذار مي نمود اينان ميغير اند و نسب تو با نيان از سبكه

تصور گفت راست میگوئی ویرا بالا خواند و سپهلوئی خود بتشانه پس گفت فلان بن فلان
 این سخن از تو بمن رسانید دست پس فرمود تا ویرا حاضر کردند از وی پرسید که تو خود شنیده
 این سخن را از وی گفت آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که یا
 الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة صادق صادق رضی الله عنه گفت یا امیر المؤمنین بیرون
 سوگند بیدم گفت تو سوگند دهه با آن شخص گفت بگوئی بریت من حول الله و قوته و النجات
 الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر اندکی امتناع نمود و آخر سوگند خورد
 و در مجلس بقیته دو بمرد منصور گفت پای ویرا بکشید و از مجلس بیرون برید لعنت الله علیه
 بر جمع گوید که چون صادق رضی الله عنه بر منصور درآمد لب خود می جنبانید و هر چند لب می جنبانید
 غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند و از وی خوشنود شد چون از پیش وی
 بیرون آمد از وی پرسیدم که این مرد خشمناک ترا از همه کس بود بر تو چون درآمدی لب می
 جنبانیدی چرمی خواندی که در مبدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین
 بن علی را رضی الله عنهما بخواندم که یا عنایتی عنده شدتی و یا عنایتی عندکرتی احمر سنی بعینک لکنی
 لا تنام و الکنفی برکتک الذی لا یراقم بر جمع گوید که این دعا را یاد گرفتم هرگز مرا شنتی پیش نیامد
 مگر این دعا را خواندم و از آن شدت فرو می یافتم و هم بر جمع گوید که از صادق رضی الله عنه پرسیدم
 که چرا آنکذا شنتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند و ویرا سوگند دیگر دادی فرمود که چون بنده
 خدای تعالی را بیکانگی و بزرگواری یاد می کند با وی جامی و زرد تا خیر عقوبت وی میکند
 ویرا سوگند دادم با آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود بگرفت و از آن جمله آنست که
 روزی منصور با حاجب خود گفت وقتی که جعفر بن محمد بر من درآمد پیش از آنکه من سرد ویرا
 بکش روزی صادق رضی الله عنه بروی درآمد و پیش منی نشست منصور حاجب طلبید
 آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را
 طلبید و گفت ترا چه فرموده بودم حاجب سوگند خورد که من ویرا ندیده ام مگر پیش تو نشسته
 نه در وقت درآمدن ویرا دیدم و نه در وقت بیرون رفتن و از آن جمله آنست که یکی
 از مقربان منصور گوید که روزی پیش وی درآمد ویرا تشکر یافتم یا امیر المؤمنین موجب
 تفکر تو چیست گفت ای فلان جمعی کثیر از علویان فانی ساختم و پیشگوی ای ایشان را
 گذاشتم ام گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم وی مردیست شغول لعبادت خدا
 و اصلا نظر بردنیاندارد گفت من دانستم که تو با ما هستی وی اعتقاد داری اما ملک عظیم است
 من سوگند خورده ام که لیشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم سیاف را بخواند

و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود هرگاه که من دست بر سر خود نهیم باید که ویرا قتل کنی پس بفرمود که تا صادق را رضی الله حاضر کنند در وقت آمدن بوی میوه گندیدم که لب میوه بمانند آنانند استم که چه بخواهند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد باز و ویرا گرفت و بر و سادۀ خود بنشانند و گفت یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود و فرمود که مرا خواندی آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست که مرا بخوانی تا من هر وقت که خواهم با اختیار خود حاضر شوم آنگاه برخواست چون بیرون رفت منصور جائزۀ خواست طلبید و نایم شب نجسبیه و نماز از وی فوت شد چون بیدار شد و نماز را اقصا کرد مرا پیش خود خواند گفت آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد از دانی دیدم که یک لب می بر زمین و یکی بر بالا قصر من و بزبان فصیح با من گفت که مرا خدای تعالی فرستاده است که اگر صادق گزند کسی رسانی ترا و قصر ترا فرو برم حال بر من تنغیر شد چنانکه دیدی من گفتم این نه سحر است که این خاصیت اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود که هر چه بخواست چنان میشد و از آن جمله آنست که ابن جوزی در کتاب صفات الصفوة با سناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که وی گفته که در سوخته حج در یک بودم نماز دیگر گذاردم و بگویم ابو قیس یا لا ارفتم دیدم که مردی نشسته بود و عابسه کند گفت یا رب یا رب چند آنکه نفس و سکه منقطع شد پس گفت یا زبانه یا زبانه چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله چند آنکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم چند آنکه نفس وی منقطع شد گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد بوقت بارشیدن کرد پس گفت اللهم انی استغثی من بدای الغیب اللهم وان بردی فی اخلقها هنوز دعای خود تمام نکرده بود که دیدم سکه پیرانکو رود و بر دو برابر آنجا سادۀ و آن وقتی بود که بر روی زمین انگور بود چون خواست که از آن انگور بخورد گفتم من نیز شتر یک توام فرمود که چه سبب گفتم زیرا که تو دعای کرده ای و من آمین گفتم فرمود که پیشتر ای او هیچ ذخیره مکن انگوری بود که داده داشت و هرگز مثل آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم و هیچ از آن سکه کم نشد بعد از آن فرمود که هر کدام ازین دو بردار که بخواهی بگیر گفتم بان حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را از آن ساخت و یکی را از آن دو بردار که در برداشت بدست گرفت در آن شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی ویرا پیش رسید و گفت ای سنی کساک اله یا ابن رسول الله آن دو بردار که را بوی داد و در عقب آن مرد بر قدم ویرا رسید

که این کیست گفت این جعفر بن محمد است بعد از آن ویرا بر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث
 کنم نیزانتم و از آن جمله آنست که داؤد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
 یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اسوال ویرا گرفت صادق رضی الله عنه بروی
 درآمد و روای خود را در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال ویرا گرفتی و الله که
 دعای بدخواهم کرد بر تو داؤد و بر سبیل استبراهت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله
 عنه بخانه خود بازگشت و همه شب بیدار بود و قیام و قنود و چون وقت سحر شد شنیدند که بر داؤد
 دعای بد کرد ساعتی بر نیامد که ویرا بگشتند و از آن جمله آنست که ابو بصیر گوید که بعدینه در
 آدم و کنیزکی همراه داشتیم با وی جمع شدیم چون بیرون آدم که بجام روم دیدم که جماعتی از
 اصحاب زیارت صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه نمدم چون بخانه صادق رضی
 عنه درآمدیم چشم وی بر من افتاد و گفت که ای ابو بصیر بگزار آنست که در خانه پیغمبران و فرزندان
 ایشان جنب در نمی باید آمد گفتیم یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آندند ترسیدم که این
 دولت از من فوت شود تو بگو که درم کردی که چنین نکنم و بیرون آدم و از آن جمله آنست که
 دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصوره ویرا حبس کرده بود صادق رضی الله عنه
 و روسم حج و روفاات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو که در حبس منصوره بود
 چه شد گفتیم همچنان در حبس وی است دست بدعا برداشت چون ساعتی برآمد گفت و الله که
 دوست ترا البتة اشتند را وی گوید که چون از حج بازگشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذارند
 گفت روز عرفه بعد از نماز عصر و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در کعبه بر من خریدم
 و بان جزیم کردم که آنرا از دست ندم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمنزله باز
 گشتم از من نمایب شد بسیار نفوسم گشتم چون باندا از فردقه بمنی آمدم و درسی خیف نشستم ناگاه
 کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبند و در پیش می رفتم و سلام گفتم و بنشستم
 روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا در می دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که
 برو من ضایع شده است غلام خود را آواز داد و غلام وی آمد و بروی آورد چون دیدم همان
 بر دهن بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدا تعالی را سپاس گوی و از آن جمله آنست که
 دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در کعبه میرفتیم ناگاه زنی بگفتیم که پیش
 وی گاوی افتاده مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود میگفتند صادق رضی الله عنه
 از وی پرسید که حال چیست گفت سن و فرزندان من باین گا و و شیر وی سحاش سگزاراندم
 وی بر دهن در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدا تعالی

آنرا زنده گرداند گفت با من سخن میسکنی با این سخننتی که مرا رسیده است فرمود که سخن نمیکنم
بعد از آن دعا کرد و سر و پای بروی زود آورد و روانی برخواست تدرست صادق رضی الله عنه
عنه بمیان مردم درآمد و آن زن ندانست که وی که بود و از آنجمله آنست که دیگری
که با صادق رضی الله عنه کج میرفتیم در پای خرمائی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب
می جنبانید و چیزی سخن میزد که من فهم نیکیدم ناگاه روی بان خرمابن کرد و فرمود که ما را انعام
کن از آنچه خدا تعالی در تو ودیعه نهاده است از روزی بنندگان خود دیدم که آن خرمابن سو
وی میل کرد و از وی خوشها و نیکتیه خرمای ترا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخورید و بگویم او بر قسم و
بخوردم خرمائی که هرگز از آن شیرین تر و خوشتر خرمائی نخورده بودیم اعرابی آنجا حاضر بود گفت
هر که چنین سخن میگویدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه فرمود که ما و از آنان پیغمبر ایم
در میان با ساحر و کاهن نمی باشد و ما میسکند خدا تعالی اجابت میکند اگر خواهی و دعا کنم که
خدا ای تعالی ترا نسخ کند و سگی گرداند اعرابی از جهل که داشت گفت که دعا کن فی الحال
سگ شد پس روی بخانه خود کرد و صادق رضی الله عنه مرا فرمود که در عقب وی برو و بر قسم
بخانه خود درآمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید عصاب داشتند و میرا بر اندند من باز گشتم
و آنرا پیش صادق رضی الله عنه میگفتم وی نیز باز آمد و پیش صادق رضی الله عنه در خاک
می غلطید و آب از چشمان وی میرفت که صادق رضی الله عنه بروی رحم فرمود دعا که در عقب
خود باز گشت فرمود که ای اعرابی آنچه گفته بودم ایمان آوردی گفت آری هزار بار و هزار بار
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با جماعتی پیش صادق بودم رضی الله عنه
پرسید که چون خدا تعالی ابراهیم را علیه السلام گفت که خذ الرقعة من الطیر فصر بها لیک
آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه پس فرمود که سخنوا هبید که مثل آن شمارا
بنمایم گفتیم که آری فرمود که ای طاووس بیانی الحال طاووسی حاضر شد پس فرمود که ای غراب
غرابی حاضر شد پس فرمود که ای باز بازی حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد
پس فرمود تا همه را بکشند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر آمیختند و سرهای ایشان را نگاه داشتند
بعد از آن سر طاووس را برداشت و فرمود که ای طاووس دیدیم که گوشت و استخوان و پیرهای
وی از دیگران جدا شد و بسرو می چسپید و بدن وی راست شد و زنده گشت و با آن سه
منع دیگر همین معامه کرده همه زنده شدند و از آنجمله آنست که شخصی پیش وی ده هزار درم
آورد و گفت بن سخن میروم این را از برای من سزائی بخیر که چون از حج باز گردم با اهل اعمال
خود آنجا متوطن شویم چون از حج باز گشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود که برای تو

بروز

سمرانی خریدم در بهشت که جدا اول آن منتهی بر رسول میشود صلی الله علیه و آله و سلم و ثانی
آن بی بی و ثالث آن محبت و رابع آن بحسین رضی الله تعالی عنهم و انیک چک گوشه ام
چون آن شخص آنرا شنید گفت راضی شدم باین و چک را بست چون بمنزل خود رسید بیچاره
و صیت کرد که آن صفت با وی در قبر نهند چون وفات کرد و آن چک را با وی در قبر نهادند
دیگر روز بانه او دیدند که آن چک بروی قبر وی نهاده است و بر پشت وی نوشته که جعفر
بن محمد و فاعلمو با آنچه وعده کرده بود و از آن جمله آنست که شخصی از وی التماس و ما کرد
که خدا ایتعالی ویرا چندان چیزی دهد که حج بسیار گزارد فرمود که خداوند او را چندان بدهد که
پنججاه حج گزارد آن شخص پنججاه حج گزارد و در پنجاه و یکم چون کعبه رسید خواست که غسل کند سیل
ویرا در ربه بود و در آن برود و از آن جمله آنست که چون زید را رضی الله عنه کشتند بر در
کردند حاکم بن عباس کلبی این دو بیت گفت که صلبنا لکم زاید اعلیٰ جنبه نخلة + و لارمه یا
علی الجریع لصلب + و قتم بعثمان علیا سفاهته + و عثمان خیر من علی و اطیب + چون این بیت
بصادق رضی الله عنه رسید دست با ما برداشت و فرمود که اللهم ان کمان عبدک کما ذابسلط
علیه کلبک نبی امیه ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید
رضی الله عنه در سجده افتاد و گفت الحمد لله الذی انجرتنا موعده ناموسی بن جعفر رضی الله
عنه ما وی امام هفتم است کنیت وی کاظم و انا لقب بالکاظم لفرط حله و مجاوزة عن العتد
علیه ما در وی آم و ولد بود جمیده بر بریه و ولادت وی در ابواه بود میان نکه و مدینه یوم الاحد
بسیع لیال خلون سن سفر سنه ثمان و عشرين و بایه اول باز مهدی بن منصور ویرا از مدینه
ببغداد آورد و حبس کرد و شبی امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در خواب دید که فرمود
یا محمد قبل عسبتم ان تو کتیرم ان نفسد و انی الارض و قطعو ارحاکم ربیع گوید که هم در شب بود
که مرا طلبید چون پیش وی رفتم شنیدم که این آیت را بخواند تا با او خوش گفت حالی برو و مو
بن جعفر را بیا رفتم و آوردم ویرا سعالقه کرد و بنشانند و خواب را با وی گفت پس گفت ربیع
توانی که مرا امین گردانی از ان که بر من و فرزندان من خروج کنی فرمود که والله هرگز نگرده ام
و از شان من نیست که بکنم گفت راست میگوئی پس ربیع را گفت که ویرا ده هزار دینار بده
و ساختگی وی کن تا مدینه رود و ربیع گوید که هم در شب کار وی ساختم و ویرا روان کردم از
خوف آنکه بسا داکه با منی پیدا شود و تا ایام رسید در مدینه بود پس دوم بار رسید ویرا ببغداد
طلبید و حبس کرد و مات فی حبس بارون الرشید ببغداد یوم الجمعة خمس خلون سن رجب سنه
ست و ثمانین و بایه من العجوة و قبر وی در بغداد است و گویند که ویرا کبیری بن خالد البرکلی

در رطب زهره داد فرموده مارون الرشید و از وی روایت کنند که چون دیر از سر داد فرمود که
 مرا روز زهره دادند و فرمود بدن من زرد خواهد شد پس نصفی از وی سرخ خواهد شد و پس خردا
 سیاه خواهد گشت آنگاه سنجو اجم مرد و چنان شد که فرمود بود و رضی الله تعالی عنهم فضیلت و منیا
 وی بسیار است عابدترین زبان خود بود و فقیه ترین و سخی ترین و کریم ترین ایشان و پیرا که اما
 و خوارق عادات بسیار است و از اجمله آنست که در کتب معتبره از شقیق بلخی رحمة الله
 علیه روایت کرده اند که گفته در سفر حج بقا و سیه رسیدم جوانی دیدم خوب رومی گندم کون
 بالای جامه های خود پشمینه پوشیده و شمله بر کتف خود زده و نعلین در پای کرده از میان
 مردمان بیرون آمده و تنها نشسته با خود گفتم این جوان از صوفیه بنیاید همانا که سنجو اجم که درین
 راه برگردن مسلمانان بار باشد بروم و دیر از سر زنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک می
 رسیدم فرمود که یا شقیق اجنبیو اکثر من الظن ان لغیر الظن اتم پس مرا بگذاشت و برفت
 با خود گفتم این عجب کاری شد نام مرادمانی الصمیر را بگفت هر آنیکه بنده ایست صالح بوی
 رسم و از وی بجلی خواهم هر چند نیز بر فرم بوی نرسیدم چون بمنزلی دیگر رسیدم دیدم که در نماز است
 لرزه بر اعضا وی افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده گفتم بروم و از وی بجلی
 خواهم صبر کردم تا فارغ شد چون رومی بوی نهادم گفتم ای شقیق سنجو این آیت را که ازانی
 لغفار لمن تاب و اسن و عمل صالحی اتم اهدی پس مرا بگذاشت و برفت گفتم این جوان از
 ابدال است دوبار شد که از سر باطن من خبر میداد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر جای
 ایستاده است و در دست وی زکوه ایست سنجو اجم که آب گیر آن زکوه از دست دی در جاه
 افتاد و با سمان نگر نیست و گفتم انت ربی اذا طلعت المار و قونی اذا اردت الطعام اللهم شید
 نالی غیر یا فلا تقد سما و الله که دیدم آب چاه بالا آمد دست دراز کرد و زکوه را پر آب گرفت و طوق
 ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعد از آن بجانب توده از ریگ سیل کرد و بدست خود ریگ
 سیگفت و در زکوه میرنجیت و می جنبانید و می آشامید پس من پیش فرم و رومی سلام کردم جواب داد
 گفتم مرا اطعام کن از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا اطعام کرده است گفتم ای شقیق همیشه
 نعمتگای خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بیا میرسد بطن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن
 زکوه را بمن داد و بیا شامیدم سوین و شکر بود و الله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیا شامیدم
 سه شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب حاجت نیفتاد بعد از آن دیر اندیدم
 تا آنکه چون بگه رسیدم دیدم که در نیمه شب در نماز ایستاده بود و بخشوع تمام و گریه و زاری میکرد
 هر شب چنین بود چون صبح دیدم نماز گزارد و طواف کرد و بیرون رفت و پنی وی بر فرم دیدم

که برخلاف آنکه در راه بود و پیر اموالی و خدم بودند و مردمان گردوی در آمدند و بروی سلام
 میگفتند پرسیدم که این کیست گفتند نذاموسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی
 بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب و غرایب از مثل این شیخ مجیب
 و غریب نیست و از آن جمله آنست که یاروان الرشید علی بن یقظین را در امهای فاخر
 داد از آن جمله در اعه بود از خرسپاه ز رفت علی بن یقظین بنا بر کمال مجتبی که نسبت با کاظم
 رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جامعا افزود و همه را پیش وی فرستاد و همه را طلب
 کرد جز در اعه که زد کرد و گفت که این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن بچند روز علی بن یقظین
 بر یکی از غلامان خود غضب کرد و از پیش براند آن غلام پیش رشید آمد و گفت که سید من
 موسی بن جعفر را امام میدارد و برای وی مال بسیاری فرستد و از آن جمله در اعه ایست که
 امیر المؤمنین و پیران آن اکر ام کرده بود چون رشید از شنیدن غضب بروی سنولی شد
 فی الحال گماشته طلبی فرستاد چون حاضر شد از وی پرسید که آن در اعه را که ترا پوشانیده
 بودم چه کردی گفت نزدیک من است یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را طلبید و گفت
 بفلان خانه روز سرای من و کلید آنرا از فلان کنیزک بطلب در آن خانه صدوقی است
 سر آنرا بکشای و در آن صدوق ظنی است سر همه آنرا بیاار غلام زد آن ظنون را حاضر کرد
 رشید فرمود تا همه آنرا برداشتند آن در اعه دیدید بوسه های خوش معطر ساخته غضب می
 فرو نشست و گفت که این را بجای وی باز فرست و خوش باش که من بعد سخن کس را در حق
 تو نخواهم شنید و از آن جمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را
 رضی الله عنه ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از جوانیج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا
 بسیار منموم و مخزون دید گفت ای فلان چیست که ترا منموم می بینم گفتم چون منموم باشم که
 پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سر انجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان
 ماه فلان روز باز خواهی آمد نو در اول شب منتظر باش و این ماه و روزی ششم تا آنروز که بعد
 بود رسید انتظار می بردم تا نزدیک غروب بیکیس اندیدم شیطان و سوسه در خاطر من انداخت
 تر رسیدم که شکلی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق
 سیاهی پیدا شد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بر بغله سوار و از داد که ای فلان
 گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکلی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم
 الحمد لله که ازین ظالم بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاص نیابم
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه مجاور بودم و خانه بکار آید گرفته بودم و

۱۰

ملازمت مجلس کاظم رضی اللہ عنہ می کردم روزی بارانی عظیم آمد احرام ملازمت وی بستم چون بروی درآمد و سلام کردم جواب داد و فرمود که ای فلان بجان خود بازگرد که خانه تو بر بالای متاع تو فرود آید و است بازگشتن دیدم که خانه فرود آمده است جمعی را بگری گفتم تا اطلاع مرا از زیر خاک بیرون گردانید چه چیز کم نشد مگر سطلی که بان وضوی ساختم زمانه سردی پیش از آنکه پس سر بر آورد و فرمود که گمان می برم که تو آزار جانی فراموش کرده بروی از کنیزک صاحب سرای خود سوال کن و بگویی که سطل را تو برداشتی همین بازده که تو باز خواهد داد چون بازگشت پیش کنیزک صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی که در فلان جا فراموش کرده بودم تو برداشته و برداشته بمن بازده که بجا آورم و انصاف سازم و فی الحال فیت و بیاورد و از آنجمله آنست که در آن وقت که در ارباب بصره می بردند نزد یک بهداین باوی در کشتی نشستم و در عقب ماکتی بود که در وی زنی بود که با شوهر خود نزاع کرده و در آنجا شور و غوغا می بود فرمود که این چه شور است گفتم که عروسی می برند چون ساختی برآمد شنیدم که فریادی برآمد پرسید که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است که شسته آب بردارد ستوانه زیرین از دست او در آب افتاده است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه داشتند و بگری فرمود که ملحق ایشان را نیز بگوئید که کشتی ایشان را نیز نگاه دار و نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب چینی خواند پس فرمود که ملحق ایشان را بگوئید تا فوط بند و باب در آید و آن دستوانه را بگری چون نظر کردیم آن دستوانه بر روی زمین میخورد و اندک آب بر بالای آن ملحق باب در آمد و آزار بگرفت و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که یکی از اصحاب صد و نینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی اللہ عنہ برم و مرا نیز چیزی بود چون به مدینه رسیدم آب بر خود ریختم و بضاغت خود را بشستم و از آن آن شخص نیز و مشک سوخته بر آنجا پاشیدم چون بضاغت آن مرد را بشستم نوادونه و نبار بود و بگری بشستم همان بود بگری نبار دیگر از خود شستم و بران ضم کردم و در صره کردم چنانکه بود و در شب بروی درآمدم گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاغتی دارم که بدان نظر بفرمایم خدای تعالی گفت بسیار دانا نیز خود را پیش وی بروم پس گفتم سولای تو فلان کس چینی با من همراه کرده است گفت بسیار صره را پیش وی بروم فرمود که بزمن بر بزم ختم بدست خود آنرا برانگیزد ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که علی بن نقیظین کسی دیگر گفتند که بگو فرود فلانی را با خود همراه کن و در راه نجرید و این مال را و این مکتوب را بموسی

بن جعفر برسانید سن بکون فرقه و با آن کس دورا حله خریدیم چون بدینیه نزدیک رسیدیم حاجتی
 فرود آمدیم و چیزی سخنور و پیمان نگاه دیدیم که موسی بن جعفر بر آنکه سوار ظاهر شد بر خاستیم و
 بروی سلام کردیم فرمود که بیارید آنچه با شماست هر چه داشتیم پیش می برویم پس مکتوبات
 را ابوی دادیم مکتوبی چند از استیغاث خود بیرون کرد و فرمود که این جواب مکتوبات شماست
 باز گردید و در حفظ خدای تعالی گفتیم که زاد ما تمام شده است و بدینیه نزدیک است اگر اجازه
 باشد زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکنیم و توشه نیز برداریم فرمود که با شما هیچ
 زاد باقی مانده است گفتیم آری فرمود که پیش آرید پیش آوردیم آنرا بدست مبارک خود
 گرفت و فرمود که این زاد شما تا بکوفه پسنده است باز گردید و در حفظ خدای تعالی بارگشتیم
 و آن زاد ما را بکوفه پسنده بود علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم وی ابام
 هاشم است و کنیت وی ابوالحسن است چون کنیت پدر وی کاظم رضی الله عنه از کاظم
 رضی الله عنه آرنده که فرموده است که ویرا عطا اودم کنیت خود و لقب وی رضا است
 قبل لابی جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله عنهما ان ابناک مماه الماسون الرضا و ضیه

لوالایه عنده فقال بل الله سبحانه ساه الرضالانه کان رضا الله عزوجل فی سمایه و رضا

رسوله صلی الله علیه و آله و سلم فی ارضه و خص من بین ابائه الماضین بذلك لانه رضى

به النبی العون كما رضى به المرء الحقون و كان ابو موسی کاظم رضی الله عنه یقول ادعوا الی

ولدی الرضا و اذا خاطبه قال یا ابوالحسن ولادت وی در بدینیه بوده است روز پنجشنبه

باز در جمیع الاخره شاد و خمسیین و مایه بعد از وفات جده الصادق رضی الله عنه

تخمس و ستین و قبل نمیزدک و وفات وی در ولایت طوس بوده است در قریه سناباد

از رستاق لوقان و قیوتی در قبله قبر مارون الرشید است در رقبه که در سر ای حمید بن

تخطیبه الطائی است و ذلک فی شهر الرضوان التاسع یقین سنه یوم الجمعه سنه ثمان مائتین

مادر وی ام ولد بوده است و لها اسماء سنهاروی نجمه و شامه و ام البنین و استنصر
 اسمها علی نکتتم گویند که وی کنیزک حمیده بود مادر کاظم رضی الله عنهما شبی حمیده مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که فرمود که نجمه را بسپار خود موسی نجش که زود باشد که
 از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد و از ام الرضا رضی الله عنهما روایت
 کنند که گفت چون برضا حامله شد هم هرگز از خود نقل حمل نیاختم و در خواب از شکم خود آواز
 تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و میبیت بر دل من غلبه میکرد و بیدار می شدم هیچ آواز نمی آید
 و در زمان ولادت دستها بر زمین نهاد و روی با سماں کرد و لب مبارک می جنبانید چنانکه

کسی سخن کند و سناجات کند و یکی از خواص کاظم رضی الله عنه مرا گفت که هیچ دانه که از تاجران
 مغرب کسی آمده است گفتند ان شاء الله فرمود که آمده است با وی سوار شدند و بر قیام تا آن بوم
 رسیدیم هفت کبوتر بر ما عرض کرد و هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض کن گفت و دیگر نمانده
 است مگر کبوتری که بیمار است فرمود که شود که و بر ما عرض کنی قبول نکرد پس باز گشت روز دیگر مرا
 فرستاد و گفت که و بر ایگوی که غایت سخن وی چیست هر چه گوید بان بگو پیش می رستم و پرسیدم گفت
 که از تین و چینی گم نمی کنم گفتم که با آنچه گفتم خریدم گفت بنویس و فرستاد اما بگوی که آن مرد که و سه
 با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله بنی هاشم گفتم سخن پیش
 ازین نمیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کبوتر را از اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اناهل
 کتاب مرادید گفت این کبوتر چیست گفتم کبوتریست که از برای خود خریده ام گفت این
 کبوتر از آن قبیل نیست که از آن گو باشدی باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که
 از وی در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی نباشد را وی گوید که چون ویرا
 آوردم اندک روزگاری پیش وی بود که رضارضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم رضی الله
 عنه انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في المنام راير اليمين على رضى الله عنه
 سه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على انك ينظر لنبور الله عز وجل وينطق بحكمة كصيب
 ولا يخط و يعلم ولا يجمل فذلي حكما و لما و هر چند آنچه بر زبانها گذرست و در کتابها مستطوع
 از ساق و فضائل رضارضی الله عنه اندکی است از بسیار و قطره ایست از بحر زخار این
 مختصر انجانی آنها نیست لاجرم بر بعضی از کرامات و خوارق عادات اقتصار میرود و
 از آنچه جمله آنست چون مامون ویرا ولی عهد خود ساخت هر گاه که قصد ملاقات مامون
 کردی خادمان و حاجبان استقبال وی کردند و پیروه را که بر درگاه مامون آویخته بودی
 بالا داشتندی تا وی در آمدی و آخر الامر بنا بر تقابل که میان اصحاب نفس بود او را باب
 صدق و صفای باشد ایشانرا فرقی از رضارضی الله عنه واقع شد با یکدیگر اتفاق کردند که
 من بعد بر قاعده معهود استقبال وی نکنند و پیروه را بالا بزنند چون دیگر بار رضارضی الله
 عنه آمد و ایشان نشسته بودند بی اختیار بر جستند و استقبال کردند و پیروه را بالا داشتند
 چون وی درون رفت با یکدیگر گفتند این چه بود که ما کردیم و دیگر بار اتفاق کردند که کرت و دیگر
 این کنیم چون کرت و دیگر آمد بر خاستند و سلام کردند اما در برداشتن پیروه توقف نمودند
 خدا بی تعالی با وی برانگيخت که آن پیروه را برداشت پیش الا آنکه ایشان بر سید نشستند
 چون وی رسید آن با دساکن شد و چون قصد بیرون آمدن کرد باز آن با دیر خاست

آن پرده را بالا داشت آنجماعت چون آنرا دیدند گفتند بر کراخزای تعالی عزیز گردانید
 خوار می تواند کرد و بعبادت مهور خود عود کردند و از آن جمله آنست که در عین بن علی الخوافی
 رضه الله تعالی علیه له از شعرا می فصیح آن عصر بود گوید که چون من آن قصیده را گفتم که مداس
 آیات خلعت من تلاوت آنرا پیش رضا رضی الله عنه بردم در خراسان در آنوقت که ولی عهد
 مامون بود چون آنرا خواندم آنستحسان کرد و فرمود که این را پیش من بیا که من بخوانم مگر که من
 گویم و خبر من بمامون رسید مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت که قصیده مداس
 آیات را بخوان من تقلل کردم فرمود که رضا رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن وعمل
 را از قصیده مداس آیات پرسیدم بخواند رضا رضی الله عنه فرمود که ای و عیال بخوان
 بخوانم آنستحسان نمود و بچاه هزار درم عطا داد و رضا ابی الله عنه نیز نزدیک باین عطا
 داد من گفتم یا سیدی بخوانم که مرا از جامهای خود چیزی بچستی تا کفن من باشد مرا چیزی
 داد که پوشیده بود و منشفه داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاهدار که بآن از آفات
 نگاه داشته خواهی شد بعد از آن قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از گردان بیرون
 آمدند و قافله را غارت کردند چنانکه مامون نیز نزدیکی آمد و پیش من پیوست چیزی خرید آن تا سفت
 ندا شدم که بران پیر من و منشفه و در آن سخن که رضا رضی الله عنه فرموده بود که این نگاهدار
 که بآن نگاه داشته خواهی شد متفکری بودم ناگاه دیدم که یکی از آن گردان بر اسب من
 سوار و جامه بارانی من در بر آمد و نزدیک من بیستاد و منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و
 این بیت را خواندن گرفت که مداس آیات خلعت من تلاوت و گریه آغاز کرد با خود گفت
 عجیبست که این زردی از گردان طریق محبت این بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 می و زرد پس طبع کردم که پیر من رضا رضی الله عنه و منشفه وی بدست من آید و پیر گفت
 یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت ترا با این چه کار گفت مرا درین سری هست که
 خواهم گفت گفت صاحب این از آن شهوتر ترست که کسی نداند گفت که بیست آن گفت
 و عیال کن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای سیدی والله که و عیال نه و این
 قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را طلب کرد و از ایشان استفسار
 حال نمود همه گواهی دادند که این و عیال است هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و هیچ نگاه
 نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر که ما نید پس من و آن قافله بیکت آن پیر منی
 از آن بلا پرستیم و نگاه داشته شدیم و قصیده و عیال نیست به زکرت محل الریح من عراق
 فاسکت دفع العین بالعبارة و مداس آیات خلعت من تلاوت و در منزل منی صحرا و صفا

لال رسول الله بالحیث من منی + وبالبیته والتعریف والحجرات + دیار علی والحسین وجعفر +
 وحزرت و السجاری التفتات + دیار عفا ناجو و کل معاند + ولم تقف بالایام و الستوات + دیار عبد الله
 و الفضل صفوة + سلیل رسول الله ذی الدعوات + منازل کما انت الصلوة و المتقی + و المصوم
 و النظیر و الحنات + منازل جبریل الایمن یحلبها + من الله بالتسلیم و الزکوة + منازل و حایته
 سعدان علمه + سبیل رشاد و اوضح الظرفات + منازل و حی الله نزل حولها له علی احد الروحات و العود
 فاین الاولی شطت بهم غره الزی + افانین فی الاقطار مختلفات + هم آل سیرات النبی اذا اتهموا +
 و هم خیر سادات و خیر حجات + مطاعیم فی الاعسار فی کل شهید + فقد شرفوا بالفضل و البرکات +
 اذا لم شج الله فی صلواتنا + بذکرهم لم یقبل الصلوة + ائمه عدل بتدی بفعالهم + و لوسن
 منهم ذلک العشرات + فیارب زو قلبی یدی و بصیره + و زوجهم یارب فی الحنات + دیار رسول
 اصبحن اسبقعا + و دار زیاد اصبحت غمرات + و آل رسول الله یلب رقابهم + و ان زیاد غلظ القصر
 و آل رسول الله ند فی نخورهم + و آل زیاد زینوا الحجلات + و آل رسول الله بسی حریم + و آل
 زیاد آمنوا السرابات + و آل زیاد فی القصور مصونة + و آل رسول الله فی القلوات + فیما
 وارثی علم النبی و آله + علیکم السلام دایم الفحجات + لقد آمنت نفسی بکم فی حیوتها + و انی
 لارجو الا من عند مماتی + و درین قصیده در بعضی روایات نیجاه بیت زیادت است و در آنجا
 ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایتیست که در آن قصیده چون باین بیت رسید که
 و قبر بغداد لنفس زکیته + تفضتها الرحمن فی العرفات + رضارضی الله عنه فرمود که ای مجمل
 بدین موضع بینی دیگر الحاق کنم که قصیده نوبان تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که
 و قبر بطوس یا لها من مصنته الخت علی الاشارة بالزفرات و عمل پرسید که این قبر خواهد بود
 یا ابن رسول الله فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمدن دوستان و مجانبان این است
 شود که مر از زیارت کند درین غربت با من باشد در درجه من در روز قیامت آمرزیده
 و از آنجمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بغریمت خراسان بیرون
 آدمم دختر من حله بمن داد که این را بفروش و برای من فیروزه بخر چون بمرد رسیدم غلامان
 رضارضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است حله که داری با فروش تا کن
 وی سازیم من گفتم که هیچ حله ندارم برفتنه دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرساند
 و میگوید که با تو حله هست که دختر تو بوداده است که بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آن را
 آورد و ام حله را با ایشان دادم و بعد از آن با خود گفتم که مسئله چند از وی پرسیم بنیم که چه جواب
 میدهد چند مسئله برجائی نوشتم و با داد بدر خانه وی رفتم از آنده حرام مردمان مجال آن نشد

که ویرا به بنیم چه جای آنکه بر سر منجی ایستاده بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و گفت
 بمن داد که ای فلان این جواب سائل استست چون نگاه کردم جواب سلگهای من بود و
 از آن جمله آنست که یکی از انالی بنیاح گفته است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب
 دیدم که به بنیاح آمده است و در سجده می کرد حاجیان فرود می آیند فرود آمده است پیش او
 رفتم و سلام کردم در نظروی طبقی بود از برگ درخت خرمای بافته بر از خرمای صیحا سنی
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفی از آن خرمای من داد بشمردم هفتده بود با خود تعبیر جنیان
 کردم که بعد از خرمای سالی خواهد زیست چون بعد از بیست روز گما میش شنیدم که رضا
 رضی الله عنه در آن مسجد فرود آمده است فی الحال سجدت او شتافتم ویرا در همان وضع
 که رسول صلی الله علیه وآله وسلم او دیده بودم یا فتم طبقی بر همان صفت پیش وی نهاده
 سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک خواند و کفی خرمای من داد بشمردم آن هفتده خرمای بود
 گفته یا بن رسول الله خرمای بیشتر ازین بنیخو هم فرمود که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیشتر
 تیوسید او من هم بیشتر سید او م و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن
 باسن گفت که بنیخو هم که از رضار رضی الله عنه دستور می خواهی که بروی در آیم و امید سید
 که مرا جانم پوشاند از جامهای خود و در هر چه چند از آنها که بنام وی زده اند عطا فرماید
 گوید که چون پیش رضار رضی الله عنه در آمد من هنوز هیچ نگفته بودم که فرمود که ریان بن الصلت
 بنیخو آید که در آید و امید سید ارد که ویرا جانم پوشانم و اندر ای می که بنام ما زده این چیز
 بوی و هم ویرا در آید ریان در آمد ویرا و جامه وی در هم عطا فرمود و از آن جمله آنست
 که قطاع الطریق تاجر می را در راه کرمان در برف گرفتند و دکان ویرا پر برف کردند زبان
 وی از کار بر رفت چنانکه باسانی سخن نمی توانست گفت چون بنجر آسان رسید شنید که
 رضار رضی الله عنه در پیشاپوش است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است پیش وی
 روم شناید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب دید که پیش رضار رضی الله عنه آمد
 طلب شفا کرد فرمود که بتان کوفی دستم و بلخ و آنرا باب ترکن و دو سه بار در دهن گیر که
 شفا یابی از خواب در آمد و از آن خواب اعتباری نگرفت چون پیشاپوش رسید رضار رضی الله
 عنه بیرون رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر سجدت وی رفت و قطعه خود
 را باز گرفت و ذکر خواب نکرد رضار رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که بانو در خواب
 گفته ام گنمت یا ابن رسول الله بنیخو هم که دیگر بار شنود فرمود که بتان قدری کموسنی
 و سعه و بلخ و باب ترکن و دو سه بار در دکان گیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد و شفا یافت

و از آنجا

و از آن جمله آنست که روزی در شخصی نظر کرد و فرمود که ای بنده خدای و صیت کن
 یا آنچه میخواهی و آماده باش از برای چیزی که از آن گزیر نیست چون ازین سخن سه روز نگذشت
 آن شخص مرد و از آن جمله آنست که ابوالسّمیل سندی گفته است که برضار رضی الله عنه
 در آمد و یک کلمه از عربی شنید انتم بروی بلغت سند سلام گفتند وی بهمان لغت جواب داد
 بعد از آن از وی سوالات کردم بزبان سندی وی از همه بهمان زبان جواب گفت چون
 بیرون می آمدم گفتم من زبان عربی شنید انتم دعا کن تا خدا ایتعالی مراد انستن آن ملهم
 گرداند دست مبارک بر لب های من می مالید فی الحال بزبان عربی سخن گفتن آغاز کردم
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که غمیت حج کردم جاریه من برای من دو تو
 ملجم ترتیب کرده بود که در آن احرام بندم چون وقت احرام رسید مرا در خاطر و ندم غمید باشد
 که احرام در ثوب ملجم جایز هست یانی ترک آن کردم و جامه دیگر پوشیدم چون بکه رسیدم
 بسوی رضار رضی الله عنه کتابتی کردم و همراه آن چیزهایی فرستادم و فراموش کردم که
 در آنجا از وی سوال کنم که احرام در ثوب ملجم جایز هست یانی با وجود آنکه در خاطر داشتم
 چندان بر نیامد که قاصد آمد و جواب بکتوب من آورد و در آخر آن نوشته که هیچ بانک نیست
 اگر محرم جامه ملجم پوشد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که روزی بارضار رضی الله
 عنه در حایطی بودم و با وی سخن می گفتم ناگاه عصفوری آمد و خود را پیش وی بر زمین انداخت
 و بانگ میکرد و اضطراب مینمود رضار رضی الله عنه فرمود که میدانی که این عصفور چه میگویی
 گفته الله و رسول و ابن رسول اعلم فرمود که میگویی که درین خانه ماری در آمده است و میخواهد
 که فرزند آن مرا بخورد پس فرمود که اگر چیزی داری این خانه درای آن مار را بکش بر جاستم و بان
 خانه در آمدم دیدم که ماری گرد آن خانه میگردد و میرا بکشد و از آن جمله آنست که
 دیگری گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضار رضی الله عنه در آمدم و گفتم دعا کن که
 خدا ایتعالی ویرا پسری گرداند فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون بگشتم و خاطر
 من افتاد که یکی را محمد نام نهادم یکی را علی مرا آواز داد که یکی را علی نام کن و یکی را اله عمود
 چون آن فرزندان بزین آمدند یکی پسربود و دیگری دختر علی دام عمرو نام گردند روزی
 از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت که نام مادر من ام امر بود است
 و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که در خراسان از رضار رضی الله عنه شنیدم
 که میفرمود که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا فرمودم که من
 بگردید تا بشنوم بعد از آن دو از ده هزار درهم برایشان قسمت کردم و گفتم که دیگر هرگز

بسوی شما با ودت نخواهم کرد و از اجماله السنه است که چون مامون بروی عرض خلافت میبرد
وی قبول نمیگرد و این استند عا و ابادت دو ماه برداشت آخر الامر چون سبالغه از حد گذشت
و بوعید و شهید انجاسید قبول کرد و در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن ثبت کرد که و الحفر
و الحاسق بعد لان علی ضد ذلک و ما در ی ما یفعل فی ولا یکن ان الحکم الا الله فیص الحقی و هو
خیر الفاضلین لکنی انتقلت امر ادمیر المؤمنین و اثرت رطاه و الله یعصمه و ایاه + +
و از اجماله السنه است خوارقی که از قصه ابوالصلت هر وی روایت کرده اند معلوم میشود
و آن چنانست که ابوالصلت گفته است که روزی پیش رضارضی الله عنه ایستاده بودم
باسن گفت درین قبه رو که قبر یارون الرشید در آنجاست و از چهار جانب آن خاک بیار
رفتم و بوجیب حکمتش خاک آوردم بویید و بنیداخت و گفت زود باشد که اینجا برای من حفر کنند سنگ
ظلمه شود که اگر هر کلمندی که در خراسانست بیارند آنرا نشو اند کنند بعد از آن فرمود که از طلا
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من در آن موضع حفر کنند و بگوی تا هفت درجه
فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر نگذارند بفرمای تالی کنند و آنرا و ذراع و شبیهی سازند
که آنرا خدای فرخ گرداند چنانکه خواهد و در وقت حفر از بالای سر من تری پیدا خواهد شد بجلا
که ترا تعلیم میکنم بگو که آب بچو شد و لحد پر بر آید و در آن آب ما میان خرد بینی این نان را که
تو میدهم خورد کن و در آب انداز تا ما میان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ما همی بزرگ بیرون
آید و آن ما میان خورد و رابر چند چنانکه هیچ نماند آنگاه غائب شود چون غایب شود دست
بر آب نه و با آنچه گفتیم بگو که تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه کنی بگرد حضور مامون بعد از آن فرمود
که ای ابوالصلت کفر و ابومامون در خواهم آمد اگر چنانچه بد را ایم و چیزی بر سر خود نبوده باشم
باسن سخن گوی و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم باسن سخن بگوی ابوالصلت گوید که چون رضارضی
رضی الله عنه با داد کرد و ما میوشید و منتظر بنگشتست تا غلام مامون بطلب او آمد بر
مامون در آمد و در پیش مامون طبقهای سیوه نهاده بودند و خوشه انگور در دست داشت
و بخورد چون ویرا دید از جای خود برجست و ویرا معافه کرد و بر میان دو چشم وی پوشید
و ویرا نهند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین انگور خورت دیده
رضارضی الله عنه فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت که ازین انگور بخور
رضارضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مامون سبالغه کرد و گفت مانع چیست بگو از هم
میداری و آن خوشه را بستد و بعضی از آن بخورد و دیگر بار بر رضارضی الله عنه داد رضارضی
دو سه دانه از آن بخورد و بینداخت و بر خاست مامون گفت بکی امیر وی فرمود که با شما که

و شای

فرستادی و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن نگفتم لبه ای نمود و آمد
و بفرمود تا در سرای بنهند و بر فراش خود بخت و من در میان سرای ایستادم نمائینان گاه
دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک سوی بسیار شبیه رضارضی الله عنه پیش و
و دیدم و گفتم از کجا در آمدی که در بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورده که یک ساعت از بدین
آورده پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجت الله محمد بن علی و پیش پدر در آمدم و مرا نیز گفت
که در آئی چون رضارضی الله عنه ویرا بدید بر خاست و سمانه کرد و بطرف سینه خود کشید و میان
و چشم وی بر پسید و ویرا در بسته خود برد و وی نیز روی بر روی پدر خود نهاد و با و
سخنان پنهانی گفت که من ندانم بعد از آن بر دو لب رضارضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر
از برف و محمد بن علی رضی الله عنهما آنرا می پسید بزبان خود پس دست در میان جانه پدر
آورد و چیزی از سینه او مثل عصفور بیرون آورد و فرود بر در رضارضی الله عنه در گذشت
محمد بن علی رضی الله عنهما گفت که ای ابوالصلت بر چیز از خزانه آب و تخمه بیار گفتم در خزانه
نه آبست و نه تخمه فرمود که هر چه ترا میگوید بجای می آرد در خزانه رفته آب و تخمه یافتم بیرون
آوردم و خواستم که ویرا بدمم فرمود که ای ابوالصلت با من کسی دیگر هست که مدد
سید پدر را غسل کرد و فرمود که در خزانه جامه دانی است در وی کفن و حوط بیرون آرد رفته
آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم ویرا تکفین کرد و نماز گذارد پس گفت
تا بوت بیار گفتم بروم و بخار را بگویم تا بابت رانتر اشک گفت در خزانه رور فتم تا بوقتی دیدم که
هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در تا بوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود که
تا بوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت و تا بوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن
رسول الله ماسون هم درین ساعت سیاید ویرا طلب ارد ما چه گویم فرمود که تا شوش با مثل که
تا بوت زود باز خواهد گشت پس فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبر نیست که در مشرق
مروه باشد و وصی وی در مغرب بمیرد مگر که خدا بیتیالی میان اجساد ایشان و میان ارواح
ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که باز سقف خانه بشکافت و تا بوت فرود آمد ویرا
از تا بوت بیرون آورد و بر فراش سجایا بنید چنانکه گویم ویرا نشسته اند و کفن نکرده پس بفرمود
که بر خیز و در یکشای بکشادم ماسون و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اند و بگین گریان
می دریند و طایفه بر سر نیزه و ماسون میگفت یا سیداه جمعیت بک یا سیداه بعد از آن
بتکفین و تجنیز وی مشغول شدند و بفرمود تا به جهر قبری اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر
شدم هر چه رضارضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد چون ماسون آن آب و ما همین بدید گفتم

رضای رضی الله عنه چنانچه در حیات خود ما را عجایب مینمود و در محاسن خود هم می نمایدی که از تقریباً ماسون گفت میدانی که این اشارت بچیست اشارت بانست که مثل ملک شما اسی نبی العباس با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ما هیانست چون وقت اظهاری شما در آمد و زمان انقطاع آثار شما نزدیک گرد و خدا تعالی مروری را از ما بر شما مسلط گردانید تا شما را فانی سازد ماسون گفت راست میگویی دیگر ابو الصلت گوید که چون ماسون از دفن رضا رضی الله عنه فارغ شد گفت آن کلام که گفتمی مرا تعلیم کن گفتم که آنرا همان ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند مدت یکسال در حبس هماندم عیش من تنگ شد گفتم بار خدا ای حاجی محمد آل محمد که مرا فرخی روزی کن بنهوزد ما تمام نگردیده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد و گفت تنگ دل شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله گفت بر خیز و بیرون رو و دست بر بند بانی که بر من بود زد همه بکشاد دست مرا گرفت و ازان سر را بیرون آورد و حارثان و غلامان مرا میدیدند و متوانستند که با من سخن گویند پس گفت برو در زمان خدای تعالی رو و دعیت او که دیگر با و نرسی و او تهنیر سد ابو الصلت گوید که تا اقیوت ماسون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم و اسی امام نهم است و کنیت وی ابو جعفر است در کنیت و نام سوا فق باقر است رضی الله عنه و لهذا ویرا ابو جعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد است مادر وی ام ولد بوده است نام وی خبزان و قبیل ریحانه و قبیل کانت من اهل باریه القطیبه ولادت وی در بدینه بود روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مایه و وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذوالحجه گذشته سنه عشر و مایه تین در عهد خلافت معتصم و قبیل مات مسوما و لکنه صاحب و قبر وی در بغداد است در قفای قبر جد وی کاظم رضی الله عنهما از کمال علم و فضل و ادب که داشت با صغیر سن ماسون شغوف و می شکد و دختر خود ام الفضل را بلوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال هزار هزار در هم بلوی فرستاد وی و از وی آرند که بعد از فوت پدر خود در نماز رضی الله عنه در سن یازده سالگی در بعضی از کوچه های بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود اتفاقاً ماسون بقصد شکار بیرون میرفت گذروی بر آنجا افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه بر جای ایستاده چون ماسون نزدیک رسید و بر او دید و خدا تعالی ویرا در ولما قبولی عظیم داده بود بارگی خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواد داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر رفتن آنرا بر تو کشاده گردانم و مرا جریمه نیز نبود که

از کتب

از ترس بگریزم و حسن ظن من تو آنست که نبی جبریمه آنرا پدید کس ز سانی ماسون را صورت او و تکلم او بلغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رکن رضی الله عنه بر پدر روی تو رحم و ترضی کرد و بان جانب که میرفت روان شد و با خود باز نای شکاری داشت چون از عمارات بیرون رفت بازی بر بند روی انداخت آن باز غایب شد و غیبت وی در از کشید بعد از آن از هوا فرو داد و در بنقاروی ماهی خرد میخزنده بود ماسون از آن تعجب بسیار کرد و آنرا بدست خود گرفته باز گشت چون با نموضع رسید که در آن جواد رضی الله عنه با که در کان ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیک سو شدند و جواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزویک وی رسید گفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین گفت این چه چیز است در دست من فرمود که ان الله تعالی بمشیتته فی سحر قدرته سمک اصغارا تصدیدا باذات الملوک و الخلفاء فینتمون بها سلاله اهل النبوة چون ماسون این سخن شنید تعجب نمود و بسیاری بگو نگریست و گفت انت ابن الرضا حقا و العمام و احسانی که نسبت بوی داشت رضا معصوم ساخت و چنین روایت کرده اند که ام الفضل به پدر خود ماسون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر سر من تربیت گرفته است ورنه خواسته است ماسون در جواب نوشت که ترا برای آن بودی نداده ام که صلالی را بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان تگونی و مبرجی و سنی کلماته القدرتیه قال رضا رضی الله عنه العامل بالظلم والمعین له والراهنه

بشتر کار و قال رضی الله عنه العلماء یوم العدل علی الظالم اشده من یوم الجور علی المظلوم و قال رضی الله عنه العلماء عزبا کثرة الجمال بینهم و قال رضی الله عنه المصیر علی المصینه علی الشانه بها و قال رضی الله عنه من اهل فاجرا کان ادنی عقوبة المحرمان و قال رضی الله عنه اتان علیلان ایدای صحیح مختمی و علیل مخلط و سبجمله کرامات رضی الله عنه آنست که چون ماسون دختر خود ام الفضل را با وی نکاح کرد و همراه وی ساخت تا مدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز نزول فرمود و بمسجد درآمد که در صحن آن درخت سدر بود که هنوز بار نیارده بود کوزه آب طلبید و در پیچ آن درخت وضو ساخت بعد از آن با مردم نماز شام گذارد و چون نماز شام گذارد در وقت بیرون آمدن به پای آن درخت رسید آن درخت بیوه تانه بار آورده بود بیوه شیرین بی دانه مردم آنرا به تبرکی میگرفتند و میخوردند و از آن جمله آنست که یکی از سلف گفته است که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری کرده است ویرا بنده آهنی نهاده اند و آورده و فلان جای محبوب است با نچای رفته و در بانان را چیزی دادم و پیش وی رفته ویرا با عقل و فهمی تمام یافته ام از وی پرسیدم که قصه تو چیست

بوده است گفت من مردی بودم از شام بعبادت مشغول در آن مسجدی که میگویند مبارک
 امیر المؤمنین حسین راضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند یک شب روی در قبله تشنه بودم
 و ندیدم که خدای تعالی مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من بید آمد و گفت برنجیز
 بر خاستم آمدن کی راه ببرد خود را در مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این گجاست گفتم بله
 مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من
 نیز با وی در بیرون آمدم آمدن کی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم یافتم بر روضه رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلام کردم و در نماز ایستادم و من نیز در نماز
 ایستادم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم آمدن کی برفت خود را در مکه یافتم طواف کرد و
 من نیز طواف کردم پس بیرون آمدم و من نیز بیرون آمدم از من نمایب شد و من خود را در آن
 موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودیم از خیال در تعجب ماندم و هیچ ندانستیم که آن که
 بود چون سال آینده بهمان وقت رسید بازان شخص پیدا شد و مرا همراه برد و هر چه در سال
 گذشته کرده بود بجای آورد چون وقت مفارقت رسید شوکت بروی دادم و قسم بانگذای
 که ترا بر آنچه مشاهده کردم قدرت داده است که مرا بگویی که تو کیستی فرمود که محمد بن علی بن
 موسی بن جعفر کلم چون با ما داشتند آن قصه را با آنان که بمن ترودی بیداشتند باز گفتم خبر تو آ
 شام رسید مرا استم کرد بانکه دعوت نبوت میکنی مرا بنده بنهادند و همراه خود بجا آوردند پس
 که می بینی بان والی رفته نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رفته نوشت که آنکس که در
 یک شب ویرا از شام بگوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه بکوفه از مکه بشام بگوفه که ویرا از حبس با
 خلاص و بدان بسیار بر من گران آمد و مغموم و محزون شدم چون با ما در کوفه بجانب حبس خانه
 روان شدم تا ویرا از آنجا آگاه گفتم لشکریان و نگاه بانان را در اضطراب تمام یافتیم پرسیدم
 که حال چیست گفتند این شخص که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند و او ش نمایب
 شده است نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است یا مرغان آسمانی بر بوده اند و از آن جمله آنست
 که چون ماسون فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن سی ماه خواهد بود چون از فوت ماسون سی ماه
 گذشت ویرا وفات رسید و از آن جمله آنست که شخصی گفته است که بر جواد رضی الله عنه
 در آمدم و گفتم که فلان صالح دعا رسانیده است و از جامهای شما جامه طلبیده است که گفت
 کنند فرمود که وی از آن تنگ شده است من بیرون آمدم و معنی آن سخن هیچ ندانستم که چه بود
 ناگاه خبر رسید که وی بیش ازین بسبزه روز یا چهار روز روزه است و از آن جمله آنست
 که یکی گفته است که بایکی از اصحاب قصد سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آنیم که در دعای

کنیم فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون بیرون آمدم صاحب من گفت که من بیرون
میروم که بار من بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب دران وادی که خود
آید سبیل آمد دران غرق شد و بعد علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله
عنهم وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا ابو الحسن ثمالث گفتند که
و لقب کوی نادوی و لقب سگری مشهور است مادر وی ام ولد بوده است شمانه نام و قیل ان
انته ام الفضل نبت مامون ولادت وی در مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع
عشر و مائتین و وفات وی در زمان مستنصر بود در شهر سن رای از نواحی بغداد روز و شنبه
از او خرابه جمادی الاخری سنه اربع و خمسین و مائتین و قبری هم در سرای ولیست که در
شهر سن رای داشت و قیل ان مشهد علی البادی رضی الله عنه بقبر و لیس ^{بصره و انما}
ان مشهد فاطمه نبت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم مبلده قم و نقل عن الرضا علی بن محمد
موسی رضی الله عنهما انه قال من زار نادخل الجنة و در اسنا قلب نادوی رضی الله
آورده اند که روزی یکی از دیدم ای که در نواحی شهر سن رای بود رفته بود اعرابی ویرا طلب کرد
گفتند که بفلان ده رفته است در عقب وی رفت چون انجا بوی رسید از اعرابی پرسید که
بچه حاجت آمده گفت من از انانم که بر جده تو علی ابن ابی طالب متسک نموده اند بزای منی عظیم
که از ادای آن عاجزم بر آمده است و غیر از تو بهیچکس نمیدانم که آنرا از گردن من بردارد فرمود
که خاطر خویش خوش دارد ویرا فرود آورد چون با او کرد اعرابی را گفت با تو سخن خواهم گفت
می باید که در ان مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم نادوی رضی الله عنه بدست بهار که خود
خطه نوشت مضمون آنکه اعرابی را مبلغ گذار که زیادت از دین وی بود و زدت وی دین است
و فرمود که این خطر البتان چون من بسیر من رای مراجعت کنم پیش من آی و چون در بیان
جماعتی نشست با شمر طلب دین خود کن و با من سخن درست گوی البته می باید که درین امر مخالفت
نکنی اعرابی گفت نکنم و خطر را گرفت چون نادوی رضی الله عنه بسیر من رای باز آمد و جمعی
کثیر از اصحاب خلیفه و غیر هم پیش وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد و خطر را بیرون
آورد چنانچه نادوی رضی الله عنه وصیت کرده بود و مطالبه نمود و نادوی رضی الله عنه با و سه
نرم نرم سخن میگفت و اعتذار مینمود و وعده ادای آن میکرد و هم آن سه تن کل رسید فرمود که
سی هزار درم پیش وی برند چون پیش وی آوردند نگاهداشت تا آن اعرابی آمد فرمود که این را
بگیر و دین خود را ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال خود نفقه کن و ما را سفند و در اعرابی گفت
یا ابن رسول الله والله که آنچه من ایستداشتم از ثلث آنچه دادی کمتر بود و لكن الله اعلم

حیث بحمل رسالته و از آن جمله که استهای وی آنست که متوکل بیمار شد و مزاجی
 بیرون آورد که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد و مادر متوکل نذر کرد که اگر
 متوکل شفایابد مال بسیار از خاصه خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
 که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیشی بادی رضی الله عنه می باید فرستاد شاید که وی
 چیزی داند که این را دفع رساند کسی پیشی وی فرستاد و نادیدی رضی الله عنه فرمود که فلان
 چیز بر آنجا نسیب که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن چیز بجالس متوکل آوردند بعضی
 از حاضران استنزا کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن زیان نمیدارد آن
 چیز را حاضر کردند و بزجر وی نهادند منتظر شدند و آنچه در آن بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
 بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد
 متوکل تمام شفایافت چون ازین واقعه روزی چند برآمد کسی شکایت کرد و با متوکل گفت
 که در خانه نادیدی مالی بسیار و سلاح بی شمارست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که بنویسم
 بنحائه وی در آئی و آنچه از اسوا و سلاح یا بی بگیری و ویرا بیماری سعید حاجب گفته است
 که نزد بانی بان خود همراه بروم و نیم شب بام وی بالا رفتم و بدرجه سرای وی فرورفتم تاریک
 بودند آنستم که گامی باید رفت ناگاه از درون سرای او از نادیدی رضی الله عنه برآمد که
 ای سعید بجای خود باش تا شمع بیاورند چندان بر نیاید که شمع آوردند فرود آمدم و پیش
 رفتم ویرا یافتیم چاه پشین در بر و کلاه پشین بر سر و سجاده از حصیر زیر پای و متوجه قبله نشسته بود
 فرمود که خانه کیش تست درای بخانه او در آمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم غیر از آن صره
 که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان بهر بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز که سه بود و بعد از
 نادیدی رضی الله عنه فرمود که این مصلی نیز پیش تست به بین آنرا بالاداشتم در زیر پلان نشسته
 بود در خلافت همه را اگر رفتم پیش متوکل بروم چون متوکل آن صره را بهر مادر خود دید آریست
 آن استفسار کرد گفتند که آنرا در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر
 بان ضم کرده و کیسه و شمشیر را نیز بوی باز فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی
 بروم شرم نده گفتند یا سیدی بر من بسیار دشوار بود که بی ادون بسرای تو در آمدم و بسبب آن
 بودم فرمود که وسیع علمون الذین طلبوا ای منقلب یقلبون و از آن جمله آنست که چون
 متوکل ویرا از مدینه بعراق طلبید و بستر من رای رسید ویرا در نثرلی فرود آوردند که آن را
 خان الصعاليک می گفتند و جای ناخوش بود یکی از مجبان وی که ویرا صالح بن سعید نام
 بود بروی در آمد و گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در همه آنرا را خفا

قدر و اطفا نور تو میخوابند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید
 تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک خود اشارت کرد و دیدم که باغهای خرم و جویهای
 روان و قیصرهای فیماخیرات حسان و ولدان کاسم اللؤلؤ المکنون ظاهر شد حیرت بر من
 غالب شد فرمود که ابن سعید با هر جا که هستم این بابا هست ما در خان الصعالیک نیستیم
 و از آن جمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزند می در راه همراه بود از وی استماعی
 دعائی کردم که آن فرزند را پسر باشد فرمود که چون متولد شود و پیرا محمد نام کن چون متولد شد
 پسر بود و پیرا محمد نام کردم و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که مرا فرزند
 در راه همراه بود از وی التماس آن کردم که دعا کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر
 باشد چون متولد شد دختر بود و از آن جمله آنست که شخصی از قاضی کوفی پیش وی شکایت
 کرد که مرا ایذای بسیار رساند فرمود که دو ماه دیگر صبر کن چون از آن سخن دو ماه برآید قاضی
 را عزل کردند و از آن جمله آنست که متوکل را خانه بود در وی مرغان بسیار که هر کس
 بر آنجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان نه سخن کسی توانستی شنیدی و نه کسی سخن
 هر وقت که مادی رضی الله عنه بان خانه در آمدی همه مرغان خاموش گشتندی و چون
 بیرون آمدی آغاز آواز کردند و از آن جمله آنست که شعبدی از هند پیش متوکل
 آمده بود و شعبدههای غریب مینمود روزی متوکل و پیرا گفت که اگر شعبده پیش آری که
 علی بن محمد را اجل سازی ترا هزار دینار بدهم شعبده گفت نانی چند تنگ سبک بر مایه
 نمید و مرا پهلوی وی بنشانند چنان کرد مادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد
 آن شعبده عملی کرد که آن نان از پیش دست وی بی پرید سه بار این عمل کرد مجلسیان خندیدند
 در مجلس مسوده بود بران صورت شیرینی کشیده مادی رضی الله عنه اشارت بان صورت
 کرد که بگم این را آن صورت شیرینی شد و برجست و شعبده را فرو برد و باز مسوده آمد چند
 متوکل درخواست کرد که شعبده را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله بعد ازین هرگز و پیرا
 نینمید و دشمنان خدای را بر دوستان وی سیلط بیگرداند پس از مجلس بیرون آمد و آن
 شعبده را بعد از آن بیخس ندید و از آن جمله آنست که روزی در ولیمه لعنهی اولاد
 خلفا بود و جمعی کثیر تعظیم و توقیر نشسته بودند در آن مجلس جوانی بود بی ادب که تعظیم
 وی بجای نمی آورد و سخن بسیار سیگفت و میخندید مادی رضی الله عنه روی بوی کرد و
 گفت ما هذا الضحک بل لا فیک و تدل عن ذکر الله و انت بعد ثلث سن اهل القبور آنجوان
 از آن بی ادبها باز ایستاد آنچون طعام خوردند بیرون آمدند روز دیگر میارشد و روز

سوم وفات یافت و از آن جمله آنست که روزی دیگر در ولیمه یکی از اهل ساجرا بود
 بی ادبی در مجلس سخنان بیوده بیگفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که این شخص
 ازین طعام نخواهد خورد و از جامه وی خبری نخواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ گرداند چون
 طعام حاضر آوردند و آن شخص دست بست و خواست که ازان طعام تناول کند غلام
 وی گریان و فریاد کنان از در آوراند که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف موت است
 زود تر خود را با آنجا رسان باشد که ویراننده دریایی آن شخص طعام ناخورده برخاست
 و برقت حسنین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم وی امام یازدهم
 است و کنیت وی ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج هادی نیز چون
 پدر خود بعسکری شهور است مادر وی ام ولد بوده است نام وی سوسن و قبیل نجیر ذلک
 هادی رضی الله عنه او را حدیث نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است در سنه احدی
 و ثلثین و یاتین و قبیل سنه اثنین و ثلثین و یاتین و وفات وی در سمرقند رای در سنه
 ستین و یاتین و قبر وی در پہلوی پدر وی است رضی الله عنهما و ویرا کرامات بسیار است
 و خوارق عادات بی شمار و از آن جمله آنست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی
 بن جعفر رضی الله عنهم گفته است که معیشت بر ما بنایت تنگ شد پدر ما گفت بیایا پیش
 این مرد برویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که ویرا وجود و ساحت و صفت می کنند گفتیم
 تو ویرای شناسی گفت سن ویرا نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی در راه
 ایستادیم پدر سن در راه گفت بس حاجت ندیم بآنکه ما را پانصد درهم بدهد و لیست
 در هم را جا بر سازیم و دو لیست در هم را آرد بخیریم و صد در هم را در سایر اخراجات نفقه
 کنم و سن با خود گفت چه باشد که مرا سی صد درهم بدهد صد درم را جا بر سازم و صد درم را نفقه
 کنم و صد در هم را در از گوشه خیرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه وی رسیدیم
 بی آنکه کسی سخن گوید غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون
 آیند چون در آمدیم و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ناچ باز داشت که تا این وقت
 پیش ما نیامی پدرم گفت ای سیدی شرم میداشتم که ما این حال پیش تو آیم چون آپیش
 وی بیرون آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صره به پدر سن داد و گفت در اینجا پانصد درهم
 هست و لیست از برای کسوة و دو لیست در هم از برای آرد و صد دینار از برای نفقه
 و صره دیگر بمن داد و گفت این سی صد درهم است که صد در هم از برای کسوة و صد در هم از
 برای نفقه و صد در هم برای سبای در از گوشه آما می باید که بگوستان نروی و بفلان حالی

روی بانجا که اشارت کرد و رفت و که خدا شد م در همان روز مراد و هزار دینار رسید و از آن جمله
 آنست که دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی را رضی الله عنه بیطار
 میکرد و استعین را بغله بود که یکس از ارضان ویرا ام تو آنست ساخت و زین و گام
 متوانست کرد تا بسواری خود چه رسید یکی ازند ما استعین را گفت چرا نمیکونی که حسن بن
 رضارا حاضر کنند یا وی این بغله را سواری کند و رام کرد اندیا این بغله ویرا بکش استعین
 ویرا طلبید چون بسرای وی در آمد آن بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی برفت بود
 بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن پیش استعین رفت و وظیفه تعظیم و توفیر
 بجای آورد و ویرا نزدیک خود نشانید پس گفت یا ابامحمد این استر را گام کن ابو محمد پیر
 مرا گفت ای فلان آن استر را گام کن استعین با وی گفت که خود گام کن ابو محمد رضی الله
 عنه طایسان نهاد و بر خاست و آنرا گام کرد و باز آمد و بجای خود نشست با استعین
 گفت که ویرا زین کن گفت ابو محمد به پدر من اشارت کرد که ای فلان آن بغله را زین کن
 استعین گفت خود زین کن دیگر بار بر خاست و آن بغله را زین کرد و بجای خود باز نشست
 استعین گفت چه باشد که سوار شوی سوار شد و در صحن سرای ویرا را هوار برآید بی
 هیچ سرکشی کند پس فرود آمد استعین پرسید که چون یافتی این بغله را افزود که ازین جو نیز
 بغله ندیده ام استعین آنرا پیش وی نشید زکی رضی الله عنه پیر مرا گفت که آنرا باکیه
 پدر من آنرا گرفت و بی آنکه هیچ سرکشی کند برود و آنرا بجمله آنست که دیگری گفته است
 که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم تا زیانه بدست داشت زمین را آن
 و سبیکه زر سواری پانصد دینار بیرون آورد و بمن داد و از آن جمله آنست که دیگری
 گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان و گرانی قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم
 و بنخواستم که از تنگدستی خود چیزی بنویسم اما شرم داشتتم و نوشتم در جواب من نوشت
 که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد نماز پیشین که از زندان بیرون آوردند
 و نماز در خانه خود گذاردم ناگاه دیدم که قاصد وی آمد و برای من صد دینار آورد و همراه
 آن کتابتی و در آنجا نوشته که بروفت ترا حاجتی باشد آنرا طلب کن و شرم مدار که آنچه
 طلب کنی بان خواهی رسید و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بوی زنده نوشتم
 و در آنجا از وی سئله پرسیدم و بنخواستم که از حامی ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم
 و نوشتم وی بمن نوشت که جواب سئله توانیست و بنخواستی که از حامی ربع نیز پرسیدی
 و فراموش کردی این آیت را که یا ناکونی بر و او سلما علی ابرا هم بر کاغذی بنویس

پس بر کردن محمود بیاد نیز چنان کردم آن محمود شفا یافت و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم جوانی خوب روی در آمد با خود گفته که این کیست زکة رضی الله عنه فرمود که این پسر عم خاتم است صاحب سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بر آن سنگ پاره نهاده اند و مهر بر آنده است پیش من نیز آمده است تا من نیز مهر خود بر آن نهم پس روی بان جوان کرد و گفت سنگ پاره خود را بده سنگ پاره بیرون آورد و بوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود و نقش نداشت و مهر بر آورد و گوید که حالا سنجوا نم این نقش را که الحسن بن علی بود بعد از آن چون آن جوان بیرون آمد از وی پرسیدم که تو هرگز ویران دیده گفت والله دیرگاه بود که آرزوی دیدار وی داشتم درین ساعت جوانی آمد که ویران دیده بودم گفت بر خیز و در آی در آمد و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که بوی کتابی کرده ام و در آنجا از معنی مشکوٰۃ پرسیدم و خاتون من حامله بود در خواستم که ویران دعای خیر کند و فرزند ویران نام نهد در جواب نوشت که مشکوٰۃ قلب محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و از حال خاتون و فرزند هیچ نوشت و در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلت علیک خاتون من فرزندى زادم و بعد از آن حاضر شد و پسری آورد محمد بن حسین بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنهم و وی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم است و لقبه الامامیته بالحق و القایم و المهدي و المنتظر و صاحب الزمان و هو عند هم خاتم الامم عشر اماما و انهم بر طمون انه دخل السرداب الذي يسر من راي و اسبغ نظرا اليه فلم يخرج اليها و ذلك في سنة خمس و ستين و مائتين و قيل في سنة ست و ستين و مائتين و هو الاطح فاحضى الى اللان على بن محمد ماد روی ام ولد بوده است صفیل نام و قبیل سوسن و قبیل نرجهس و قبیل غیر ذلک و ولاد وی در سر من رای بوده است فی الثالث و العشرین من رمضان سنة ثمان و سبعین و مائتين کلیمة عمه ابو زکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمد فرمود که ای عمه اشب در خانه با باش که خدای تعالی ما را اخلفی خواهد داد من گفته ام این فرزند از که خواهد بود که در نرجهس هیچ اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجهس همچون شکل ام موسی است علیه السلام که مثل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد انشب انجاب بودم چون شب بنیمه رسید بر خاستم و تسبیح گذاردم و نرجهس نیز تسبیح گذاردم و بعد از آن با خود گفته ام وقت فجر نزدیک رسید و انچه ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه از مقام نزد او از داد که ای عمه تعجیل مکن با آن خانه که نرجهس انجاب بود باز ششم مراد راه پیش آمد

لرزه بروی افتاده ویرا بسینه خود باز گرفت و قتل هو الله احد و انا انزلناه و آية الكرسي بروی خواندم از شکر وی آواز آمد که هر چه من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزند وی بر زمین آمده بود و در سجده افتاده و برابر گرفت ابو محمد رضی الله عنه از حجه خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر پیش وی بروم و برابر کنار خود نشانند و زبان و روان وی کرد و فرمود که سخن گوئی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله

الرحمن الرحیم و زید ان من علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمة و جعلهم الابرارین بعد از آن دیدم که مرغان سبز باران فرستند ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن طرغان سبز را بخواند و گفت خده فاحفظه حتی باذن الله فیہ فان الله بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود و این مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل و دیگران ملائکه رحمتند بعد از آن فرمود که یا عمه ویرا بیا در وی بازگردان کی تقرعینهما و لا تخرن و لتعلم ان وعد الله حق و لیکن

اکثرهم لا یعلمون ویرا پیش ما در وی بروند و چون متولد شدند ناف بریده بود و حطنه کرده بود و ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاز الحق و زریق الباطل ان الباطل کان رهوقا روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدوزان آورند و انگشت سبابه بجانب آسمان برداشته پس

حطسند و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرنده که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه در آدم و گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد و کودکی برد و مثل گرفته که گو تیا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود که است فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی این فرزند خود را بتو نمودم و نام رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم و کنیت این کنیت وی هو الدعی یلاد الارض فسقطا لما یلیث جورا و ظلما و از دیگری آرنده که گفته است روزی بر ابو محمد رضی الله عنه در آدم و بردست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این امر بعد از من که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخساره راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد رضی الله عنه نشست

ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست صاحب شما بعد از آن از زانوی وی برخاست ابو محمد رضی الله عنه ویرا گفت یا نبی ادخلوا الی الوقت العلم بان خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه مرا گفت بر خیز و بزمین که درین خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری آرنده که گفته است که معتضد مراباد و کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سخن رای فوت شده است زود بروید و خانه ویرا فرود گیرید و هر که در خانه

وی جنبه سر و پیرامین آرید رفیقیم و بسرای وی در آمدیم سرای دیدیم در نهایت خوبی و باطن
 که گویند حال از عمارت آن فارغ گشته بودند در آنجا پرده دیدیم فرو گذاشته پرده را بر او بستیم
 سرد آبی دیدیم بانجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته مرد
 بز خود تیرن صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده بپای هیچ التفات نکرد یکی از آن دو نفر که
 با این بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود و آب غرق شد و اضطراب میکرد
 تا آن زمان که سن دست وی گرفت و خلاص گردانیدیم بعد از آن دیگر خواست که پیش رود
 و پیران نیز همان حال پیش آمد و پیران نیز خلاص گردیم سر حیران هماندم پس گفتیم ای صاحب خانه
 از خدای تعالی نذر بخواهم و الله که من ندانم که حال چیست و بکجا می آیم از آنجا که در
 سخن ای تعالی باز گشتم هر چند گفتیم همین هیچ التفات نکرد باز گشتم و پیش مقصد رفیقیم و قصه
 را باز گفتیم گفت این سر را پشت یاده دارید آلا بفرمایم که شمارا گردان زنند و چون تکلف
 احوال ویرا گزینستی بدانکه شیعہ ما سید سرور را و نیت اثبات می کنند یکی نیت قصری
 یعنی کوتاه تره آن از زمان ولادت و سه است تا زمان القطع سفارت و دیگری
 نیت طولی یعنی دراز تره آن از زمان القطع سفارت است تا آن زمان که خدای تعالی
 ظهور ویرا مقرر ساخته است و در نیت قصری پیرا سفیران اثبات می کنند یکی بعد از دیگری
 که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکردند
 و جواب آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده است و وفات وی
 در سنست و عیشرین و ثلاثین بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز
 توقیع بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما نوشته است و نسخه اش در دست
 بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجرا خوانک فیک فانک بیت بابیتک
 و بین است ایام فاجمع امرک ولا ترض الی احد لقیوم سفاک بعد وفاتک فقد وقعت به
 التمامه فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلك بعد طول الامد و مشوهة القلب و استلاء الارس
 و سیاتی سن شیعی من یعی الشاهدة الا من ادعی الشاهدة قبل خروج السفیانی و الصحه
 فهو کذاب عثر و لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچ کس
 وصیت سفارت نکرد بعد از آن وقت نیت طولی در آمد ای ناشار الله تعالی و این طایفه
 را در مدت نیت قصری از وی حکایات بسیار است و از آن جمله آنست که یکی از انالی
 نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی برآند که همه اطبای حله و بغداد از علاج آن بعلجز
 آند و گفتند که علاج آن جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که بجز آن محل

اللهم

از قطع آن حیات منقطع میگردد و نزدیک است اسمعیل گفته است که چون از اطباء ما پرسیدم
 شدیم غریبیت مشاهده شریف ترسین برای کردم بعد از زیارت امیمة رضی الله عنهم بسرداب
 در آمدیم و از خدای تعالی استغانت جتم و از امیمة استمداد نمودم و بعضی از شب قیام
 نمودم و چند روز آنجا بسیر کردم یک روز که کنار جله رفتم و غسل کردم و جانم یاک نوشیدم
 و همیشه شریف متوجه بشدم دیدم که از آنجا پنج چهار سوار پیدا شدند شمشیر بابتی نگین نیره
 در دست داشتند و یکی در میان ایشان فرجی در بر کمان بروم که مگر از شرفای شمشندند
 چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیره در بر طرف همین فرجی در ابا ایستاد و
 آن دوی دیگر بر طرف بسیاروی پس آن صاحب فرجی مرا گفت که تو فردا اینجا هستی خود
 پیش اهل خود خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آری که ریش ترا بر بنم پیش رفتم دست باز
 کرد و ریش مرا بیفشه و بسیار در کرد و آن نیره در مرا گفت افلحتم یا اسمعیل من تعجب کردم
 که نام مرا چون دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیره در گفت این امام
 است پیش زویدم و ویرا در بر کشیدم و زانوهای ویرا بوسیدم پس روان شد و من نیز روان
 شدم مرا گفت باز کرد گفتم من برگز از تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت که باز کرد که صلحت
 آنست که باز کردی همان جواب گفتم صاحب نیره گفت که شرم نمیداری که امام دو بار ترا
 گفت که باز کرد و تو مخالفت میکنی بلینستادم چون مقداری بر رفت روی باز پرس کرد و فرمود
 که چون بغدادرسی مستنصر ترا خواهد طلبید زنها که از وی هیچ قبول نکنی چند آن بودم که
 از نظر غایب شدند بعد از آن بمشهد آمدیم و از احوال آن سواران پرسیدیم گفتند که از شرفا
 این نواحی بودند من گفتم که امام بود پرسیدند که امام صاحب نیره بود یا صاحب فرجی گفتم
 صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری آنرا بیفشه و آن بران راست
 سن بود برهنه کردم هیچ اثر نمانده بود از دهنستی که داشتیم در شک افتادم که شاید بران
 دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ اثر نبود مردم بر سن اثر دحام کردند و بیله من مرا بدرینند
 خادمان شمشه مرا سجانده در آوردند و از فراحت مردم خلاص کردند چون بغداد رسیدیم
 این خبر بغداد رسید بود مردم بر سن اثر دحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم بعد از آن
 مرا پیش مستنصر بردند قطعه از سن پرسید باز گفتم گفت که ویرا هزار وینار بدهید گفتم نمیگیرم
 زیرا که امام مرا وصیت کرده است که از وی چیزی نگیری مستنصر بگریست از پیش روی
 بیرون آمدیم و هیچ نگر فتم ندانم مقاله و فی جامع الاصول فی اشراط الساعة و علامتنا ابن
 سعید و رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال لو لم یبق من الدیة المالیوم

واحد بطول الله ذلك اليوم حتى يميت الله رجلا سمي اوس بن اهل بيتي يواطى اسمه اسمي واسم
 الى وكبنته الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقصه الدنيا حتى يملك
 العرب من اهل بيتي رجل يواطى اسمه اسمي اخرجه ابوداود ورحمته الله تعالى عليه وفي جامع الاطراف
 ايضا ابواسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله عنه ونظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه
 فقال ان ابي هذا سيد كما سلام رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويخرج من صلبه رجل
 يسمى باسمي يملك صلى الله عليه وآله وسلم تشبيبه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر قصة ميلاد
 الارض عدلا اخرجه ابوداود ولم يذكر القصة وقال صاحب الفتوحات الكلبية رضي الله عنه
 في ذكر المدي وانه يكون مئة ثمان مئة وستون رجلا من رجال الله الكالمين اعلم يدرك الله
 تعالى واما ان الله تعالى خليفته يخرج وقد استلثت الارض جورا وظلما فيملاها رانا قسطا
 وعدلا لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلبى به الخليفة
 من عمرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ولد فاطمة رضي الله عنها تواطى اسمه اسم
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وكبنته كنبت جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع
 بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في الخلق بفتح الحاء وينزل
 في الخلق بضم الحاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سنة والله تعالى
 يقول في ذلك العلي خلق عظيم ثم قال يبايعه العارفون بالله تعالى من اهل الخلق عمن هو
 وكشفت تعريف السبي رجال البيهون يقيمون دعوتهم وينصرونهم الوزار يجبلون فقال
 الملكة وبعينونه على ما تلهه الله تعالى ثم قال وان الله تعالى ليستور رذائله حيا رهم في
 ملكون نبيه اطعمهم الله سبحانه كشفا وشهودا على الخلق وما هو امر الله عليه من عباده
 بمشاورتهم فيفضل ما يفضل وهم العارفون الذين عرفوا باسمه وما هو في نفسه يعرف من
 الله تعالى قدر ما يحتاج اليه مرتبة ونزلته لانه خليفته سدد ويقوم شطق الحيوان يسيرى عدله
 في الناس والجان وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابدان
 واقطابهم وقد وصل الى الرتبة العظيمة محمد بن الحسن العسكري رضي الله تعالى عنه وعن
 اباة الكرام ائمة اهل بيت الطهارة وهو اذا احتفي دخل في دائرة الابدال وترقى سجد
 طبقة طبقة الى ان انصار سيد الافذاذ وكان القطب علي بن الحسين البغدادى علما جاز
 بنفسه ودفن في شونيزية صلى الله عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه ولفي
 في الرتبة العظيمة تسع عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وريحان واقام مقامه عثمان
 بن يعقوب الجويني الخراساني وصلى به وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة الرسول صلى الله

عنه

علیه و آله و سلم فلما جاد الجوی بنی بنفسه جلس احمد کوجک من انبار عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ
 عنه مجلسه و کان توفی فی العجم و صلی علیه و قبورهم الا صنفه بالارض غیر مشہورہ و لا بنیۃ لا یومنا
 غیر ہم و ہم پرورد و نہا کل ستم و چون حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ توفیق اتمام بیان بعضی
 احوال و اقوال و کرامات و خوارق عادات ایہ اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین ادا
 باز رجوع بذکر بعضی از صحابہ کرام رضی اللہ عنہم اجمعین کرده میشود و می باید کہ فطیلت و
 کمال و ولایت و کرامت اہل بیت را منحصر در این دو از دہ تن ندانی و اگر چه ایشان نمید
 فضیلت و کمال اختصاص اشتہار یافته اند زیرا کہ اہل فطیلت و کمال از اہل بیت
 بسیار بوده اند چہ در طبقات ایتمہ مذکورین و چہ متاخر از ایشان و بعضی از متاخران در کتاب
 نفحات الانس و در طبقات صوفیہ مذکور شدہ اند چون ابراہیم سعد علوی و سیدی عبد القادر
 کیلانی و غیر ہما قدس اللہ ارواحہم و التوفیق من اللہ سبحانہ سعید بن زید بن عمرو بن
 فضیل رضی اللہ عنہما و ہی از عشرہ مبشرہ است کہ رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم
 ایشان را بانکہ از اہل بہشت اند بشارت داده است آورده اند کہ زنی پیش بعضی از اصحاب
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم آمد و از سعید بن زید رضی اللہ عنہ شکایت کرد کہ زمین مرا
 گرفته است و در اینجا بنائی ساخته ویرا بگوی کہ زمین مرا بمن گذارد و گرنہ از دست دی
 در مسجد رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم فریاد خواہم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی اللہ
 عنہ گفت فرمود کہ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله و سلم یقول من اخذ شبرا من الارض
 بغیر حقہ یطوقہ اللہ لوم القیۃ من سبع ارضین کو آن زن برآ و آنچه میگوید کہ حق وی است از آن
 زمین بگیرد بعد از آن گفت اللهم ان کانت کذبت علی فلا سمتہا حتی تمیر بصر یا و تمجل سنتہا فیہا
 آن خبر را بازن رسانیدند آمد و بنامی سعید رضی اللہ عنہ خراب کرد و برای خود عمارتی آغاز نمود
 چندان بر نیامد کہ کورش چون شب برخاستہ کنیزک خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی
 و بہر جا کہ خواستی بر دی یک شب کنیزک بیدار ساخت و تنہا بیرون آمد و در چاہ افتاد بآباد
 و برادر چاہ یافتند مردہ عباد بن کبشرو اسید بن حفص رضی اللہ عنہما انس رضی اللہ
 عنہم گفته است کہ عباد بن کبشرا نصاری و اسید بن حفص انصاری پیش رسول بودند صلی اللہ
 علیہ و آله و سلم در شبی سخت تاریک چون بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد
 چنانکہ در روشنی آن میرفتند چون راہ از یکدیگر جدا شد عصای آن دیگری نیز روشن شد
 و ہر یک بروشنائی عصای خود بر رفتند عمار بن یاسر رضی اللہ عنہ امیر المؤمنین علی
 رضی اللہ عنہم گفته بودہ است کہ در سفری بودیم رسول صلی اللہ علیہ و آله و سلم عمار بن یاسر را

باب فرستادن شیطان در صورت بنده سیاه سیان وی و آب حایل شد عمار و پیرا بگفت و
 بر زمین زد گفت مرا بگذران تا من نیز ترا بگذارم که آب برداری و پیرا بگذاشت دیگر بار پیش
 آب حایل شد عمار باز و پیرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذران تا ترا بگذارم عمار و پیرا بگذاشت دیگر بار
 پیش آب حایل شد باز عمار و پیرا بر زمین زد باز گفت مرا بگذران تا ترا بگذارم بگذاشت و وی
 نیز بوجه و فاکر و عمار آب گرفت هنوز عمار نیامده بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 که شیطان در صورت بنده سیاه سیان عمار و آب حایل شد و خدا تعالی عمار را اطرف داد
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که عمار را گفتیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین و
 چنین گفت گفت والله اگر من سید انتم که وی شکیطان است و پیرای کشته و لیکن اقصی
 کردم که بینی و پیرا بندان بگزم اما از بینی وی بوی ناخوش می آمد العلاء بن الحضرمی
 رضی الله عنه وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر حجر بن
 ابوهریره رضی الله عنه گفته است که از العلاء بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز شنیده ام که
 از هیچکس شنیده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی و هر یک از آن عجب تر است یکی آنکه
 بکنار دریا رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگوئید و بدریا در آید نام خدای تعالی گفتند و بدریا
 در آمدیم و بگذشتیم و هیچ چیز را آب نزن کرد مگر کفهای پای شتران نار او دیگر آنکه چون از دریا بگذشتیم
 به بیابانی رسیدیم کشتگی بر ما غلبه کرد و آب نداشتیم و پیرا آگاه کردیم دو رکعت نماز گذارد و دعا
 کرد و مقدار سیری ابر پیدا آمد و چندان بیارید که همه سیراب شدیم و آب برداشتیم و سوم آنکه
 چون وفات کرد بروی نماز گذاریم و خشت بر قبر وی نهادیم بعد از آن یاد ما آمد که بند نامی
 کفن و پیرا نکشاده ایم خشتها را برداشتیم و پیرا در لحد نیافتیم و آورده اند که در لحد سنگی
 در گوش کسی رفت و بسایح وی رسید چنانکه خواب شب و قرار روز را زوی بهر دو همه اطبا
 از سعالمجوسی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه رفت و حال بگفت گفت اگر
 چیزی ترا رفع رساند و عمار العلاء بن الحضرمی خواهد بود که در دریا و بیابان بان دعا کرد آن شخص
 پیرا رسید که آن دعا کدام است رحمت الله فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم را وی گوید که چون
 آن شخص آن دعا را بخواند فی الحال آن سنگ بریزه از گوش وی آواز کنان بیرون افتاد و
 سخت بر دیوار خورد ابو امامه باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول الله است
 صلی الله علیه و آله و سلم که در شام باقی مانده بود و نقل از وی آنکه که گفته است رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم مرا بجاعتی فرستاد تا ایشان را با سلام دعوت کنم از زمین اسلام قبول نکردند گفتم
 از ایشان آب طلبیدم نداوند و گفتند ترا همچین بسبب ازیم تا از شکره همی عجبانی داشتیم

سوزنا

سرور آنجا کشیدم و در آفتاب گرم بختم و خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی از
 آبگینه که بر گز مردم از آن قدحی خوشتر ندیده اند و در آن قدح شمرتی که بر گز از آن شمرت لذیذتر
 بختیده اند آنرا بمن داد و بیا شاییدم چون فارغ شدم بیدار گشتم و الله که از آن وقت باز که
 آن شمرت را آشاییده ام هرگز نشنیده و گرسنه نشده ام و هم از وی آرند که کنیزک می گفتند
 که ابوالاسود تصدق را دوست میداشت و از برای صدقه دینار و در هم و هر چه از خور و نینها بدست
 وی می افتاد ذخیره میکرد چون سالی می آمد بوی بیدار روزی در خانه وی هیچ نبود مگر سه دینار
 سالی آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد و دیگری آمد یکدینار بوی داد من
 در غصه نشدم که در خانه برای پامیچ نماد می بر فراش خود بنجسید من در خانه بروی به بستم
 چون بانگ نماز پیشین گفتند من ویرا بیدار کردم بمسجد رفت و روزه داشت چیزی قرض
 کردم و از برای وی شامی میباردم و چراغی روشن کردم و سفره نهادم و نزدیک نفراتش
 می شدم تا آنرا بگشتم دیناری چند دیدم آنجا نهاده با خود گفتم که اعتماد برین دینار را
 آن تصدق کرد آنرا بشدم سی صد دینار بود آنرا بهم آنجا بگذاشتم چون از نماز بختی بگشتم
 و دید آنچه آماده کرده بودیم حمد خدای تعالی گفتم و در روی من تبسم کرد چون طعام خورد گفتم
 خدا ایتعالی ترا بیا مرزاده که آوردی آنچه آوردی و آن دنانیر را پیش آنها دم گفتم این حسن
 گفتم آنچه اینجا نهاده بودی از دنانیر فرغ کرد و گفتم و یک این چیست گفتم مرا با بن غلم
 نیست آنرا یافته بچنین که می بینی فرغ وی زیادت شد خالد بن ولید رضی الله عنه
 ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم ذکر خالد بن الولید میگفت
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که سیف من سیوف الله سلمه الله علی الکفار و از دست
 آرند که چون ابوبکر رضی الله عنه او برادر وقت خلافت خود بجانب جبهه فرستاد اهل جبهه محضی
 عبد المسیح نام پیش وی فرستادند و بر سم بدیه مقداری زهر که اثر وی در یک ساعت ظاهر
 میشد و با وی همراه کردند چون عبد المسیح آن زهر را پیش وی آورد از وی پرسید که این چیست
 گفت سم ساعت خالد رضی الله عنه آنرا بر کف دست خود نهاد و گفت بسم الله و
 بالله رب الارض و السماء بسم الله الذی لا یضرع اسمه داریس آنرا بیا شایید عبد المسیح
 بقوم خود باز گشت و گفت با وی مصالحه کنید که زهر کیسانه را خورد و هیچ ضرر نیافت این
 کاریست که ایشانرا آمده است و هم از وی آرند که روزی در لشکر خودی گشت لشکر بر او بد
 که چنگ شراب بر او دارد و پرسید که این چیست جواب داد که این سرکه است خالد رضی الله
 عنه سه بار گفت اللهم اجعل خلا چون آن شخص آن خبک را بر اصحاب خود رساند سر یکشانزد

دیدند که سرکه است گفتند که و بیچک این چه چیز است که آورده گفت و الله من خمرمی آوردم امیر
شمارا در راه دیدم گفتم سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای تعالی آنرا سرکه گرداند خدا سبحان
و بعمای ویرا اجابت کرد و عبد الله بن عمر الخطاب رضی الله عنهما وی بزرگترین فرزند
عمر بود رضی الله عنه در یک ایمان آورد و هنوز بالغ نشده بود و باید بر خود سندیه هجرت کرد و وفات
وی در یک بود در وقت رمی چهار مردم اثر دحام کردند چیزی بر میان دو انگشت پای وی آمد

جراحت شد و مردم کرد و بران بمرد و کان ذلک سنه اربع و سبعین و قبیل سنه ثلث و سبعین
و بهو این اربع و ثمانین سنه از وی آرند که در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این
چیست گفتند اینجا شبیری است که مردم را از راه باز داشته است از مرکب خود فرو داد و
نسوی آن شبیر رفت و بدست خود ویرا بیسود و بروایتی ویرا سلی زد و از راه دور کرد و فرود

که سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول انما یسلط علی ابن آدم من یخافه و لو ان
ابن آدم لم یخف الا الله تعالی لم یسلط علیه غیره عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما و ولادت وی در شعب بود وقتی که نبی ناشم در آنجا محصور بودند و ذلک قبل الهجرة
ثلث سنین و وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیده است

که خدا تعالی مرا حکمت دهد تو فی رضی الله عنه بالطایف سنه ثمان و ستین و هو ابن احد
و سبعین جمیون مهران گوید که در طایف در جنازه ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون
آنرا نهادند که نماز گذارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی درون رفت هر چند ویرا طلب
کردند نیافتند و چون ویرا دفن کردند و قبر وی بیناشتنه آوازی شنیدم و صاحب آواز را
دیدم که سنجو اندیا ایتما النفس الطیئة ما رجعی الی ربک راضیه مرطیه فادخل فی عبادی و
ادخل جنتی و هم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه زنی جمیله پیش آمد در نفس خود

سپله نبوی باز یافت گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و قد خشیت ان یكون علی نعمته
فانقبضت انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت برادرزاده داشت که ویرا می برد و
در پیش اسطوانه روی بقبله سیکرد و میرفت و باکو و کان بازی سیکرد هر گاه که ویرا حاجتی پیش
آندی آن کودک را تنبیه کردی یکروز ویرا احتیاج بودم شد آن کودک را طلب داشت

ببازی مشغول بود و نیا بدت رسید که قضیحت شود گفت اللهم انک جعلت لی بصری نعمه و
خشیت ان یكون علی نعمته فساکنک فقبضت اللهم و قد خشیت ان یخافه چشم وی بیناشد
و بمنزل خود بازگشت را وی گفت که من ویرا هم نانیادیدم و هم بنیا عمران بن حصین رضی الله عنهما

وفات وی در بصره بوده است سه شصت و هفتاد و سه سال و در بصره از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم پنجکس نبود که بر عمران بن حصین تقدم بوده باشد سی سال شکم وی در دوسیکرد و هر چند ویرا گفتند که آنرا داغ میباید کرد قبول نکرد تا آخر جون و وسال بوفاات وی مانند داغ کرد و طرف رحمه الله گوید که بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آنش بر رفت مرا گفت آنکس که بر من سلام میکرد و عود کرد و دیگر سلام می کند حمزه بن عمرو و الاسلمی رضی الله عنه از وی آرند که در یکی اسفار بار رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم در شبی که بیارنار یک بود شتر بار میدوشتا عمامی ایشان بفتاد انکشان حمزه بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد چنانکه هر چه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران بار کردند سلمان فارسی رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است کنیت وی ابو عبد الله است امیر المؤمنین رضی الله عنه ویرا والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان رضی الله عنه در مداین

وفات کرد قال اهل العلم بالسیکان سلمان بن العمیر بن ادرك وصی عیسی بن مریم علیهما السلام و ما شتا من شصت و هفتاد و سه سال و یقال اکثر آنرا نس بن مالک رضی الله عنه روایت کنند که گفت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که السابق اربعة ان سابق العرب و صهیب سابق الروم و سلمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشه و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق در حق وی فرموده است که سلمان سنا اهل البیت از وی آرند که چون وفات وی نزدیک رسید خواتون خود را گفت که مقدار شک داشته چه کردی آنرا در آب کن و بر هم زن و آن آب را در حوالی سر من پاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه فرمود بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه او از آمد که السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله چون در آمدیم دیدم که روح وی مفارقت کرده است و بر روی فراتش خود چنان خفته است که گویند در خوابست سعید بن سبیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من گفت ای برادر من هر کدام از ما که پیشتر وفات کند می باید که خود را در خواب فرآن دیگری نماید من گفتم این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را در خواب فرآن دیگری نماید فرمود که آری روح بنده موسس سر گذارست هر جا که بنجواهد از زمین میرود و روح کافر آن در تبیین مجبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه وفات کرد روزی که در میان رزق قیلوله میکردم چون چشم من گرم شد ناگاد دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد گفت

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته من کفتم وعلیکم السلام ورحمة الله یا ابا عبد الله کیف وجدت
 نزلک قال نلیک اوعلیک بالتوکل فتم التوکل ردوه ثلث مرآة طفیل عمر و آلوسی
 رضی الله عنه از وی آرد که گفته است بعد از سمعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 بلکه رفتم بعضی از مردمان قریشین پیش من آمدند و گفتند ای طفیل بجای ما آمده و این مردیست
 محمد صلی الله علیه و آله وسلم در میان ما ظاهر شده است جماعت ما را متفرق ساخت و کار ما را
 از انتظام انداخت قول ولی حکم سحر دارد برادر را از برادر جدای سازد و زن را از شوهر
 دور می اندازد می ترسم که آنچه از وی بیا و قوم ما رسیده است تب و بوقوم تو نیز برسد زنها را که
 با وی سخن نکنی و گوش نسجی وی نداری چندان سبالغه که بزند که غریمت کردم که با وی قطعاً
 سخن نگویم و از او هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجدی حرام میرفتم گوش خود را از نیبه استوار میکردم
 تا سخن وی نشنوم با دایمی بمسجدی حرام در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نزدیک
 خانه نماز میکند و نزدیک وی میستادم چون خدای تعالی خواسته بود که کلام وی بشنوم
 کلامی شنیدم بسیار خوب با خود گفتم من مردی شاعر و زیورم حسن و قبح کلام را نیکو می شناسم
 پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم و گرنه ویرا بگذارم چون سخنان خود بازگشت در عقب
 وی بر فتم و بروی در آمدم و گفتم ای محمد بوقوم تو مرا چندان از استماع کلام تو ترسانیدند که گوش
 خود را بپند استوار کردم چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو آنچه داری
 بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد و قرآن بر من خواند و الله که هرگز کلامی از آن نیکوتر نشنیده
 بودم اسلام آوردم و شهادت گفتم بعد از آن گفتم یا رسول الله من در میان قوم خود مطاع
 و فرمان روایم میخواهم که بقوم خود بازگردم و ایشان را با اسلام خوانم و ما کن تا خدای تعالی
 مرا علانی و آیتی دید که چون قوم خود را با اسلام خوانم را عون و مددی باشد رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اجعلنی له آية پس بسوی قدم خود روان شدم چو با ایشان نزدیک
 رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد و چون چراغ می درخشید گفتم خداوند این آیت را
 در غیر روی من ظاهر کرد آن که می ترسم که قوم من گویند که این تغییر نیست که در صورت و س
 از جهت سفارقت دین پیدا شده است آن نور سبزه تازیانه من منتقل شد و چون تمذیل
 او بخت می درخشید چند گاه در میان ایشان بودم اندکی از ایشان پیش ایمان نیامدند پیش
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگه باز آمدم و گفتم یا رسول الله برو س دعای بد کن که زناد در میان
 ایشان بسیار شده است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که اللهم اهدو سائیس مرا گفت
 بقوم خود بازگرد و ایشان را با اسلام دعوت کن بر فتم و در میان ایشان می بودم و ایشان را با اسلام

دعوت میکردم چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم هجرت کرد و غزوات بدر و احد و خندق واقع شد در غزوة خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند بوی صلی الله علیه وآله وسلم پیوستم و تا فتح مکه با وی بودم مرا فرستادندی الکفن که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم و آن صنم را بسوزاختم و بسوز رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز آمدم و تا روز وفات وی با وی بودم و هم از وی آرند که چون بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان بجانب یمن استوجبه شدند با اصحاب گفت که در خواب چنان دیدم که سر مرا تراشیدند و مرغی از دنان من بر دوش پرید و زنی مرادید و بفرج خود درون برد و پسر من مرا طلب کرد و نیافت اصحاب گفتند خیبر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن سر آنست که سر خواهیم اما دو مرغ که از دنان من بیرون پرید روح منست که سفارت خواهد کرد و آن زن که مرا بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود و مراد را نجان پنهان خواهند ساخت و اما طلب پسر من مرا آنست که وی نیز بسیار جهد کند تا چون من بشهادت رسد انا ویرا اینجا میسر نشود طفیل رضی الله عنه یوم البهامة شهید شد و پسر وی عمرو بن الطفیل را جراحت بسیار رسید اما صحت یافت و در خلافت عمر رضی الله عنه عام الیه سوک شهید شد سفینه مولی رسول صلی الله علیه وآله وسلم وی گفته است که مرا ام سلمه رضی الله عنها آزاد کرد و بشهر طانکه ما دام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در حیات باشد خدمت وی کنم من گفتم و الله که اگر تو این شرط کنی تا زنده ام در خدمت وی خواهم بود و در روایت آمده است که وی دو سال خدمت کرد و آرزو پرسیدند که نام تو چیست گفت من نام خود نمیکم رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا سفینه نام نهاده است پرسیدند که چرا تو را سفینه نام نهاد فرمود که روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب بیرون آمدند تا عجمای ایشان گرانی کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که کس از خود را بگستر بگستریم متاعهای همه را در آنجا نهاد پس مرا گفت بردار که تو سفینه را آنروز بر من بار کردند می بارشتری و همچنین تا هفت بار بشهر بر من گران نیامدی و از وی آرند که گفت روزی در کشتی نشستم کشتی بشکست و من بر تخته پاره بماندم سوج مرا بشیشه انداخت که در آنجا شیری بود گفتم یا ابوالحارث من سفینه ام مولای رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر خود را بر سرم تواضع فرود آور که و پهلوی خود را بر نیزه و مرا براه دلالت بیکرد چون براه رسیدم نرم نرم از وی بیکرد و دانستم که مراد او اینست که مرا دواع میکند حسان بن ثابت رضی الله عنه از وی آرند که چون جبله غسانی که مرتاض شده بود و بقیصر روم پیوسته و ز آل جفنه بود همراه رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیه التوشین عمر رضی الله عنه برای حسان رضی الله عنه

بدیه فرستاد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه حسنا را طلبید چون حسان رضی الله عنه بدر خانه
 امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه رسید بیستاد و سلام کرد و گفت یا امیرالمؤمنین بدرستی که
 سن بوی عطایای آل حفصه می شنوم از نزدیک تو امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری
 ای حسان جلد غسانی بر ای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که والله که من برگز
 فراموش نمیکنم آن عجیبی که از حسان دیدم که بوی آل حفصه را استشاق کرد بی آنکه ویرا از آن
 خبری بوده باشد عمر و بن مره از محمد رضی الله عنه از وی آرد که چون اسلام آورد از
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که مرا بقوم من فرست شاید که خدا تعالی بسبب
 من ایشان را بدولت اسلام مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین دولت مشرف گردانید
 چون بقوم خود رسید همه اجابت کردند جز یک کس که گفت یا عمر و بن مره امر الله عیشک که
 ما را سیفر مانی که ترک خدا بان خود کنیم و مخالفت دین بدران خود و زرم و درندست عمر و بنی
 چند گفت عمر و رضی الله عنه گفت الکاذب منی و منک امر الله عیشک آن شخص نمودن آل و بنان
 وی نرسخت و چنان بیشه که طعم طعام در تنی یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ گشت
 اهوادر رضی الله عنه و کسی در مرض موت وصیت کرد که ویرا دو جامه کفن کنند
 ویرا در دو جامه و قمیصه کفن کردند چون با داد کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن جوی است
 که جامه بران می اندازند و در نزد افتادند که این همان قمیص است یا نه بیخاطمی که آن را
 دوخته بودند گفت والله که این همان قمیص است که ویرا بان در قبر کردند ابو قریصافه
 رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا گلبی پوشانیده بود مردم بوی می آیدند
 ایشان را دعای خیر میکرد و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان بود و
 پس روی قریصافه در روم بغزار رفته بود هر گاه که صبح شدی ابو قریصافه از عسقلان آواز داد
 تا آواز بلند که یا قریصافه یا قریصافه الصلوة الصلوة قریصافه از بلاد روم جواب دادی که لیتیک
 یا ابتاه اصحاب وی گفتندی و حاکم که را جواب میدهی قریصافه گفتی بدر خود را سوگند برت
 که مرا از برای نماز بیدار میکنند وی گفته است که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که
 میگفت هر که شب بر بستر خود در آید سوره مبارک بخواند و بعد از آن چهار بار بگوید که اللهم صل

والحرام ورب البلد الحرام ورب الشجر الحرام کل آية انزلت في شهر رمضان بلغ روع محمد بنی
 حجته و سلاما خدای تعالی بر انگیزد و در فرشته ناپیش محمد رونا صلی الله علیه و آله و سلم تا آنرا
 بوی بگویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگوید و علی فلان بن فلان منی السلام و رحمة الله وبرکاته
 النس بن مالک الاقتصاری رضی الله عنه کنیت وی اباحمره است و ده سال

صالح

خداست پیغمبر که صلی الله علیه و آله و سلم چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم عهدیه آمد وی ده ساله بود وی آخرین کسی است که نبیره و فاطمه کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن سیرین ویرا غسل کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا دعا کرد بکثرت مال و ولد و طول حیات و مغفرت وی گفته است که در خنثای خریای من هر سال دو بار بر سینه و از صلب من صد فرزند کم دو فرزند یافت صد و دو فرزند بیرون آمده است و چندان حیات یافتم که مراجبات نام نهادند و آن چهارم را که مغفرتست امید میدارم و روی امه عمرایه الاستمه او قبیل انبایات ابن مایه و ثلث سین و قبیل سبع سنین و از وی آرند که برزگروی آمد و گفت یا با حنزه زمینها تو تشنه شده است وضو ساخت و نماز گذارد و دعا کرد و بر پاره پیدا شد و زمین و برابو مشید و مبارید چینه آنکه زمین وی پر شد و این در تالبتان بود بعد از آن غلام خود را بفرستاد که به منینه که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که از زمینهای تو نگذشته است ثابت بن قیس رضی الله عنه وی گفته است که ستر پی بیرون آمدیم ناگاه جاسوسان اعدا را دیدیم روی در گریز آوردیم اسپ یکی از اصحاب ما بلغزید و بر ران وی افتاد و ران وی خرد و شکست چنانکه گوئی: انهای خراب بود پس ما خواستیم که ویرا بر چهار پای و دیگر بار کنیم ترن بان دزداد و گفت مرا می کشید ویرا بگذاشتیم و مایک شب و یک روز رفتیم ناگاه از عقب رسید پای وی بیک شده چنانکه نظر کردم بر پای وی هیچ اثر جراحت نیافتیم یکداشتی که سالی بران گذشته است گفت که آینده آمد بر اسپ سفید سوار دست بران من فرود آورد و فرمود که بخوان که فان تو کوا نقل حبیبی الله الاله الاله علیه تو کلت و هورث العرش العظیم جرات من روی بر آورد و نیک شد یتیم الیمار می رضی الله عنه وی در وقتی که رسول طلی الله علیه و آله و سلم از بیچ بازگشته بود با جماعتی دارم و اسلام آورد و از وی آرند که در دینه در حره آتشی پیدا آمد در وقت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پیش تیمم دارمی آمد و گفت بزخیر و پیش این آتش رو تیمم گفت یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان مبالغه کرد که تیمم بر خا و هر دو بسوی ان آتش روی نهادند و آوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شد و تیمم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را امیر اند تا آن زمان که آن آتش بدر نمال و آمد و تیمم نیز در عقب آتش درآمد و عمر رضی الله عنه میگفت کینس من یری لمن لم یره زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که زید بن خارجه رضی الله عنه تند است مردم بد نیه بود ناگاه در وی در گلوی وی پیدا شد میان ظهر و عصر وفات کرد و ویرا انجامانیدم و برو کسالی پوشیدم چون مسجد رفتم نماز و بخرد شام گذاردم کسی خبر آورد که به طحیر که زید بن خارجه

بعد از وفات ستمین پسر پیغمبر مجتبی پیش وی رفتیم جمعی از انصار پیش از من اینجا حاضر شده بودند چون نهمین شنبیدم که میگفت یا بزبان وی کی گفتند که عمر امیرالمؤمنین اجله قوم بود پاک نمیداشت از آنکه در راه خدا بتعالی ملامتی بوی رسد مردم را منع کرد از آنکه قوی ایشان ضعیف را بخورد و بعد از آن بیان حال امیرالمؤمنین عثمان کرد و از اختلافات و فتنهائی که در آخر حیات وی واقع شد خبر داد بعد از آن از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها چیزی نگفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم که پیش از آنکه من بیایم چه گفته بود گفتند که برترین طریقه از احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم و احوال امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه خبر داده بود از امرای انصار رضی الله عنه انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که بیایدت جوانی از انصار رفیق و دوستی ما در می داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما بر سر بالین وی بودیم که وی ببرد جامه بر سر کرد و می پوشیدیم و با ما در وی گفتیم که خدا بتعالی ترا درین مصیبت اجز داد گفت پس من ببردیم گفتیم آری گفت خدا یا اگر تو میدانی که بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد رس من باشی بار این مصیبت را امروز بر من پسند انس رضی الله عنه گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود برداشت طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم زاید که کنیزک عمه بن الخطاب رضی الله عنها گویند که روزی نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و بروی سلام گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا زایده چرا به نزدیک من دیر بیا می آئی تو موفقه و من ترا دوست میدارم گفت یا رسول الله امروز لعجبی آمده ام گفت آن چیست گفت با ما دو بطلب همیزم پیغمبر چون خورده بستیم و بر سنگی نهادیم تا برگیریم سواری دیدم که از آسمان بزمین آمد و در من سلام گفت و گفت سید را از من سلام گوی و بگویی که رضوان خارق بهشت گفت که بشارت باد قزاق که بهشت بر ایشان تو لبه قسمت کرده اند که گروهی به حساب بهشت در روزند و با گروهی حساب آسان کنند و گروهی را بشفاعت تو بهشتند این بگفت و قصد آسمان کرد و از میان آسمان وزمین بمن التفات کرد و مرا دید که آن خزیمه بر نمی توانستم داشتن گفت یا زایده آن خزیمه بر سنگ بگذار و مر سنگ را گفت آن خزیمه را باز اید بنحاله عمر بر آن سنگ روان شد و خزیمه همیزم راهمی آورد تا بدرخانه عمر رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و باز اید بدرخانه عمر آمد اثر آمد و شد سنگ بدیدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الحمد لله که خدا بتعالی مرا از دنیا بیرون برد تا رضوان مرا بآمرزش امت من بشارت نداد و خدا بتعالی زنی را از امت من بدر کردیم رسانید رکن سابع در ذکر شهادت اولاد ائمه که ائمه با جمعی از تابعین درین تا طبقه صوفیه در جمعه الله تعالی ظاهر

شده است قصه ربیع اخور بجی بن خواست رضی الله عنه ربیع بن خراش گفته است که
ما چهار برادر بودیم و ربیع از همه نماز بیشتر میگذاشت و روزی بیدار شد در روزی کرم و
وفات کرد روی ویرا بپوشیدیم و گردوی بنشینیم و کسی فرستاد و حکم که از بازار برای او
کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بکشاد و گفت السلام علیکم حاضران گفتند و علیکم السلام
بعد از مردن سخن میگویی گفت نعم لقیتم ربی بعد کم فلیت رباعیر غضبان و استقلی روح
و ربجان و استبرق الاوان ابا القاسم صلی الله علیه وسلم تنظر الصلوة علی تعجل اولاد تو خردی
چون این خبر بمانشید رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که گفت از است
من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند که سوگند
خورده بود که هرگز نخندد و مکر یا دام که داند که باز گشت وی که دام خواهد بود از کبشت و دو مرغ
گونی که وی نخندید مگر بعد از موت غاسل وی گفته است که در آن وقت که ویرا غسل میکردیم
همیشه بر روی سر تیسر میکرد و دوازده از سلف آرند که گفت همسایه داشتیم نصرانی وفات کرد
در میان آنکه نصرانی ویرا غسل میکردند راست بنشینست و گفت مسلمانرا پیش من آواز
دهید چون آنرا بشنیدم پیش وی رفتم گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله
بعد از آن در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم و نماز گذاردیم و در مقابل مسلمانان دفن کردیم
ابو مسافر الخولانی رحمة الله تعالی علیه وی هرگز سخن دینی نگفت و چون با کسی نشست که
سخن دینی گفتی از مجلس وی برخاسته روزی مسجدی درآمد جمعی دیدنشسته امیدوار شد که
شاید بدگری و سخن فیری مشغول باشند پیش ایشان بنشینست ناگاه یکی از ایشان گفت
علام من از تجارت آمد و چندین سود آورد و دیگری گفت چهار غلام خود ساخته ام و بفرمان
سفر میرود ابو مسلم رحمة الله در میان ایشان نگر نیست و گفت بیدارید که مثل من و مثل شما
چیت همچون کسی است که ویرا بارانی عظیم گرفته است ناگاه دید که در کاه پیدا شد و در
بزرگ برانجا نشانده باخو و گفت بدین در در آیم چند آنکه باران باز آید چون در آید آن خانه
سقف نداشت من نیز پیش شما بنشینتم که شاید از شما ذکری و خیری سر برزند شما خود را دنیا
بوده اید از وی آرند که چون اسود و عبید و ربیع دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم خولانی را طلبید و گفت
تو گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم گفت فی پس اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول
خدای است گفت آری چند بار سخن را مکرر کرد جواب همین گفت بفرمود تا آتش عظیم برافروختند
و ابو مسلم در آتش انداختند ویرا هیچ گزند می نرسید اسود را گفتند ویرا در کن و گزانه اعتقاد
ما و شما بمان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از زمین کوچ کند بدین رفت و رسول صلی الله علیه

و آله و سلم وفات کرده بود و ابو بکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد درآمد و نماز گذار داد ابو بکر بنیبر
 عمر ویرادیکه پیش آن رفت و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که چه کرد آن مرد که
 آن کذاب ویراد آتش انداخت گفت انا عبد الله من ثوب بود و عمر رضی الله عنه گفت سگند
 بخدای تعالی بر تو که تو ادنی گفت آری ویراد کنار گرفت و بگرسیت و ویرا پیش ابو بکر برود
 رضی الله عنه و بیان خود و ابو بکر بنشانند و گفت الحمد لله الذی لم یمنی حتی ارانی فی است

محمد صلی الله علیه و آله و سلم من فعل به کما فعل بابر ابراهیم جلیل الرحمن صلوات الله علیه و هم آرد
 آزند که ویرا جاریه بود روزی از وی پرسید که ای ابو مسلم چند گاه هست که پیوسته زهر و طعام
 تو نیکنم و نمی بینی که ترا از آن ضرری رسد ابو مسلم گفت چرا چنین کردی گفت من جاریه جو انم
 نه مرا بفراش خود کز دیک میگرددانی و نه مرا یکسے دیگر مے فروشی ابو مسلم گفت من هر گاه که میخواهم

که طعام خورم این دعا را بخوانم که بسم الله خیر الالاسما بسم الله لا یضر مع اسمه دار رب الارض
 و السماء و هم از وی آزند که هر گاه بقصد غز ابروم رفتی بآبی عظیم رسیدی که از شل آن گذشت
 معهود نبودی با هم را نان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش ایشان روان شدیدی و ایشان
 در عقب وی از آن آب بگذشتندی گاه بودی که آب بر کاب ایشان نرسیدی چون از آب
 بگذشتندی با مردمان گفتندی هیچ چیز از شما آب نبرده است هر چه برده است من ضامنم بگیر و
 کسی بقصد تو بره در آب انداخت و با وی گفت که تو بره را آب برد ابو مسلم ویرا گفت و بنا
 سن بیا چون نقداری برفتند دیدند که آن تو بره در چوبی آویخته است فرمود که برو و تو بره خود را
 بگیر و هم از وی آزند که در همی داشت بیزار رفت تا آرد خرد سالی بروی الحاح بسیار کرد
 چند جا رفت تا از آن سایل خلاص یابد آن سایل در تقابل وی ایستاد در هم را بومی داد و
 تو بره که همراه داشت بکار خانه در و در گران برد و از چوب بریزه که از آزار ایشان ریخته بود بر کرد
 سر آنرا بست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد و بیرون رفت اهل وی آن تو بره را
 دید سر بکشاد و دید که پر آرد سفید است خبیر کرد و نان نچت چون مدتی بر آمد مسلم رحمه الله از اهل خود
 ترسان بخانه در آمد اهل وی آن نان و طعامی که داشت پیش وی نهاد و بخورد چون فارغ شد
 پرسید این از کجا بود گفت از آن آردی که آورده بودی ابو مسلم رحمه الله هیچ تلفت و هم از وی
 آزند که هر گاه بمنزل خود در آمدی چون میان سرای رسیدی تکبیر گفتی خواتون وی نیز تکبیر
 گفته و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی وی نیز تکبیر گفتی و شرایطا خدمت بجای آوردی و طعام
 پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خواتون ابو مسلم خولانی اگر وی با سعادیه
 سخن بگوید ویرا خادمی میدهد چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد چون شب شد ابو مسلم

بخانه آمد

بنحیانه آمد و تکبیر گفت اهل وی سوافقت نکرد و بطریقه معموله وظیفه خدمت بجای نیاورد و دانست
 که ویرا کسی بغضنا آورده است گفت باز خدا یا هر که اهل مرافضنا آورده است چشم و پیرا بنیانا
 گردان آنزن در خانه خود نشسته بود و چیراغ نبوده با حاضران گفت که چیراغ همه در گفتندی گفت
 انا لله چشم من نا بنیانا شد و چون دانست که آن سبب دعای ابو سلمه شده است پیش و س
 می آمد و اظهار توبه میکرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابو سلمه رحمه الله دعا کرد که
 باز خدا یا اگر راست میگویی چشم و پیرا بنیانا گردان خدا ایتعالی چشم و پیرا بنیانا گردانید و هم از وی
 آزند که گاهی که آهوان بروی میگذشتند کوکان ویرا می گفتند ای ابو سلمه دعا کن تا خدای
 آهوان را بازدارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی و خدا ایتعالی ایشانرا از رفتن باز داشته
 تا کوکان بدست گرفتندی عامر بن عبد قیس رحمه الله علیه آزدی آزند که چون
 عطای خود بگیرفتی در طرف ردای خود کردی و هیچ یک از ساسکین از وی چیزی طلب نداشتند
 مگر آنکه بدادی چون بنحیانه رسیدی آنرا پیش اهل خود انداختی آنرا بشتر دندی همان بودی که در
 اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدی و هم از وی آزند که روزی قومی ویرا مهانی کردند چون کبوح
 میکرد و مشک ویرا پر شیر کردند چون مقدار سی راه برفت با خود گفت این شیر از برای خور نیست
 وقتی که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد بازگشت و آن قوم را گفت که شیر را بتانید و آب پر
 کنید چنان کردند هر گاه که سنجو است که وضو سازد آب بیرون می آید و هر گاه که سنجو است که
 بیاشامد شیر بیرون می آید و از وی آزند که هر وقت که نماز گذاروی شیطان بصورت ماری
 متمثل شدی و بزیر پیراهن وی درآمدی و از آستین بیرون آمدی وی از آن هیچ متغیر
 نشدی ویرا گفتند چیرا این بار را از خود دور نمیکنی گفت از خدا ایتعالی شرم میدارم که از غیر
 وی تبه سم و دانه که من آگاه نمی شوم آن وقت که پیراهن من درون می آید از آن
 کندمی رحمه الله تعالی علیه تابعی کوفی بود روزی گفت خداوند منم اگر سنام از روزن
 نانی فرو افتاد مانند سنگ آسیابی ز راده بن اوفی رحمه الله تعالی علیه تابعی بصری
 بود روزی در سحر اناست میگردد چون باین آیت رسید فاذا القرنی الناقور یفتاد و همه رو +
 سعید بن مسیب رحمه الله تعالی علیه آزدی که بعضی امرای دینیه شده بود
 بهدینیه آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله رضی الله عنهم و جمعی دیگر از قریش
 بدیدن وی آمدند آن والی ردی با ایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است از شما علی بن الحسین
 رضی الله عنهما فرمود که وی سجد لازم گرفته است و بصحبت امران میرود و گفت تو که ان حسین بن
 علی بن ابی طالبی و قاسم که پسر محمد بن ابوبکر صدیق است و سالم که پسر عبد الله بن عمر است پیش من

می آید و سعید بن سبیب نمی آید و الله که گردون و برانخواهم زد و سه بار مگر رکود علی بن الحسین
رضی الله عنهما بیگوید که بدین سبب مجلس بر باتنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن سبیب
رفتیم و قصه را بوی باز گفتیم و گفتیم اگر عمره بیروی و در نیست گفت مراد عمره میتی در خاطر افتاده
گفته بجای نه بعضی عزیزان و برادران را روگفت باین منادی که روزی پنج بار ندا میکند چنانکه الله
که هرگز ارماندا نخواهد کرد و مگر این که بوی خواهم آمد پس گفت در سسی از آنجا که می نشینی بجای دیگر
نقل کن زیرا که ترا در جاسی تو خواهند طلبید گفت مجلس را سنی گذارم که مراد را آن خوشی
داده است از خیرات و طاعت گفتیم ای برادر من تو نمی ترسی گفت چون پرسیدی خدایتما
سید اند که من از هیچ چیز از غیر وی نمی ترسم لیکن اول آنچه بیگویم و او سلطان و آخر آن حمد و ثنای
خدای تعالی است و در و در محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از خدا تعالی در سخاوت هم که برابرین الی
فراموش گردانده ام آن امیر در دین بود بعد از آن غزلش کردند و غریمت شام کرد چون چند منزل
از مدینه بیرون آمد روزی غلام وی و برادر ضرسیداد غلام را گفت یک ساعت باش زهی سوانی
و شتر سندی من از علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که من در پیش ایشان سوگند
خوردم که گردون سعید بن سبیب را بزخم و الله که از آن وقت تا این زمان در هیچ ساعت از ساعات
شب و روز یاد من نیامده است غلام گفت آنچه خدا تعالی بتو خواست بهتر از آنست که تو خود
خواسته بودی و هم از وی آرند که گفته است که در ایام حره که زیدیدیان بر مدینه مسلط شده بودند
و بسیاری از صاحبزین و انصار را بقتل آوردند و نجیب از من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بسیکس نبود هر گاه که وقت نماز شدی از روضه شریفه آواز بانگ نماز آمدی و خاستی و نماز
بگذار می اهل شام بمسی در آمدند و میگفتند الظواهر الشیح المجنون سعید بن جبیر رحمة
الله تعالی علیه تابعی کوفی بود فقیه و عابد و فاضل بود حجاج بن یوسف ویرا بکشت سنته
خمس و ستین و هجده و اربعین سنته از وی آرند که حجاج یکی از خواص خود را با دانه بطلب
سعید جبیر رحمة الله فرستاد و در اثنای طلب بصومعه راهبی رسیدند و بر اسراع کردند
ایشان را نشان داد چون بسرو می رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت و نماز
خود را تمام کرد و جواب سلام ایشان باز داد گفتند حجاج ترا می طلبد حمد و ثنای خدای تعالی
گفت و در و در رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و با ایشان روان شد بصومعه راهب
رسیدند راهب ایشانرا گفت باین ویر بالا آید که شیر و برب شب بگردان ویر می آیند سعید
بن جبیر در نیامد گفتند سخاوتی که بگریزی گفت نمی گریزم تا آنجا که شمشیر کی در سخاوت هم آمد وی را
گفتند سباع ترا هلاک خواهد کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شمشیر ایشانرا از من

خواب کرده اند و ایشان را پاسبان من خواب ساخت تا مرا از سرگذرند که نگاه دارند راهب
گفت از وی عهد و پیمانی بستانید سعید گفت با خداوند بزرگوار خود عهد کرده ام که تا صباح از اینجا
و در قشور راهب گفت شما بالا آئید و کمانهای خود را زه کنید تا ما مثل این بنده صالح را از صباح نگاهدارید
چون شب در آمد دیدند که سیری آمد و بوی نزدیک شد و خود را بروی مالید پس برفت و در تیرها ایستاد و بعد از آن
شیری آمد و آنچه سر کرده بود بگرد چون راهب آنرا بید و بامداد کرد و فرود آمد و از وی شرح کعبه اسلام شنید
رسول علیه الصلوٰۃ و السلام بر سید و ایمان آورد و دویم از نوے آزند که پیش از کشتن خود بر حجاج
و نما کرد و گفت اللهم لا تسلا علی احد بقبله یعنی بعد از وی حجاج پانزده روز پیش از کشتن خود
پانزده روز و او می گفت مرا با سعید بن جبیر چه کار بود در گاه که میخواستیم که خواب کنه پایی مرا بیدار
آزند که خروس داشت که وقتی که بانگ کرد می بوی بر فاشی یک شب بانگ نکرد و چون بامداد کرد و فغان
شب بر نخاسته بود بروی بسیار و شوار آمد گفت آن خروس را چه شده است قطع اتق بصوت
دیگر از آن خروس آواز بر نیاید ما در نوے آزند که در خواست که اسی سعید لب ازین
بسیچ چیز ادعای بد کن و از نوے آزند که چون و سه اگر در زندان و هر وی بر زمین افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت و دو بار بلند و یک بار آهسته اولی قرنی رحمة الله تعالی علیه
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پایی خیزید پس گفت
بنت نیاید بگر اهل کوفه پس گفت اهل کوفه بشنید مگر آنان که از مردانند گفت مردمان بشنید مگر آن کسی از قریه باشد
یک کس پایی نماند آن پس بود هم اولی امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از آن پس سید کلاویس نامی شناسی پس گفت
تو وی را چمی پس ای امیر المؤمنین و العکبر در میان ما از نوے ناوان تر و دیوانه تر و محتاج تر کنی سینه عمر رضی
عنه بگریست و گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول یدخل الجنة بشفاعته
مثل ربیعته و مضرهم بن حیان رضی الله عنه گوید که چون این خبر بمن رسید بکوفه رفتم
و مرا هیچ مقصودے نبود جز دریافت صحبت و سه ناگاه در میان روز بکنار فرات
رسیدم دیدم که وضومی سناز دوے را بشناختم زیرا که حلیه و سه شنیده بودم بر
سلام گفتم جواب داد خواستم که مصافحه کنم مصافحه نکرد و گفتم بر حکم الله یا او پس
و غفر لک کیفت انت رحمت الله بعد از آن اگر چه بر من زور آورد از حمایت میجستی که
با و سه داشتیم و و سه نیز بگریست چون از گریه فاض شدیم گفت جیاک البیاهم
بن حیان کیفت انت یا انحنی ترا که ما را بهمانے کرد و گفتم خداے تعالیے گفت
لا اله الا الله سبحان ربنا انکان و عبد ربنا لمفعولا از نوے پرسیدم که نام من و نام
پدر من از کجا شنیدی و پیش ازین هرگز ترا ندیده ام فرمود که ما بنامی العلیم الخیر و بعد از آن

سخنان دیگر فرمود و در آخر سو عظمه که بیفرمود گفت مات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مات ابو بکر
 خلیفه رسول الله و مات اخی و صدیقی عمر بن الخطاب من کفتم رحمک الله هنوز هم نمرده بود
 گفت بلی مرده است حدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید و بعد از آن سخنان دیگر فرمود و مرا
 دعای خیر کرد و در آخر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر ترا سخا هم دید
 و روان شد خواهستم که با وی قدمی چند بروم نگذاشت و در تقای وی سبک لیتم و می نگر لیتم
 تا بگو چپای کوفه در آن بعد از آن بر چند و رطلب وی شتافتم از وی هیچ اثر و خبر نیافتم اما بر من
 پیس هفته نگذاشت که دیرا یکبار و دوبار در خواب ندیدم از وی آرزو که در آذربایجان که بغزا
 رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که قبر وی بکنند لیکن رسیدند که قبر وی
 در آن کنده بودند و لحد آنرا میساخته و خواستند که کفن سازند و در چاه دان وی جا مها
 یافتند که دست یافت نبی آدم نبود و ویرا از آن کفن ساختند و در آن قبر دفن کردند میمون
 شکیب رحمة الله تعالی علیه وی گفته است که در زمان حجاج خواستم که بمسجد حبه روم
 باز با خود گفتم که چرا در عقب این ظالم نماز گذاروم درین ترو دیدم آخر ای من بر رفتن
 قرار گرفت شنیدم که از جانب خانه آواز آمد که یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلاة من یوم
 الجمعة الایه و هم وی گفته است که روزی مکتوبی بینوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا بینوشتم
 آن مکتوب زینتی بی یافت اما دروغ بود و گزینت بینوشتم راست بود اما مکتوب اندک فتنی
 میداشت گاهی می گفتم نبوسم و گاهی می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بترک قرار گرفت از گوشه
 خانه آواز آمد که یشیت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا الایصله ابن الایسم
 رحمة الله تعالی علیه یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل بیرون آمدم
 چون شب در منزلی فرود آمدم با خود گفتم اشب مراقب حال وی میباشم تا به بنیم که آنچه
 مردمان از عبادت وی بیگویند چون نماز حضرت گذارد بخت و بعد از آن که مردوم
 قرار گرفتند بر خاست و در آن نزدیکی بنیسه بود با نجا در آمد من نیز در عقب وی در آمد و وضو
 ساخت و در نماز ایستاد ناگاه دیدم که شیری بوی سید آنجا درختی بود از ترس با نجا بالا
 رفتم وی بان شیر هیچ التفات نکرد و از وی حساب موشی برنداشت چون مسجد رفت گفتم
 خالی ویرامی در چون نماز را تمام کرد و سلام داد روی بان شیر کرد و گفت برو ای سب و روز
 خود را از جانی دیگر طلب کن آن شیر برگشت و بانگی کرد که گفتم مگر کوها از هم بدرید و همچنان
 نماز میگذازد تا صبح بدید و هم وی گفته است که چون بعد و نزدیک رسیدیم و امیر لشکر حکم کرد که
 بانه بکس لشکر جدا نشود و البته وی با بارگه شده بر خاست و در نماز ایستاد و گفت اللهم

ع

علیه ان ترد علی لغتی و قهلمانی الحال اشتروی با بار سبم آمد و پیش وی بالستاد و از حسنة
 بن الاشم رحمة الله آزند که وی گفته است که روزی در نو احمی ابو ازمی گشتم گر سنگی بر من
 تلبیه کرد هر چند طعامی طلبیدم که نخورم نیافتم دعا کردم و از خدا ایتمالی طعامی طلبیدم بر بالا
 مرکوب خود در خواب شدم آوازی بگوش من آمد دیدم که دستارچه ایست افتاده و چیزی که
 در آن پیچیده آنرا برداشتم و بکشادم در آنجا ظرفی بود از برگ خربا بافته پر خرمای تر و در آن
 وقت پنج جای خرمای تر نبود از آن چند آن نخوردم که سیه شدم و باقی را برداشتم بر ابروی
 رسیدم و آنرا بوی گشتم از من طلب طعام کرد و رطبی چند بوی دادم بعد از آن بروی کار من
 گذر من بر اهب افتاد آنجا درختهای خرمای خود رسته بود گفت این از آن رطبه است که
 بمن داده بودی هر م این حیان رحمة الله علیه آرومی آزند که در تابستان که هوا گرم بود
 وفات کرد و چون ویرا در قبر کردند پاره ابر بر ابر قبه وی نه زیادت نه کم بر بالای قبر وی سباید
 و از آنجا تاج و زنگه دو گویند که در همان روز از قبر وی گیاه بدیدیم عمر بن عبد العزيز رحمة الله
 تعالی علیه کنیت وی ابو حفص است و مادر وی ام عاصم بن عمر الخطاب و مدت خلافت وی

دو سال و پنج ماه و یازده روز بوده است و مات رحمة الله الشمر یقین من رجب سنة احدى
 و مائة و سبوا من تسع و ثلثین سنة گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
 سحر گاه بجا آمد رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت بر خیز و آب باشیر بیا منم دختر گفت این
 نمی شناید زیرا که امیر المؤمنین عمر ازین نمی کرده بود و سنادی وی بان ندا کرده گفت بر خیز که
 اینجا که توئی نه عمر می بیند و نه سنادی دختر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا فرمان
 عمر برم و در خلا مخالفت وی کنم چون با داد شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس خود عاصم
 را گفت بفلان خانه رو آنجا دختر کیست اگر شغول بدیگری نشده باشد ویرا نکاح کن شاید که
 خدا ایتمالی از وی فرزندی مبارک بدهد عاصم برفت و ویرا نکاح کرد از وی ام عاصم بن عمر
 بن الخطاب متولد شد چون عبد العزيز بن مروان خواست که ام عاصم را نکاح کند وکیل خود را
 گفت چهار صد دینار از طیب مال من جمع کن که میخواهم که با خالو اده که اهل صلاح اند وصلت
 کنم پس ام عاصم را نکاح کرد از وی عمر بن عبد العزيز متولد شد سفیان ثوری رحمة الله گفته است
 الخافار حنيفة ابو بلو و عمر و عثمان و شعل و عمر بن عبد العزيز رضی الله عنهم ریح بن عبیده گفته است
 در وقتی که عمر بن عبد العزيز امیر مدینه بود دیدم که پیری تکبیه بردست وی انداخته بود چون نماز
 گذارد و بجا آمد من نیز در عقب وی در آمدم و گفتم صلح الله الایمان پیر که بود که تلبیه بر
 دست امیر کرده بود فرمود که تو ویرا دیدی ای ریح گفته ام ای فرمود که نمی بیند ام ترا بگردد وی

صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید و ما بخاجد مل خواهیم و زید آورده اند که چون وی بخلافت نشست شبستان شبان در کوهها گفتند این مرد صالح که بخلافت نشست است کیست از ایشان پرسیدند که این را چه دانستید گفتند گرگان و شیران از کوفه سفند ان باد و رشند و آسیب نمیرسانند و کسی گفته است که در زمان عمر بن عبد العزیز با دیده رسیدیم دیدم که گرگ در میان کوفه سفند ان میگردد و هیچ آسیب نمیرساند آورده اند که بعضی از اعمال وی بوی نوشت که شهر را ویران است الا امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید آنرا مرست کنیم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا در شهر از عمل حصاری بساز و راههای آنرا از ظلم پاک کن که مرست شهر تو این است آورده اند که چون بر سوت شرف شد فرمود که مرا بنشانید و مرا بنشانید فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی و تقصیر کردم و نهی فرمودی و ناصی گشتم ولیکن سیکویم لا اله الا الله بعد از ان سهرا بالار و غیر نیز نگریست از وی پرسیدند که بسی نیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر آمده اند که نه انرا ندانند و نه جن بعد از ان فوت شده و آورده اند که چون خاک بروی ریختند از آسمان کاغذی فرود آمد در وی نوشته

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب فتوحات
 مکیه قدس الله تعالی ستره در ذکر قطاب آورده است که بعضی از ایشان از ان قبیل اند که
 با خلافت معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است و عمر بن عبد العزیز را رحمة الله
 تعالی علیه من قبیل داشته است عمر بن عثمان رحمة الله تعالی علیه وی از کبار تابعین
 اهل کوفه بود و قد شغلته العبادة عن الراوية شرطوی با اصحاب این بود که وی خدیو است ایشان
 کند روزی که هوا بسیار گرم بود بچرا ایندن کوفه سفندان بیرون رفته بود یکی از اصحاب عقرب
 وی برفت و بیا یافت در خواب و پاره ابرو بر سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمر و
 بشارت باد ترا عمر و از وی پیمان بستند که آنرا با کسی نگوید از وی آند که وقتی که بغزای رفت
 چهار پایان اصحاب را نگاه میداشت ابر بر روی سایه میکرد و وی نماز میکرد و سبأ
 بگردوی در آند و ویرا نگاه میداشتند وی گفته است که از خدا تعالی سه چیز خواسته ام و دو
 چیز عنایت کرده است و سوم را امیدوار میباشم از خدا تعالی در میخواهم که مراد و نیالی
 رغبت گرداند آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر در خواستم که مرا قوت دهد
 در ادای صلوات قوه داد و دیگر در خواستم که مرا شهادت روزی کند امیدوارم که آن هم
 روزی کند **سرف عمر بن عبد الله بن شحمة** رحمة الله تعالی علیه از وی آند که با حصی از
 اصحاب خود در شب تاریک می رفتند بر مترز نیاند یکی از ایشان روشنائی پیدا شد که راه را

سیدیدند و هم از وی آزند که شخصی بدرون بروی چیزی گفت مطرف گفت خداوند اگر این شخص
این سخن را بر مطرف بدرون می بندد زود ویرا بپاک گردان فی الحال آن شخص بپشت او بمرد
اهل آن شخص بلوای که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی بروی زد گفتندی گفت
و عنای مردی صالح با تقدیر موافق افتاد چه توان کرد محمد بن المنکدر رحمة الله تعالی علیه
از وی آزند که با جمعی از نمازیان در راهی می رفتند یکی از ایشان گفت قدری پشیمت ناز به بخوام
محمد بن منکدر گفت از خدا ایتعالی نخواهید که وی قادر است که درین راه پشیمت ناز به بد همه قوم
دعا کرد و چون اندکی راه بر رفتند زنبیلی یافتند سر دوخته پرا ز نیر تر و دیگری گفت ایشان که
قدری غسل بایستی که باین نیر بخورد سی محمد بن منکدر گفت آنکس که شمارا نیر داد میتواند که
غسل هم بدد قوم دعا کرد و چون اندکی بر رفتند قریحی غسل دیدند بر سر راه نموده فرود آمدند
و آن نیر و غسل را بهم بخوردند عبد الله بن ابی جعفر رحمة الله علیه وی گفته است که بغزاة
قسطنطنیه نیر قیم گشتی با بشکست و سوج مارا بسنگ انداخت در میان دریا با پنج کس یا شش
بودیم خدا ایتعالی هر بابد برای هر یکی از ما یک برگ ازان سنگ می رویانید که آنرا می مکیدم
و بجای شراب و طعام می نشست تا آنوقت که گشتی بهما رسید و مارا برداشت و بکناره برد
ایوب السخنان رحمة الله علیه از تساک بصره بوده است قال الحسن البصری رحمة الله
سید شهاب اهل البصره ایوب السخنیابی عبدا لواحده زید گفته است که با ایوب سخنیابی در
کوه حرا بودم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه وی آنرا از بشیره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم
مرا تشنگی چنان دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت هر چه بکنم یوشیده خواهی داشت
گفتم آری مرا سوگند داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم بیای خود را بر کوه
حرا از آب بر جوشید سیراب بخوردم و با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم سالم
بنامی رحمة الله تعالی علیه وی بصریست چهل سال در صحبت النسن بوده است ره می الله عند
همیشه روزه میداشت و در هر شب با نروزی یک ختم قرآن میکرد و از جماعتی که در سحر با بر قبر و س
سیکندشته اند روایت کرده اند که سیلفته اند چون نبرد یک قبر سالم پیر سیم او از فرات می شنویم
روزی سالم از جمید طویل پرسید که می تو رسیده است که کسی غیر از انبیا لور قبر خود نماز گذارد
حمید گفت انی سالم گفت خداوند اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز گذارد سالم را اذن
کن یکی از ثقات گفته است که والله الذی لا اله الا هو که من سالم را در قبر نهادم و حمید طویل
باسن بود چون خستمارا بر لحد وی راست کردیم ناگاه یک خشت فرورفت دیدم که در نماز
ایستاده حمید را گفتم که می بینی گفت خاموش باش چون از دفن وی باز گشتیم پیش و ضر و س

رفقیر و گفتیم عمل سالم چه بود گفت از وی چه مشاهده کردید آنچه مشاهده کرده بودیم گفتیم گفت
 پنجاه سال بود که وی اقیام شب میکرد چون وقت سحر میشد دروغ میسگفت اللهم ان کنتم اعلمت
 احد اس خلق الصلوة فی فیه فاعطینها خدا تعالی سزد که دعای وی بر او کند ابو جهم حسیب
 بن سالم الراعی رحمته الله تعالی علیه وی صحبت سلمان فارس یافته بود وی صاحب گو سفند بود
 و بر کناره فرات نشسته و طریقیش غرلت بود و یکی از شیخان روایت میکنند که وقتی بر او برگه شتر
 و او در نماز بود و گرگ گو سفندان او را سیرانید گفتیم این پیر از یادتی کنم که علامت بزرگ می بینیم
 ببودم تا از نماز فارغ شد بروی سلام کردیم گفت ای اسپر چه کار آمده گفتیم نریارت گفت خیر که الله
 گفتیم ای بیباک شیخ گرگ را با پیش موافقت می کنیم گفت از آنکه را عی میش با حق موافق است این
 بگفت و کاسه جوین در زیر سنگی داشت باشد و یکی شیر و یکی عسل گفتیم ایها الشیخ این چه چیز
 است و چه یافتی گفت بمتابعت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای اسپر قوم موسی علیه السلام
 با آنکه او را مخالف بودند سنگ خاره ایشان را آب داد و موسی نه بدرجه محمد بود و چون محمد را صلی
 علیه وآله وسلم متابعت باشم آخرت منگ را انگین باشم بدو و محمد بهتر از موسی بود و علیه السلام گفتیم
 مرا ندیدی ده گفت لا تجعل قلبک صندوق الخرص و بطنک و عمار الحرام دل را محل از بکن و معده
 را موضع حرام نه که هلاک درین دو چیز و نجات در حفظ این دو چیز است حسن البصری رحمته الله
 تعالی علیه وی از کبار تابعین است و له سنن یقینا سن خلافة عمر رضی الله عنه صد و بیست
 تن را از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم دریافته است و قبیل باینه و تلتین و الله اعلم و در راه
 رجب وفات یافته سنه عشمه و ما بعد و هو این تسکع و ثمانین سنه و تسلف گفته است که کلام او که
 شبیه بود بکلام انبیا علیهم السلام فمن کلماته المبارکة رحم الله عبدا جعل الیوم یوما واحدا
 فاکل کسرة و لیس خاقا و لقیس بالارض و اجد فی العبادة و علی علی الخطیبة و طلبت له الرحمة
 و هرب منه الغداب و سما الضحک فانک لا تدری لعل الله قد اطلع علی بعض اعمالنا فقل لا
 اتقبل منکم شیئا لا تخرج نفس ابن آدم من الذی الا الاحسان تلت انه لم یسمع مما جمع ولم یدرک
 ما اهل ولم یحس الزار ما قدم علیه و آذوی آزند که پیوسته یکی از خوارج میجلس وی حاضر می شد
 و اهل مجلس ازین میگردید که روز اهل مجلس با وی گفتند یا با سعید هیچ با امیر میبگویی که شر این
 خارجی را از سر او دفع کند حسن هیچ نگفت روزی با اصحاب نشسته بود دید که آن شخص می آید
 گفت اللهم علمت اذاه لنا فاکنناه بما شئت ان یخص بزدی و رافتاد و بر او داشتند و با اهل
 وی می بردند با ایشان ز سعید مگر مژه طاوس بن کیان کنیت وی ابو عبد الرحمن است
 از اهل یمین است وی بود که پس خود را وصیت کرد که چون مراد قبر کنی بقبر من نظر کن اگر مراد قبر

ایامی خدای تعالی را شکر گوی و اگر بیانی فانا لله وانا الیه راجعون را وی گوید که از بعضی اولاد
 وی شنیدم که چون پسه وی ویرا در قبر کرد و بعد از آن نظر کرد و در قبر وی هیچ چیز نیافت تا او
 شد عبد الله مظهر رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو ریحانه است از تابعین است از وی
 آرد که در کتی نشسته بود و چیزی میدوخت سوزن وی در دریا افتاد گفت سوگند بر تو
 خداوند که سوزن مرا بمن باز گردان سوزن وی از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و برگرفت
 و گوید که دریا در شورش آمد گفت آرام گیر ای دریانسته تو نگرنده حبشی دریا آرام گرفت
 تا غایتی که چنان صافی شد که گویا زیت است که زمین و بهای العابد رحمة الله تعالی
 علیه کوفی سلکن جرجان و بهامات قبره مشهور بزار سمع مالک بن لیس رضی الله عنه از کعب
 وی پرسید که وی از کجا نفقه میکرد گفت هر گاه که از وی چیزی طلب میکردم میگفت که
 بفلان روز نرو و بگویم بر فتم و آنچه خواسته بود از آن روز نه میگرفتم و از بعضی اهل جرجان
 آرد که گفته است که در خواب آویدم که بگورستان جرجان میگردد همه اهل گورستان نشسته
 و جامهای سفید پوشیده گفتم ای اهل گورستان شما را چه بوده است که جامهای سفید
 پوشیده آید گفتند که ما را جامهای سفید پوشانیده اند بجهت قدم کزین بره موقوف الحجل
 تابعی بصره بود از وی آرد که وی نفقه خود را از نزدیک بر خود بیست و چهارمین علی
 کنیت وی ابو محمد است از اهل فارس بود در بصره ساکن شده اند و شقی و سحاب الدعوات
 بود از وی آرد که ویرا یوم الترویه در بصره میدیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وی آرد که
 گفته است عادت من آن بود که هر روز بیک خرمای خشک افطار میکردم و اهل من آن را
 برای من آماده می ساختند بیک روز وقت افطار آنرا طلب داشتم نیا فتم نفس من از آن
 نشا تر شد دیدم که آینده آمد و یک خرمای بدست من داد و بخوردم و هم از وی آرد که وی کیسه خود را
 خالی می نهاد و چون برسد اشک بر بود سفیمان سعید ثوری رحمة الله تعالی علیه
 وی کوفی بود از وی آرد که شیخ ثقه صادق زبیر کنیت وی ابو عبد الله گفته است که سحر گاه
 بزفرم در آمدم و بنشینم ناگاه دیدم که پسی از در زفرم در آمد و جائه بر روی خود پوشیده بگنا
 چاه آمد و دلوی آب کشید و بیا شامید من نیز بر فتم و آنچه باقی مانده بود بیا شامید مرسته با دام
 بود هرگز چیزی از آن خوشتر نیا شامیده بودم چون باز نگرستم وی رفته بود سحری دیگر آمدیم
 و همانجا نشستیم دیدم که همان شیخ همان صورت آمد و دلوی آب گرفت و بیا شامید من
 ویرا بیا شامید ما ابی بود بمسأل بیخته چون باز نگرستم رفته بود سحری دیگر همان سوزن
 وی نیز همان صورت آمد و آب خورد و بقیه ویرا خوردم تسلیری بود بشکر آب بنخته جائه ویرا بیا فتم

بر دست پیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه که بگویی که تو کیستی گفت بشتر آنکه تا
زند با شمر یا کس انگونی گفتم نگوییم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام و هم از وی آرند که
وی در خانه یکی از دوستان خود فوت شد در بصره صاحب خانه گفت که پس مرا ایلی بود و
سفیان رحمة الله گفت که چندی این مرغ را مجبوس در یک کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که از آن
پس منست وی آنرا بوجشید تو آزاد کن گفت فی ویرا یکد نیار سید هم یکد نیار داد ویرا گفت
آزاد کرد آن مرغ روز میرفت و شب بان خانه که سفیان رحمة الله بود می آمد چون سفیان وفا
کرد و در عقب جنازه وی آمد و اضطراب بسیار کرد و بعد از آن بیوسته لبسته قبر وی می آمد گاهی
شب آنجای بود و گاهی بخانه وی بازمی آمد آخر ویرا بر سر قبر وی مرده یافتند در پہله ی قبر و
در خاک کردند و هم از وی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند بر حسب وی یافتند نوشته
که سبکبیکم الله و ان رحمة الله بالبصرة سنة احدی و سبین و یا یه شیبیان راسع
رحمة الله تعالی علیه گویند که شیبیان شبانی میگردد چون روز جمعه آمدی بعضای خود خطی
کرد گو سفندان کشیدی و نماز رفتی آن گو سفندان از آن خط بیرون رفتندی تا آمدن و
و گویند که وقتی ویرا جنابت رسید و آب نبود که غسل کند ابر پاره بر آمد و باریدن وی غسل کرد
پس بر رفت و گویند که ویرا در خانه حبس کردند و در ابروی استوار کردند چون در را بکشادند
در خانه بود سفیان ثوری رحمة الله تعالی گفته است که من و شیبیان بغریمت حج بیرون آمدیم
روزی در راه نارا شیری پیش آمد با شیبیان گفتم این سگ را می بینی که پیش راه ما گرفته گفت
ترس ای سفیان بعد از آن بانگ بران شیر زد آن شیر مثل سگ دم خود جنبانیدن گرفت
شیبان گفت گوش ویرا بگید ویرا بگوید ویرا گفت این چه شتر است گفت این که می بینی چه شتر
ای ثوری اگر من شتر را ندیده داشتم خود را باز نکرده می بگریشت وی تا آنکه عبد الله
بن المبارک رحمة الله تعالی علیه از اهل مرو بوده است و در هیتت که بلده است
بر کنار فرات فوت شده است و قبر وی آنجا است قبیل کان فیه حصال مجتمة لم یجمع فی احد من
اهل العلم فی زمانه کان فقیها عالما و رعا و قاطیوف باسنن رجالا فی جمع العلم شیخا عابدا
الاطبال او یقال یقول الشعر شیخا بایمک سفیان ثوری رحمة الله تعالی علیه گفته است که هر چه
کوشش میکنم که در سالی سه روز مثل این مبارک تو انم بود نمی تو انم و فضیل عیاض رحمة الله
تعالی علیه گفته است که سوگند بخداوند خدای کعبه که دو چشم من مثل عبد الله مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نامیاشده بود پیش وی رفت و گفت دعا کن که خدای تعالی چشم مرا
ببیند اگر ندانم چاست و دعا کرد خدا تعالی چشم ویرا بینا گردانید یکی از سلف گوید که من ان خطی را

بنیادیم بعد از آنکه بنا میاید بودم و هم از وی آرزو که در مرض موت غلام خود را گفت که شکر از من که اششب بیروم
این کتابهای مرا به برودر و دو خانه انداز غلام کتابها را بکنار رود خانه برودنش بر نیامد که در آب اندازد باز گشت
از وی پرسید که کتابها را در رود خانه انداختی غلام گفت انداختم گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم
گفت نینداخته غلام گوید که بعد از آن رقم و آن کتب از آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری با سمان بالا
رفت نبرسیدم و باز گشتم پرسیدم که چه کردی گفتم آنچه فرموده بودی بجای آوردم فرمود که
چه دیدی گفتم نوری دیدم که از رودخانه با سمان بالا رفت فرمود که آری آنچه فرمودم بجای
آوروی بعد از آن فرمود که اششب بیروم مرا غسل کن و جامهای را که در آن احرام بسته بودم
کفن ساز و پیش از آن که مردم جمع شوند مراد من کنیدی وصیت ویرا بجای آورده چون جنازه
ویرا بیرون آوردم دیدیم که از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند و چون به ما رسیدند
آهنگند که الحمد لله که نماز ویرا دریا فیتیم بروی نماز گذاریم و دفن کردیم چون فراعنه شدیم از آنجا
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی کوفات یافته است پیری که مهران جماعت بود گفت در
خواب دیدم که گفتند اینجا مردی فوت شده است هر که نماز وی حاضر شود خدای تعالی دیر است
روزی کند این کشتی را بگردانم و بشنا فیتیم تا نماز ویرا دریا فیتیم ابو سعیده الاسود و حرمة
الله تعالی علیه یکی از ثقات گوید که بطرطوس بر ابو سعیده اسود در آمدیم و وی مکتوف البصر
بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که مصحف در خانه وی آویخته است گفتیم رحمت الله چون
چشم تو می بیند این مصحف چیست گفت با تو سخن بگویم تا زنده ام با کسی نگوی هر گاه که
ببخوایم که قرآن خوانم چشم مرا بنیاسگر داند گویند که هر وقت که مصحف را می کشاد چشم و
کشاده میشد و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده میگشت رحل مجهول و
گفته است که در سفر بودیم در منزلی فرود آمدیم دیدیم که ماری سفید موده افتاده گفتیم شاید که
این سلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که
مشکل را نمی دیدیم گفتند بر حکم الله که دیدیم آنچه کردید در حق آن سلمان اثر خواهید شمارا او ویر
بی سوزیم که بان خود را و دیگران را دوانید و اگر خواهید کفایت آب و چرانیدن دو آب شمارا بخورد
که هیچ گفتیم شغل آب و دو آب را از ما بردارید که این نیز دیک ماد و شتر است از تعلیم او ویه گفتند
هر گاه که در منزلی فرود آید مشکما را در گردن آستان او از یزد تا چون شتران را از چرانیدن باز آید
مشکما پر آب باشد چون در منزلی فرود می آیدیم مشکما را از گردن آستان می آویختیم و شتران را
از پیش خود دور میرانیدیم چون نماز شام با می آمدند شتران سیه پیو وند و مشک ما پر آب
خاتمه در عقوبات اعدا همچنانکه که است اولیا الله از قبیل معجزات رسول است صلی الله

سعودی

علیہ وآلہ وسلم پنجین عقوباتی کہ نسبت بمخالفان آنحضرت ولی ادبانی کہ رعایت ادب یا محضرت
 و شریعت و طریقت وی نکرده اند از قبیل سبوات وی است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنجمله
 آنست آنکہ مردی نصرانی شد و البقره و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز سیکرد و آخر
 مرتبه شد و بدین خود بازگشت و میگفت محمد چیزی نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی
 چون بمرد و برادرفن کردند با داد ویرا دیدند کہ زمین بیرون انداخته بود گفتند این اصحاب محمد
 کرده اند بار دیگر برای وی قبری بکنند و دفن کردند با داد و دیگر ویرا یافتند کہ زمین بیرون
 انداخته بود گفتند این بار نیز اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبری کنند و آن قدر
 کہ تو انستند عمیق ساختند با داد و دیگر ویرا از زمین بیرون انداخته یافتند انستند کہ آن نہ
 عمل مردم است ویرا بنیداختند و از آنجمله آنست کہ یکی از زنادق شنید کہ رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده کہ ان الملائکة لتضع اجتمعا الطالب العلم رضا عا یصنع گفتند انستند
 کہ ہر اینہ اجتمعا تکلیک را نیز کی پای خود بگویم در زمین خود سیخهای آهنین استوار کرد و روحی مجلس
 مالک بن انس رضی اللہ عنہ نماود در راه نعلین خود را بر زمین سیکوفت و میگفت بالہما سے
 فرشتگان را می شکستم ناگاہ بلغرید و بیفتاد و توانست کہ بر پای خیزد ویرا برداشتند و بخانہ وی
 بردند خورہ در ہر دو پای وی افتاد ہر دو پای ویرا بریزند و زمین بماند تا وقت مرگ را وی
 گوید کہ من ویرا دیدہ بودم کہ چون آہورہ تیز سیرت بعد از آن بر جای بماند تا بمرد و از آنجمله
 آنست آنکہ از ابن سبتہ اصمغانی رحمتہ اللہ کہ صاحب کتاب اسما و صحابہ است رضی اللہ عنہم
 و غیر آن از قصایف است و امام است در علم حدیث حکایت کنند وی گفته است کہ در شام بر یکی از
 مشایخ حدیث درآمد تا از وی سماع حدیث کنم دیدم کہ وی پرده پیش خود بستہ است نشست
 و از پس پرده بروی حدیث خواندن گرفت و متعجب میبودم از آنکہ چرا پیش خود پرده بستہ است
 چون قرات حدیث با خیر رسید و دانست کہ من امین شدہ ام گفت یا اباعبد اللہ شیخ سیدانی
 کہ من چرا در پس پرده می نشینم گفتتم فی گفت ترا ازین خبر کنم از اہل علی و از خانواده حیثی می گفتند
 من روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را با وی میخواندند کہ رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است کہ اما خشی الذی یرفع راسہ قبل الامام ان یجول اللہ لہما لے
 راسہ اس حمارا آن شیخ این حدیث را تکرار کرد و از طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی کہ
 داشتہم شکی در دل من درآمد کہ این چون تواند بود چون آن شب خواب کردم و با داد و بیدار
 شدم سر من چون سحر جاری گشتہ بود از جہت از مجالس علماء محروم ماندم و ہر کہ از طلبہ علم
 نیز دیک من می آید با وی از پس پرده سخن میگویم و چون از اہل کمال و علم دین ترا میدانم این سحر را

با تو در میان می نسیم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده باشم با هیچکس نگویی و چون بمیرم بگویی تا
 مردم در وقت احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم با داب باشند و شک در دل نیارند
 من با خدای تعالی عهد کردم پرده را از پیش برداشتم و خود را بمن نمودم و جدوی چون جسد
 آدمی بود و سردی چون سرد را ز گوش و این سخن را تا زنده بود با هیچکس نگفتم و الله تعالی اعلم
 احکم و از آن جمله آنست عقوبت ظلم و اهل غلول امام مستغفری رحمه الله تعالی از یکی سلف
 روایت کرده است که وی گفته است که در سفر بودم دیدم که جانی جنازه نماده اند و قبره
 میکنند من نیز آنجا رفتم تا ایشان را در آن کار مددگار شوم ناگاه دیدم که پیری سوی من روی
 و سوی روی وی سفید بر مرکبی سفید سوار بوی خوش از وی می آمد آنجا رسید و پرسید که این
 بیت کیست گفتند یکی است از مسلمانان پرسید که کدام از شما بوی نزدیکیته اید اشاره بکسی
 کردند که این غلام وی است از غلام پرسید که خواهی تو نقیب قومی بوده است یا هیچ عملی از
 اعمال سلاطین بعد از خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم اما میدانم که در غنایم
 خیانت میکردم آن پیر را گفت بر خیزید و بروی نماز بگذارید چون ما برخاستیم که بروی نماز گزاریم
 آن پیر روی از ما برگردانید و بگردیدیم چون ویرا در قبر کردیم تبری در قبر وی فراموش کردیم
 غلام گفت من این تبر را از شخصی عاریت گرفته بودم و شرط کرده بودم که بوی باز بر من خاک را
 از وی دور کردند و دیدند که وی نشسته است حلقه تبر در گردن وی است و دستش آن در دست
 وی ویرا بگذاشته بود باز گشتم و خداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد و دید آنچه ما دیدیم و از آن جمله
 آنست که هم امام مستغفری از یکی سلف روایت کرده است که وی گفته است که روزی
 در ایام حج در بعضی کوچه های مکه می گشتم دیدم که مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا
 رفتم دیدم که سیاهی را زمین گرفته است و فرودی برد مردم تیرا و میسها آوردند تا وی را
 خلاص کنند نتوانستند چون از استجماع وی نوبید شدند با وی گفتند که بگویی که بچه عمل
 سرا و این شدی تا دیگران اعتبار گیرند و از شل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا
 زمین ویرا بتهیگاه وی فرود برد و وی میگرفت با زویرا بهالغه کردند که سبب این را بگویی
 تا دیگران نید گیرند هم نگفت چون بسینه وی رسید باز بهالغه کردند گریان گریان گفت تا
 من آن بودم که کبوتران احرم را میگرفتند و می خوردند و از آن جمله آنست آنکه هم امام
 مستغفری رحمه الله روایت کرده است که قومی بچه می رفتند چون بجرم رسیدند در زمرلی فرود
 آمدند آموئی نزدیک ایشان آمد یکی از آن قوم وی ویرا گرفت ویرا گفتند وای بر تو آن را
 بگذار میگذاشت و میخندید تا آن زمان که آن آمو از ترس لشک انداخت و بول کرده بعد از آن

بگذاشت چون در کرگسگاه روز خواب کرداری آمد و بر شکم وی حلقه زد و اصحاب وی بانگ برودند که وای بر تو حرکت مکن و بپوش که بر شکم تو چیست ما را از شکم وی فرو و نیاید تا بول و غایط نکرده چند آنکه آمو کرده بود و از آن جمله آنست آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که جماعتی در سایه درختان حرم فرود آمده بودند که حاجی بختند و نان خورشند آشتندیکی از ایشان تیر بر کمان نهاد و آهویی را شکار کرد و دیگر بر نشاندند و می بختند ناگاه آتشی عظیم از زیر یک پیر مرد آمد و آن قوم را تمام بسوخت بی آنکه جامها و ساعماهی ایشان بسوزد و آن درختان را که در سایه آن بود آسین بر سید و از آن جمله آنست عقوبات اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله علیه آورده است که یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بود نامیاد قاری بود و حفظ کلام الله داشت روزی ویرا با شخصی نزاع افتاد گفت اگر قرآن مخلوق نباشد خدای تعالی آیات ویرا از دل من محو گرداند چون شب بخت خدایتعالی قرآنرا از دل وی محو کرد و چنانکه باید و نمیدانست که قرآن چه چیز است چون ویرا گفتندی که قرآن بخوان زبان می جنبانید و از زبان و آوازی می آمد که هیچکس نمیدانست که وی چه میگوید اهل وی از رنگ داشتند ویرا خفه کردند تا بر دو از آن جمله آنست هم امام مستغفری رحمه الله علیه روایت کرده است که یکی از سلف گفته است که پدر ما در سن غدا ب قبر اسکر بود و هر چند در آن باب با وی مناظره میکردند از آن بر نمیگذشت یک شب با وی در یک خانه خفته بودم ناگاه با اضطراب و فرغ تمام از خواب بیدار شد و آواز داد که ای فلان بر خیز و چراغ روشن کن چون چراغ آوردم گفت که در کف پای من نظر کن چون نظر کردم دیدم که در کف پای وی اثر سوختگی بود و آبله کرده بود پس گفت که در خواب چنان دیدم که بگورستان در آمدم پای من بقبری فرورفت و بسوخت و این اثر آنست بعد از آن ببناب قبر ایمان آورد و آنکار نکند و از آن جمله آنست آنکه روزی متوکل سنجایی که از آنکینه ساخته بودند و آب از بالا و زیر آن سیگندشت در آمد و خواص و ندیمان وی با وی در آمدند و راستی آنکه نشسته بودند خندان شد بعد از آن گفت که چون از سبب خنده من نمی پرسید گفتند اصحک الله سنک یا اسیر المؤمنین سبب خنده چیست گفت واثق بالله در همین مجلس با خواص خود بهمین صورت نشسته بود و من بر بالای سر وی ایستاده بودم با خواص خود گفت که من بسوی آنکینه گروم درین سلسله که خلق قرآنست و در آنکه مردم را بان خواندم بعضی قبول کردند بنا بر طبع آنچه در دست ماست از مال و جاه و بعضی بعد از زجر بسیار از ضرب و حبس و غیر آن بنا بر قوت و بین کمال منع قبول نکردند و درین امر شکلی بدل در آمده است بمشابه که قصد آن کردم که این را ترک کنم و خوش درین ننگم بن ابی داؤد که از حاضران مجلس بود درین سلسله غلوی تمام داشت گفت الله

الله یا امیر المؤمنین زینهار که درین سنت که خود زنده کرده نمیرانی متقدمان بسی جسد کردند رسیدند
 با آنچه تو رسیدی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و بر آنچه کردی در حق اسلام و در نیاب بمالنه بسیار کرد
 خوف آنرا که مباد که ازین مذمب برگردد و اثنی گفت بیاید که درین معنی بمالنه کنیم ابن ابی داؤد
 گفت خدای تعالی مرا مفلوج گردانان و در در دنیا پیش از آنکه با خرت روم اگر آنچه امیر المؤمنین
 بان رفته است از خلق قرآن حق نباشد و دیگری گفت بدن من بمیخمای آهنین دوخته باد اگر
 قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مرا بدیو گرداناد و بمشابه که آشنا و بیگانا من بگریزند
 اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در سنگتین محلی بمیراناد اگر قرآن مخلوق
 نباشد و دیگری گفت خدا تعالی مرا در دریا غرق گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از همه اثنی
 گفت خدا تعالی بدن مرا بسوزاناد و در دنیا پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکل گفت
 که خنده من از آن بود که این قصه بخاطر من آمد بیچکس از انجاعت نماند که آن دعائی که در حق خود
 کرده بود دستجاب نشد و آنچه گفته بود مبتلا نشست ابن ابی داؤد مفلوج شد و بدن آن دیگری را
 بمیخمای آهنین دوختند تا بمرد و آن دیگری در مرض خیر عرق میگرد که از تن آن بیچکس کرد وی
 نمیتوانست کشت هر چند عطر بکار می بردند سو و نمیداشت و آن دیگری خانه بر بالای وی بنا
 کردند یک کز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در وجه غرق شد و بمرد و اثنی را مرضی عارض شد
 که اطبا بران اتفاق کردند که از چوب زیتون تنوری بیاید تا فتن چنانکه از اکل بریزد بعد از آن
 آنرا خالی کنند و از شبست پر سازند و اثنی را سه ساعت در آنجا نشانند و بعد از آن بیرون آرند چون
 هوای بیرون در وی اثر کند و جوی عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که بتنور مرا باز برید بیاید که
 ویرا بتنور باز نیند و اگر نه هلاک خواهد شد چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند
 چنانکه گاو بانگ کند فریاد میگرد که مرا بتنور باز برید زنان و غلامان وی ترحم کردند ویرا بتنور
 باز بردند و فریاد وی کم شد و آبلهائی که از تن وی بیرون آمده بود بطریقید و بدن وی چون اثنی
 سیاه شد چون بیرون آوردند فی الحال بمرد و تفاصیل عقوبات مخالفان از آن بیشتر است که
 بتقریر زبان و تحریر بیان استیفای آن توان نمود چه ظاهر است که در هر روز گاری در هر دیاری
 چندان وبال و کمال متوجه حال ارباب ظلم و زور و اصحاب فسق و فجور که از سنت نبوی و شریعت
 مصطفوی تجاوز کرده اند میگردد و مشاهد که خواص و عوام می افتند که از شرح و بیان مستغنی است
 بلکه هر کس که باطن نبورایمان سورشده باشد از ملاحظه احوال خود تفاوت تمام میان ادوات
 طاعات و زنا ن بمباشرت معاصی و مخالفات درخی یا بد چه نتیج طاعت بمرد و حق و حضور و سکام
 اخلاق و محاسن افعال است و ثمره معاصی همه که ورت و ظلمت و ذنابیم اخلاق و قبایح افعال است

حاکم التبتین سے تاگز خلافت مستطرا اندبیت محبت کے ساتھ نہایت عمدہ چھپی ہے۔
روایتہ الصفا تصنیف محمد خاوند شہانہ فن تاریخ کی عمدہ

دہلیو حکمتا باسیعہ
تحقیق الانساب محمود بن محمد الخونی - مصنف سپہ سالار
اساتیب کلیانوفی دہلی تہذیب انساب -

تاریخ زبان اردو

تاریخ جدولیہ - یہ مشہور تاریخ مولفہ منشی خادیم حسین صاحب
کہ آبادی آدم سے تا اسندم جدول کے اندر جزو کل ہے
کیفیت تاریخی عقیدہ مستطرا شہر روایت و راجع ہوئی
پڑی ہے۔
قصص الانبیاء اردو - مولفہ محمد طاہر در حالات انبیا
قصص الانبیاء اردو - مطبوعہ شملہ طور
عاجب القصص اردو در دو جلد انبیا و اولیا کے حالات مطبوعہ
تاریخ حبیب اللہ - از منشی عنایت احمد صاحب حالات
میں غریب اسلام۔
سیرت سیاح سفر نامہ منشی بیان داد خان صاحب سیاح
مع غریب کے شاعرانہ لکھنؤ کا بیور۔
تاریخ ستارہ عہدہ مشتمل حالات شانان ہند
و مخصوص اودہ۔
ہمارے سوسووی - سپہ سالار حضرت مسعود غازی
کے احوال ہیں۔
سراۃ السلطان - ترجمہ سید جلد سہہ المتاخرین حالات
شاہان و بلی اربعہ کے سلطنت راجا کوں سے انتہا
عہدہ شاہ عالم تک خوب شرح و ربط کے ساتھ لکھا
ترجمہ منشی گوکل پرست اور صاحب رب اللہ شانی مولوی
صداق علی صاحب
نوا غریب - نواب محمد مراد انبلیخان صاحب بہادر
انعام سابق وزیر اعظم جو جمہور کی تصنیفات سے ہے
ایک انتخاب تاریخ و کائنات کا ہے۔
اتوار انہند - تصنیفات جناب منشی کشور علی صاحب بہادر
صدر امین غازی پوریان اتوار تصانیف میں نہایت عمدہ
کتاب سے حق تصنیف اسکا ملک مطبوع ہے۔
تاریخ چین جس کا کرن صاحب مرحوم کی تصنیفات سے
سے حالات ملک چین ابتدائے طوکان سے تا نہایت
مکملہ عیسوی شہریہ حالات اور عجائبات ملک چین
مندرج ہیں۔
مذکرہ الکاملین - تصنیف اشرف رام چندر صاحب سابق
ڈائریکٹر مشاہیر حکماء و علماء اور یادگار اشخاص کا تذکرہ اور
ادبیک تصاویر ہیں۔
عجائبات تہذیب و تمدن - تصنیف جناب اشرف رام چندر
صاحب بہادر سابق ڈائریکٹر آف پبلک انسرکشن
ملک بھارت اس میں عجائبات و عوامیت آشیاء و مقامات
مع تصاویر یادگار و عجائبات پاکرہ شامل ہیں۔
مطلبہ ہند - جس میں احوال شاہی راجا کان بہود از سر
تاریخ و تمدن اور تمدن و اختتام سلطنت حیدر آباد کی
احوال سلطنت بادشاہان اسلام کا تذکرہ عمدہ لکھا

ترجمہ منادی الرسول - سہمی ہناری الصادقہ حصہ اول تاریخ
و لغوی عربی کا ترجمہ ہے یہ مجموعہ بہ ترجمہ اردو و ہر جہاں
ایضاً و لغوی عربی کے لیے فقوح المغازی فقوح الشام
فقوح المصر - فقوح البوسنیہ کی کتابی معلقہ حصہ ہر جہاں
فقوح الشام و فقوح المصر اردو - جو بارگاہ مطبوعہ ہونی
کا زمانہ سکندریہ - جہاں احوال سکندر روم و ہندی کوں کے مشہور
فتوحات حج - سہمی لغویہ عربیہ خطا تاریخ و لغوی کا عربی
سے اردو میں ترجمہ ہونے پر ذکر بہ فوہر خواہش شائقان مطبوعہ
جمہوریہ ترجمہ اردو و فتوحات و لغوی - جس میں سنازی الصادقہ
یہی ترجمہ ہناری الرسول - ترجمہ فقوح الشام - ترجمہ فتح
ترجمہ فتوحات حج - شامل ہیں - تاریخ اسلام کے لیے مشتمل
ایمان ہے۔
مختار التواریخ اردو - عبد القادر بدایونی کی تصنیف ہے۔
مولوی اقتسام الدین صاحب مراد آبادی نے باہیاے
مالک مطبوعہ ترجمہ کیا۔
ہمارے تفاوت ہند سہمی بہ محارمہ الاظم - غدر حصہ ۴
کی تاریخ تفاوت ہند اس میں اکثر مقامات کے مفصل حال
موسر کے درج ہیں چند انگریزی کتاب سے ہند
تصنیف الال صاحب ترجمہ ہے ترجمہ و تالیف کیا۔
دفاع تہذیب - منشی برج بھوگن لال صاحب سابق
رجسٹرار جو ڈیشیل کیشن بہادر اودہ نے جزیرہ کیسپ کا
حال ترجمہ فرمایا۔
تاریخ و فرقہ و دو جلد - مصنفہ ملاحظہ راجہ ہندو شاہ
بہتر آبادی حالات راجا کان و ولایتیں بہتر آبادی کا تذکرہ
حیات انسانی - جناب محمد حیات خان بہادر اکشر
اصد شہید کوں جناب کی تصنیفات سے ہے یہ کتاب
مبسوطہ تاریخ انبیا شہان و جہانگیرہ و اشہار تجارت ملی
اور بودا میں سکنا ہے اس ملک کا مع تحقیقات مغرب
مال ہے عمدہ ولایتی کا قدیم کتبہ نور پور میں چھپی ہے۔
رسالہ جہاں انصاف و کجورات شاعرہ کا اس میں سہ مصنف
اس کا خوبی بن امیر الہدی مشہور استاد جو محمد بن
لہما سب شاہ ایران کے خطاب رسالہ تصنیف فرما کر تمام ہند
اکر شاہ قاری بادشاہ ہند کے پیشکامین بہوراد نشانہ بدلیا۔
رایض الامم مذکر حالات امر سے ہند بنگلو کوں
سوسلائی کا تذکرہ ہے۔
تاریخ تجارت و معاش - جس کو ڈی ایس ایس گورنمنٹ پنجاب
کے محمد سکرمہ می جناب آراچ ڈی ایس صاحب بہادر
لغنت گورنر پنجاب و پھر فی سلاطین عیسوی میں بالیضا
فرمانی مع تحقیقات خوشخط و کا تذکرہ
کیس میں بہوراد - جس کوں باجوہ بودا اس صاحب

احری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
نہ گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ نہ کہنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرا نہ لیا جائے گا۔

